

فن ۹۵۶۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب شرح صرف میر

مؤلف [illegible]

مترجم

شمارهٔ قفسه [illegible] ۹۴۲۹

شمارهٔ ثبت کتاب ۸۵۹۹۹ ۱۲۴۴۷

بازدید شد ۱۳۸۲

۹۴۲۹



مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲
۹۴۲۹
۸۵۹۹۹
پارسی ش
۳۷ - ۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

والثقة بالعلیم الحکیم شکر و سپاس فراوان
وثنا و ستایش بی اندازه وبی پایان مر صانع
ومتکلمی را که ذات اقدسش منزه و مبراست
از هر تغیر وانتقال و مقدس و معراست از
هر تحویل واعتلال کامل الذاتی که متحیر
و متعجب اند در ادراک کنه او اهل زمان
ماضی وحال واستقبال مقتدری که بقدرت
کامله خود تقدیر اشیا کرده پیش از وجود
زمان و مکان بی زیاده و نقصان واوست
فاعل مختار و همه مفعول وی اند باندازه
و مقدار و صلوة و سلام اتمات و تحیت و درود
اکملات بر سید انبیا و رسل هادی راهنمای

سبیل اعنی محمد مصطفی و اهل بیت طاهرین
او علیهم الصلوة والسلام باد وبعد چنین
گوید تراب عتبهٔ طلاب علوم دین مبین خیر
المرسلین اضعف عباد الله الجانی عبد
الله بن حاجی حسین بابا السمنانی که چون
رسالهٔ صرف از مصنفات حضرت علامة العلما
وفهامة الفهما جامع فنون علوم الاواخر
والاوایل مبین معضلات المبادی والمسائل
السید السند امیر سید شریف الجرجانی
مولدا والشیرازی موطنا که در قواعد علم
صرف تصنیف کرده خالی از صعوبتی فهم
آن بر مبتدی و محتاج بشرح بود واین حقیر
بضاعت خواست که بر مبتدی فهم آن آسان
گردد خصوص بر ولد اعز او محمد یوسف الاعز
هداه الله وایانا سواء الطریق بنا علیه شروع

نمود بشرح او بالله العصمة والتوفیق
قول مصنف قدس سره ان کان مؤمنا لبسم الله
الرحمن الرحیم بدانک معنی بسم الله الرحمن الرحیم
آنست که ابتدا میکنم بیاری نام خدای بخشاینده
آمرزنده زیرا که باء بسم باء استعانتست
یعنی طلب یاری واسم یعنی نام والله یعنی
خدا ورحمن یعنی بخشاینده در دنیا مؤمنانرا
وکافرانرا ورحیم یعنی آمرزنده در آخرت
مؤمنانرا وبس واصل بسم الله باسم الله
بود همزه را جهت کثرت استعمال انداختند ومرکز
بارا طولانی کردند تا دلالت کند بر همزه محذوفه
وبدانک الله اسم ذات اقدس معبود بحق است
ورحمن ورحیم اسم صفات وی اند پس بنا
برین الله را مقدم داشته اند بر رحمن
رحیم زیرا که ذات مقدم است بر صفات

سوال
سؤال چرا رحمن را بر رحیم مقدم داشته اند
جواب زیرا که لفظ رحمن شریفتر از لفظ رحیم است
بآنکه لفظ رحمن خاصه الله تعالی است بغیر
از الله تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکنند بخلاف
لفظ رحیم که عامست اطلاق او بر خدا و غیر خدا
سوال چرا مصنف در کتاب خود ابتدا به
بسم الله الرحمن الرحیم کرده
جواب بواسطه سه وجه اول آنکه بموافقت
کلام خدا که قرآن است زیرا که اول قرآن
ابتدا به بسم الله شده ودوم حدیث
رسول صلی الله علیه وآله که فرموده اند کل
امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو
ابتر یعنی هر کاری که صاحب شانست در اول او
ابتدا به بسم الله نشود پس کار ناقص و بی بال
بریده است وسیم بموافقت کتابهای علمای پیشین

کہ ایشان نیز در اوایل کتب خویش ابتدا بہ بسم الله
میکرده اند **قول** او بدان ایدک الله تعالی
کلمات لغت عرب بر سه گونه است سوال چرا
مصنف قدس سره گفت بدان نگفت بخوان جواب
زیرا که تا معلوم شود غرض از خواندن دانستن است
چه که هرچه خوانند باید بدانند والا یک کتاب
را میتوان در یک روز خواندن اما دانستن ممکن
نیست **سوال دیگر** چرا نگفت بشناس
جواب زیرا که بشناس را در جزئیات استعمال
میکنند وبدان را در کلیات وچون علم صرف
علم کلی بود از جهت همین گفت بدان **سوال**
دیگر چرا نگفت بفهم جواب زیرا که بفهم را در جای
استعمال میکنند که قبل از آن کلامی مذکور شده
باشد که گویند آن کلام گفته را بفهم وانچه
ابتدای کلام است قبل از وی چیزی مذکور

نشده پس جهت همین گفت بدان و بدانک
ایدک الله دعاست که مصنف کرده و خطاب
کرده بواحدی لا علی التعیین و ممکن است
که گوییم این خطابیست بمتعلم یعنی بدان
ایها المتعلم یا آنکه گوییم خطاب عامیست که
تا شامل باشد متعلم را و غیر متعلم را و مراد
از واحد لا علی التعیین این معنی عامست و حاصل
معنی این دعا آنست که قوة دهد ترا خدا و تایید
بمعنی تقویت است و ایّد صیغه واحد مذکر غایب
است از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت
وجه صحیح سوال چرا جمیع کتاب را مصنف
بفارسی ذکر کرده واین دعا را بزبان عربی
جواب زیرا که دعا بزبان عربی زودتر مستجاب
است از زبان فارسی و بدانک کلمات جمع کلمه
است و کلمه مشتق است از کلم بسکون لام و کلم

در لغت بمعنی جراحت کردنست و کلمه در اصطلاح
لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و لغة
در لغة زبانست و لهجه است و در اصطلاح الفاظ
و عبارات عربی هست که مقصود خود را بآن
بیان کنند و مراد از عرب صنفی اند از آدم غیر
عجم و عرب از فرزندان اسمعیل اند علی نبینا
و علیه السلام تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ذریت آنحضرت
علیهم السلام **قول** او اسمٌ فعلٌ حرف
اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج
و حرف چون من و الی بدانک را بواسطه آن اسم
میگویند که او علوی دارد یعنی بلندی نسبت
بفعل و حرف زیرا که نزد بعضی او مشتق است
از سمو که بمعنی علو است و بعضی گفته اند که
مشتق است از وسم که بمعنی علامت است پس

وجه تسمیه او باین معنی آنست که علامت
مسمی خود است همچنانکه نام زید علامت
آن ذات مشخص است که باین اسم نامیده
شده و اسم در لغت بمعنی نامست چنانکه در
تحقیق بسم الله گذشت و در اصطلاح علما
اسم کلمه ایست که دلالت کند بمعنی خود
و محتاج نباشد در این دلالت بغیر خود و مقترن
نباشد باحد از منه ثلثه که آن ماضی و حال
بدانکه ازمنه جمع زمان است
و استقبالست و فعل را از جهت آن فعل میگویند
که متضمن معنی فعل لغویست که آن مصدر است
زیرا که فعل در لغت بمعنی کردنست و در اصطلاح
علما کلمه ایست که دلالت او بر معنی خود
باشد و مقترن باشد باحد از منه ثلثه
هم کمنه و حرف را از جهة آن حرف میگویند
که حرف در لغت بمعنی طرف است و چون حرف

حرف

بجانب مقابل اسم و فعل واقع شده زیرا

که اسم و فعل در کلام مقصود الیه واقع شده نیست

پس گویا بیک طرف افتاده و حرف در اصطلاح

کلمه ایست که دلالت او بر معنی بخودی خود نباشد

بلکه در دلالت کردن محتاج بغیر است

سوال چرا کلمه منقسم باین سه قسم است

زیاده ازین و کمتر ازین نیست **جواب** زیرا که

حال خالی ازان نیست که کلمه دلالت او بر معنی

خودش فی نفسه است یعنی بخودی خود و محتاج

بغیر نیست و یا آنکه نه اینچنین است **دوم**

حرف است و اول نیز خالی ازان نیست

که مقترن باحد ازمنه ثلثه است و یا مقترن

نیست آنکه مقترن است فعل است و آنکه نیست اسم

است چنانکه ابن حاجب در متن کافیه این

وجه حصر گفته است و بدانکه رجل بمعنی مرد است

و علم دانستن و ذهب یعنی رفت او و مرد و دوم

یعنی غلطید او مرد و من بمعنی تا و این هر دو

معنی لغوی من و الی است زیرا که معنی اصطلاحی

من ابتداء غایت است و معنی اصطلاحی الی

انتهای غایت **سوال** چرا مصنف از برای

هر یک دو مثال آورده **جواب** زیرا که تا

دانسته شود که اسم بر دو قسم است یکی اسم

ذات همچون رجل و دیگری اسم صفات همچون

علم و همچنین در فعل نیز دانسته شود که

فعل سه حرفی میباشد همچون ضَرَبَ و چهار

حرفی میباشد همچون دَحْرَجَ و حرف نیز از

برای ابتدا غایت میباشد چون من و از برای

انتهای غایت میباشد چون الی **قول**

تعریف در لغت کردانیدن چیزیست از حالی

بحالی و در اصطلاح علما عبارت است از کردانیدن

از و الی بمعنی تا ص

یك لفظ بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود
ازانجا معنیهاء متفاوت بباتك تصریف مصدر
باب تفعیل است وگردانیدن چیزیست از
حالی بحالی برد ووجه است یکی آنست که اصل ذات
بگردد از حالی بحالی دیگر این مثل انك نطفه
حیوان گردد وچون سگی در نمك زار بمیرد وبایام
نمك گردد ومانند آن ددوم آنست که صفتی
بصفتی دیگر متغیر گردد وهمچون تلخی بترشی
وهمچون سفیدی بسیاهی واصطلاح در لغت
صلح کردنست ودر اصطلاح علما عبارت است
از اتفاق طائفه علما که لفظی را نقل کنند از
معنی که اولا موضوع بوده از برای آن معنی
در لغت بمعنی دیگر بسبب مناسبتی که در میان
منقول عنه ومنقول الیه بوده باشد مثل همین
لفظ تصریف که اولا در لغت وضع شده بود

ازجهت معنی تغییر وعلماء صرف این لفظ را نقل
کرده اند باین تغییر خاص که آن گردانیدن
یك لفظ است بسوی صیغهای مختلف تا حاصل
شود ازانجا معنیها متفاوت وابتدا در لغت بمعنی
انداختن است ودر اصطلاح چیزیست که ادمی
بان تلفظ کند خواه مفرد باشد چون زید وخواه
مرکب باشد چون زیدٌ قایمٌ وخواه با معنی
باشد مثل رجل که بمعنی مرد است وخواه
بی معنی باشد چون جسق وصیغه در لغت زر
در بوته ریختن است ودر اصطلاح هیئتی است
که عارض کلمه شود باعتبار حرکات وسکنات
ومعنی در لغت خواستن است ودر اصطلاح
چیزیست که لفظ خواسته شود سوال
چرا گفت گردانیدن یك لفظ است وتخصیص
نکرد بمصدر یا بفعل جواب زیرا که اختلافست

در میانه کوفیان و بصریان امّا کوفیان زیرا که
ایشان برانند که گردانیدن فعل است و امّا
بصریان نیز زیرا که مذهب ایشان گردانیدن
مصدر است پس بنابرین مصنف اختیار لفظ
کرد که تا شامل هر دو مذهب باشد که اگر
تخصیص بیکی ازین دو لفظ میکرد شامل لفظ
دیگر نخواست بود پس حاصل معنی در کلام
مذکور آنست مثلا لفظ ضَرْب که مصدر است
بمذهب بصریان و لفظ ضَرَبَ که فعل است
بمذهب کوفیان هرگاه تغییر دهند و او را خواهند
که فعل برند در صورت اول و بمصدر برند
در صورت ثانی پس ضَرَبَ کنند که شکل فعل
ماضی است در صورت اوّل و ضَرْب کنند که
مصدر است در صورت ثانی پس ضربا شود
و ضربوا شود تا آخر چهارده (۱۴) مثال و همچنین یضرب

کنند

کنند که فعل مستقبل است و یضربان کنند
کنند تا آخر و همچنین اسم فاعل کنند که ضاربٌ
تا آخر و اسم مفعول کنند که مضروبٌ است تا آخر
و لیضرب کنند که امر غایب است تا آخر و اضربْ
کنند تا آخر که امر حاضر است و لا تضربْ کنند
که نهی است تا آخر و لا یضربُ کنند تا آخر که نفی است
و لم یضربْ کنند تا آخر که فعل جحد است و هل یضربُ
کنند تا آخر که استفهام است پس آن یک لفظ
ضَرْب است یا ضَرَبَ و صیغهای مختلف این
افعال و اسماء اند که مذکور شدند و معنیها
متفاوت مثل زد است که از ضَرَبَ (ماضی) فهمیده
میشود و یضرب که میزند (مستقبل) از وی فهمیده میشود
تا آخر و ضاربٌ تا آخر که زننده از وی مفهوم
میگردد و مضروبٌ (اسم فاعل) تا آخر که زده شده از وی میشود مفـ
و لیضربْ (اسم مفعول) تا آخر که باید بزند معنی وی است و اضربْ
(امر غایب) (امر حاضر)

تا آخر که بزنند او وی مقصود است و باید که نزنند
از لا یضرب تا آخر مفهوم میشود و نمیزنند از لا یضرب نهی
تا آخر و نزنند از لم یضرب تا آخر و ایا میزنند
از هل یضرب تا آخر جحد **فائده** در تعریف استفهام
علم صرف بدانک علم صرف علمیست که دانسته میشود
در و احوال آخر کلمها از جهت بنا زیرا کسی که این
علم را دانست قدرت پیدا میکند گردانیدن بر مبنی جمع
آخر هر کلمه از افعال که بنا آن بر فتحة است مثل
فعل مستقبل در حالتی که مجرد باشد از حروف
ناصبه و جازمه همچو یضرب و یا بنا او بر فتح
است مثل واحدهای مستقبل در حالتی که
حروف ناصبه داخل وی شوند چون لن یضرب
و نیز مثل فعل ماضی که واحدهای وی مبنی بر فتح
اند و یا بنای او بر سکون است چون واحدهای
امر غایب همچو لیضرب و امر حاضر همچو اضرب و فعل نهی

قول همچو لا یضرب و فعل جحد همچو لم یضرب او
و تصریف در اسم باشد چون رجل رجلان رجال
و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
ضرب ضربا ضربوا تا آخر و یضرب یضربان یضربون
تا آخر و تصریف در حرف نیست زیرا که در حرف تصرف
نیست بدانک معنی تصریف در لغة و اصطلاح
مذکور شد و در اینجا مراد معنی اصطلاحیست
پس تصریف اصطلاحی در اسم آنست مثلا
رجل که اسم است بمعنی یک مرد او را چون خواهند
که تثنیه کنند تغییر دهند باینکه الفی
و نونی در آخر او زیاده کنند اما الف زیرا
که علامت تثنیه است و اما نون جهت آنکه
عوض حرکت است که در مفرد بوده است پس
گویند رجلان یعنی دو مرد و چون خواهند
که جمع کنند الفی در میان جیم و لام در آورند پس

گویند رِجال یعنی گروه مردان و چون خواهند
که همین اسم را تصغیر کنند و مراد از تصغیر
حقیر گردانیدن اسم است و عمل تصغیر آنست
که حرف اول را ضمه دهند و حرف دوم را فتحه
و یاء بعد از حرف دوم زیاده کنند پس چون
رجل را خواهند که تصغیر کنند گویند رُجَیْل
یعنی مردک و باید دونست که تعریف در اسم
کمتر از فعل است چنانکه مصنف بآن اشاره
وگفته و تعریف در فعل بیشتر باشد چو ضَرَبَ
یعنی زد او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
ماضی معلوم و اصلش ضَرْب بود که مصدر است
پس چون ضَرْب را تغییر دادند که بمعنی زدن
است و خواستند که فعل ماضی شود بمعنی
زد ضَرَبَ کردند تا آخر چهارده مثال و چنین
۱۴
خواستند که بمعنی همین کنند یا که حرف استقبال

کرده صح

[ذکر] واحد مغایب مذکر زیاده کردن و تغییر
[حر]کات و سکنات دادن تضرب شد تا آخر
[چه]ارده مثال و همچنین است حکم افعال دیگر
[از ا]مر و نهی و نفی و جحد و استفهام پس از اینجا
[م]علوم میشود که تعریف بمعنی اصطلاحی در فعل
[بی]شتر است از اسم **سؤال** چرا در حرف
[تعر]یف نیست **جواب** زیرا که قبل ازین
[دانست]ن که شد که حرف کلمه ایست که دلالت او بر معنی
[ب]خودی خود نیست و در دلالت کردن محتاج
[ا]ست بغیر پس در دلالت کردن استقلال ندارد
چیزی که در دلالت کردن مستقل نباشد
تعریف را قابل نباشد زیرا که قابلیت فرع
استقلال است **سؤال** ازین قول مصنف
زیرا که در حرف تصرف نیست لازم می‌آید که تعلیل
[ا]له آن قول اوست زیرا تا آخر عین مدعا باشد

که آن قول اوست وتعریف در حرف نیست زیرا
که معنی تصرف وتعریف یکی است **جواب**
مراد از تصریف در اول معنی اصطلاحیست ودر
دوم معنی لغوی کو بیا که گفته است وتصریف
در حرف نیست یعنی یک لفظ را گردانیدن
بصیغهای مختلف در حرف نیست زیرا که
در حرف تصرف نیست یعنی حرف قابل تغییر
نیست چنانک مذکور شد که قابلیت تغییر
فرع استقلالست وحال انک حرف مستقل
نیست در دلالت کردن بر معنی **قول او**
فصل اسم را سه بناست ثلاثی ورباعی
وخماسی ثلاثی چون رجلٌ ورباعی چون جعفرٌ
وخماسی چون سفرجلٌ وهریک ازین بناها
بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه
حروفها وی اصلی باشند ودیگری مزید فیه

که در وی حرف زاید باشد وفعل را دو بناست
ثلاثی ورباعی وهریک ازین دو بنا مجرد
باشد ومزید فیه بران قیاس که دانسته
شد در اسم بب انک فصل در لغت جدا
کردنست ودر اصطلاح چیزیست که حایل
باشد میانهٔ دو مبحث که مبحث اول غیر دوم
بوده باشد ومعنی اسم مذکور شد وثلاثی
سه حرفی ورباعی یعنی چهار حرفی وخماسی
یعنی پنج حرفی ومعنی رجل مذکور شد وا و
مثالست برای سه حرفی وجعفر یعنی جوی
خورد است ونام شخصی ومثالست جهت
چهار حرفی وسفرجل به است ومثالست برای
پنج حرفی **سوال** چرا فعل خماسی نیست
جواب زیرا که فعل نظر بمعنی وی
کرده از برای سه چیز موضوعست یکی فاعل دوم زمان

سیوم حذف واسم جسب بمعنی یك چیز است
یعنی ذات و پس وجهت افراد فعل جسب بمعنی
کثیر بودن وهر چه در وی کثرت است ثقیل
است و خاص ثقیل پس رعایت تعادل در
وی کرده اورا دو قسم گردانیدند واسم
جسب بمعنی یك فرد داشت اورا سه قسم
گردانیدند تا آنجا نیز رعایت عدالت کرده
باشند و مجرّد اسم مفعول است از باب تَفَعَّل
و مشتق است از تجرُّد بمعنی برهنه شدن
پس معنی اینك هر یك ازین بناها برد و وجه
است یکی مُجَرَّد از حروف زواید که هیچ
حرف زاید دروبنا شد پس گویا از حروف
زواید برهنه است و معنی قول او بران قیاس
که دانسته شد در اسم آنست که هر یك از دو بنای
فعل نیز مجرد می باشد که همه حروف وی اصلی

و مزید فیه که در وی حرف زاید است **سوال**
چرا از بنای این دو بنای فعل مثال ننمود
جواب زیرا که قبل ازین در
تقسیم کلمه ذکر کرد که فعل چون ضرب و دحرج گویا
که اکتفا بآن کرده اینجا ذکر نکرد **و قیاس**
در لغت جمع آمده بمعنی جمع قوس که کمانست و
نیز آمده بمعنی اندازه و در اصطلاح علما قیاس
عبارت است از دلالت بحال کلی بر حال جزئی
که این جزئی جزئی آن کلی باشد مثلا فاعل
کلیست که در کلام مرفوعست و زید جزئی
اوست که در ضَرَبَ زیدٌ واقعست پس هر گاه
خواهیم استدلال کنیم بر مرفوع بودن زید که
جزئیست بسبب مرفوع بودن فاعل که کلیست
چنین گوئیم که زید در مثل ضرب زید مرفوعست
بواسطه آنکه فاعلست و هر فاعل مرفوعست

از م

پس نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد چون
لفظ قیاس درین شرح بعد ازین بسیار استعمال
خواهد شد صواب چنان دید که درینجا تحقیق
معنی وی کند **قول** او و میزان در شناختن
حرف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است
پس هر حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه
باشد اصلی باشد چون رَجُلٌ که بر وزن
فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر
حرف که در مقابل اینها نباشد زاید بود
چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است
و ینصُرُ و یطلب که بر وزن یفعُلُ است و در
بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود
و در خماسی اسم دو بار چنانک معلوم گردد
بعد ازین میزان در لغة بمعنی ترازو ست
سؤال میزان را در چه جای استعمال میکنند

که اجناس بوده باشد چون غلات و زیاده
و نقصان او را نمیخواهند که زیاده را از
نقصان و نقصان را از زیاده تمیز کنند آنرا
بمیزان میسنجند تا معلوم کنند که کدام زیاده
و کدام ناقص است پس به چه مناسبت در کلام
عرب میزان قرار میدهند که کلام را هیچ
مناسبتی بغلات نیست **جواب**
آن میزانی که برای اجناس قرار داده اند
تا تمیز زیاده و نقصان آن کنند آن میزان
لغویست و اما میزانی که آن برای کلام عرب
قرار داده اند مراد ازان میزان اصطلاحی
خواهد بود و اصطلاحی ظاهرا قاعده ایست که
بآن قاعده میدانند و تمیز میکنند حروف اصلی را
از حروف زاید بما وضعنا این سه حرف منکره
و این قاعده را تشبیه کرده اند بمیزان لغوی

زیرا که همچنانکه از میزان لغوی میدانند وزن
هر چیزی را از جنس غلادت وتمیز میکنند زیادة
ونقصان او را ازین قاعده تمیز میکنند
کلام عرب را زیرا که در کلام عرب حذف واقع
میشود وقلب میشود وزیاده ونقصان عارض
کلام ایشان میشود وتغییرات بسبب اعلالات
نیز بسیار واقع میشود پس این قاعده را جهت
شناختن این تغییرات وضع کرده اند واو را
میزان نامیده اند از جهت مشابهت
سوال چرا این سه حرف خاص را جهت
میزان اختیار کرده اند **جواب** زیرا که مخارج
حروف بر سه قسم اند شفوی یعنی حروفی که
از لب خیزند ووسطی یعنی حروفی که از وسط دهان
خیزند وحلقی یعنی حروفی که از حلق خیزند
وایشان میخواستند سه حرف را اختیار کنند

که مشتمل باشند بر جمیع این مخارج مذکوره
این سه حرف اختیار کردند زیرا که **ف**
مخرج وی لب است **ولام** مخرج او میان
دهان است **وعین** مخرج او حلق است
پس از جهت همین این سه حرف را اختیار
کرده اند **سوال** حروف شفوی ووسطی
وحلقی خود منحصر در این حروف نیستند زیرا که
بغیر از ف حروف دیگر هستند شفوی ودیگر
از لام نیز حروف دیگر هستند وسطی وبغیر
از عین حروف دیگر هستند حلقی چنانچه
در کتب قراءت مبین شده است پس چرا
این سه حرف خاص اختیار کردند **جواب**
زیرا که مراد ایشان در مصنفات فن صرف
بیان قواعد افعال است یعنی فعلهای اصطلاحی
پس خواستند از جهت تمیز حروف اصلی از حروف

که هر

نتواند اختیار حروف کنند از ترکیب ایشان
معنی فعل لغوی بهم رسد از جهت مناسبت
فعل اصطلاحی و هیچ حروف بغیر ازین سه
حرف مذکور این قابلیت را نداشتند از جهت
همین این سه حرف خاص را اختیار کردند
وبدانکه رَجُلٌ که بر وزن فَعَلٌ است
مثال اسم ثلاثی مجرد است که جمیع حروف وی
اصلیست بواسطه آنکه را در مقابل فا و جیم
در مقابل عین و لام در مقابل لام واقعست
پس اصلیست بالضروره و ضَرَبَ فعل ثلاثی مجرد است
که جمیع حروف وی اصلیست زیرا که ضاد او
مقابل فاء فعل است و را در مقابل عین و بای او در
مقابل لام واقعست و ضارب و ناصر اسم فاعل اند
بمعنی اول زننده و معنی ثانی یاری کننده و اول
از باب ضرب و ثانی از باب نصر اند هر دو بر وزن

فاعل اند ضاد از اول و نون از ثانی مقابل فا اند
و را در اوّل و صاد در دوم مقابل عین و با از اول
و را از ثانی مقابل لام پس الف زاید باشد زیرا
که در مقابل هیچ یک از فاء عین و لام واقع نشد
وَيَنْصُرُ وَيَطْلُبُ هر دو فعل مستقبل اند اول
بمعنی یاری میکند و دوم بمعنی طلب میکند و هر
دو از باب اول اند و یا در ایشان زایدست
زیرا که نون يَنْصُرُ و طاء يَطْلُبُ در مقابل فاء
يفعل اند و صاد ينصر و لام يطلب در مقابل
عین يفعل اند و راء ينصر و باء يطلب در مقابل
لام يفعل اند و یا ایشان در مقابل هیچ یک
از این سه حرف نیست پس زایدست **وقول**
او در بیان ... فعل لام یکبار ذکر میشود تا آخر
ظاهر ... مناسبت ... تقریر ... است
که هر گاه ...

پس هرگاه اسمی و فعلی که هرگاه چهار حرفی باشد

و همچنین اسمی که پنج حرفی باشد چگونه وزن توان کردن

و سنجیدن تقریر جواب آنست که هرگاه اسم و فعل

چهار حرفی در میزان لام را یکبار تکرار میکنند تا دو

لام شود که لام دوم در مقابل حرف چهارم افتد

واگر اسم پنج حرفی باشد در میزان لام را دو بار تکرار میکنند

که تا لام دوم مقابل حرف رابع شود و لام سیم مقابل

حرف پنجم **فصل** در فصل اسم ثلاثی مجرد را ده

صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ

اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیارست

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ

زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی بسیارست واسم

خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ

جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه خماسی بغایت اندکست

و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ

بیان اقسام اسم ثلاثی مجرد

بیان اقسام اسم رباعی مجرد و خماسی مجرد

و مزید فیه فعل ثلاثی بسیارست چنانکه بیاید

و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ گردیدن

فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندکست چنانکه معلوم

شود بدانکه فلس یعنی پول فرس یعنی اسب

کتف شانه عضد باز و حجر سیاهی عنب انگور

ابل شتری قفل ظاهر صرد گویند نام مرغیست سپید

که بر پشت اسب پیدا شده باشد از ...

انرا ... گویند عنق یعنی گردن **سوال** اصل و قاعده

تقاضا میکنند که اسم ثلاثی مجرد را دوازده صیغه

بوده باشد زیرا که فا را سه حالت است از جهت

فتح و ضم و کسره و عین را چهار حالت است سکون

با این سه حرکت سه در چهار دوازده میشود پس

چرا ده صیغه آمده **جواب** زیرا که ازین دوازده

صورت دو صورت نیامده یکی کسره فا با ضم عین

مثل فِعُلٌ و دیگری ضم فا و کسر عین مثل فُعِلٌ

در بیان اقسام فعل ثلاثی مجرد و رباعی مجرد

ازانجهت ده صیغه آمده وجعفر که اسم رباعی مجردست
مذکور شد واما دِرهم زر سفید است من کنز
وزبرج آرایش است وزرد اینجا کنانده سرخی
داشته باشد من کنز وبُرثُن نام قبیله ایست
وچنگال جانوران ومرغان درنده است من کنز
وقِمَطر کتاب دان است من کنز وسوجبل که اسم خماسی
مجرداست معنی وی مذکور شد وقُذَعمِل [illegible] را
گویند وانچه زنان بر موی خود بندند من کنز وجحمرش
[illegible] گویند ومار افعی بزرگ من کنز وقِرطَعب
[illegible] این معنی در کنز اللغه یافت نشده در
کنز کتاب دیده شده **سوال** فعل ثلاثی مجرد را
چرا سه صیغه است وزیاده ازین وکمتر ازین نیست
جواب زیرا که حرکت سه است فتحه وضمه
وکسره [illegible] ماضی یا فتحه دارد چون نَصَرَ یا کسره
[illegible] چون شَرُفَ پس ازانجهت زیاده

ازین وکمتر ازین نیامده وبدانکه مزید فیه فعل ثلاثی
را ده باب مشهور است که بعد ازین مذکور خواهد
شد وسه باب دیگر از ملحقات وی نیز مذکور
خواهد شد در آخر کتاب ورباعی مجرد را یک باب
آمده چون دَحرَجَ ودُحرِجَ ماضی یُدَحرِجُ مستقبل است
ومصدر وی نیز دوبنا آمده یکی دَحرَجَةً ودیگری دِحراج
که هردو در کنز اللغه بمعنی درکه دانیدن آمده اند **سوال**
چرا فعل رباعی مجرد را یک باب بنا شده ومقتضای
عقل آنست که زیاده از ثلاثی بوده باشد زیرا که چون
ثلاثی باعتبار حروف کمتر از رباعیست سه صیغه
آمده باشد ماضی او مقابل هر حرف یک صیغه [illegible]
پس رباعی بایستی که ماضی او را چهار صیغه [illegible]
جواب زیرا که تعدد صیغهای ماضی باعتبار
حرکت عین الفعل است چنانکه در ثلاثی [illegible]
ودر رباعی چون عین ساکن است [illegible]

سبکون چون دُحْرِج **سوال** چرا عین
را نیز حرکت ندادند که بر وزن فَعَلَلُ شود و یا لام
الفعل اول را ساکن کنند چنانکه فَعَلْلُ شود و یا لام
الفعل دوم را ساکن کنند چنانکه فَعَلَلْ شود پس
بر هر تقدیر بر سه باب بهم میرسد اما بر تقدیر
اول فَعَلَلَ و فَعَلْلَ و فَعَلَلْ میشود سه صیغه هم
میرسد ماضی را و همچنین بر دو تقدیر دیگر
هم سه سه صیغه ماضی را بهم میرسد **جواب**
اما در صورت اول توالی اربع حرکات لازم می آید
و این در کلام عرب جایز نیست و در صورت دوم
در جمع مونث غایب التقای ساکنین لازم می آید
و این هم در کلام عرب جایز نیست و اما بر تقدیر
سیم لازم می آید که آخر ماضی ساکن شود و حال
آنکه ماضی را قرار داده اند که می باید آخر او مبنی
بر فتح بوده باشد پس از اینجهت عین الفعل را ساکن

گردهاند

گرده اند و همین یک باب آمده **قول** او فصل
هر اسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت و همزه
و تضعیف نباشد او را صحیح و سالم خوانند چون
رجل و نصر بدانکه معنی اسم و فعل همانست که مذکور
شد و حرف جمع حرفست و حرف نیز مذکور شد
و اصول جمع اصل است و اصل در لغت بمعنی بیخ و سبب
و بنیان است و در اینجا مراد معنی اخیر است که گویا
اهل صرف این معنی اخیر را اصطلاح خویش کرده اند
زیرا که هر کلمه را که ما لا ترکیب کرده اند بحروف
خاصه از سه حرف مثل رجل در اسم و در فعل مثل
ضَرَبَ و از چهار حرف مثل جعفر در اسم و دَحْرَجَ
در فعل و از پنج حرف مثل سفرجل در اسم آن حروف را
حروف اصول میگویند بواسطه آنکه اساس و بناء
اسم و فعل مذکور بر این حروف نهاده شده و [illegible]
و حروف را باصول قید کرده که حروف زایده بیرون

در بیان تقسیم اسم و فعل با[...] صحیح و غ[...]

در بیان [...] اصا

اصا

دوند مثل آن حروفی که در ثلاثی و رباعی مزید میکنند
زیرا که اینها اصلی نیستند بلکه عارض کلمه میشوند علت
و حروف بعد از این مذکور خواهد شد در کلام معتل
و همزه و الفی را گویند که حرکت نداشته باشد و تضعیف
در لغت دو چندان گردانیدنست و در اصطلاح اهل
صرف اجتماع دو حرفست از یک جنس در یک کلمه
و دیگر آنکه نزد مصنف در میان صحیح و سالم فرقی
نیست بلکه هر دو را بیک معنی میدانند و صاحب
مراح نیز نظر برین داده و اما صاحب زنجانی نزد
او فرق است میان صحیح و سالم زیرا که گفته است
ما میخواهیم از سالم که سلامت باشد حروف اصول
او از همزه و تضعیف و از حروف علت پس نزد او هر
سالمی صحیح است لازم نیست که سالم باشد مثل
أَمْرٌ در اسم و أَمَرَ در فعل که صحیح اند اما سالم نیستند
زیرا که نزد او صحیح آنست که در مقابل فا و عین و لام او علت نباشد

واین نسبت را منطقیان عموم و خصوص مطلق
میگویند و نزد مصنف و صاحب مراح نسبت
میانه ایشان ترادف است زیرا که مترادفات
هر دو لفظ اند که بیک معنی بوده باشند **قول**
او و هرچه در وی همزه باشد او را مهموز خوانند
چون أَمْرٌ و أَمَرَ و هرچه در وی تضعیف باشد
یعنی دو حرف اصلی او از یک جنس باشد او را مضاعف
خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هرچه در وی حرف
علت باشد و آن واو است و یا و الفی که منقلب
باشد از واو یا از یا او را معتل خوانند بدانکه
مهموز اسم مفعولست از همز یعنی همزه داشته
شده پس اگر همزه بجای فای وی باشد او را مهموز الفا خوانند
چون أَمْرٌ در اسم و أَمَرَ در فعل و معنی امر فرمودنست
و أَمَرَ فرمود و اگر همزه بجای عین وی بود او را مهموز العین
گویند چون سَأَلَ و اگر بجای لام وی بود او را مهموز اللام

بيت

خوانند چون هَنَا يَهْنَأ ومضاعف اسم مفعولست
از ضاعَفَ يُضَاعِفُ مُضَاعَفَةً ومعنی او دوباره
گردانیدن بود وچون کلمهٔ که در وی تضعیف واقعست
مثل مَدَّ یک حرف دوبار گفته میشود از آنجهت او
را مضاعف میگویند ومَدًّا یعنی کشیدن اسمست
ومَدَّ یعنی کشید فعل است واصلشان مَدْدٌ
ومَدَدَ بوده چون دو حرف از یک جنس در یک
کلمه جمع شدند اول را ساکن کردند ودر دوم
ادغام مَدًّا ومَدَّ شد یعنی بیمار شده ومعتل
اسم فاعلست از اعتلّ ای مرض **سؤال**
چرا حرف دوم را ساکن نکردند ودر اول ادغام کنند
جواب زیرا که ماضی میبایست بالاول مفتوح
الاول والآخر باشد وچون حرف آخر را ساکن کنند
بقاعده خود نماند ونیز اگر حرف دوم را ساکن کنند
ادغام واجب نشود وغرض از سکون وجوب ادغا

بوده بینی لازم می آید که نقض غرض خود کرده باشند
از جهت آن معتل میگویند که در وی تغیرات بسیار
واقع میشود همچو مریضی که بواسطه بیماری حال او
متغیر میشود واین حروف را نیز از جهت آن حرف
علت میگویند که در شان ایشان هست که بعضی
به بعضی منقلب شوند زیرا که حقیقت علت تغیر است
از حالی بحالی وبدانکه الفی که منقلب باشد از واو مانند
قال که اصلش قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح
را قلب بالف کردند قال شد وآنکه منقلب شود
از یا همچون باع که اصلش بَيَعَ بود یا را نیز بهمان
علت قلب بالف کردند باع شد **قول** او پس
اگر حرف علت بجای فا بود از معتل الفا ومثال خوانند
چون وَعَدَ يَعِدُ واگر بجای عین بود از معتل
العین واجوف خوانند چون قَوَلَ وقَالَ واگر بجای
لام بود از معتل اللام وناقص خوانند چون رَمَى

ومعتل اسم فاعلست از اعتل یعنی بیمار شده

سبب آنکه در صورت اول که معتل الفا میخوانند بواسطه
آنست که حرف علت بجای فا واقع است و مثال بواسطه آن
میخوانند که مثال یعنی مانند است و هر گاه حرف علت
بجای فا باشد آن فعل مانند فعل صحیح است در حرکات و سکنات
چون وَعَدَ تا آخر که مانند نَصَرَ است تا آخر و آنکه بجای
وَعْدٌ اسم است یعنی وعده کردن وَوَعَدَ فعل ماضی
معلوم است از باب دوم یعنی وعده کرد و آنکه بجای
عین واقعست بواسطه آن او را معتل العین میگویند
که حرف علت بجای عین است و اجوف بواسطه آن
میخوانند که اجوف چیزی را میگویند که میانش
خالی باشد و چون حرف علت در میان واقعست
گویا که میانش خالیست مثل قَوْلٌ وَقَالَ قَوْلٌ اسم است
یعنی گفتن و قَالَ فعل ماضیست یعنی گفت و اصل قال
قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد
و آنکه بجای لام باشد بواسطه آن معتل اللام میخوانند

در بیان لفیف

که حرف علت بجای لام واقعست و بواسطه آن ناقصش
میخوانند که حرف علت در آخر واقع است و گویا که آخرش
چیزی ندارد ناقص است چون رَمْیٌ وَرَمَی رَمْیٌ اسم است
یعنی انداختن و رَمَی فعل ماضیست یعنی انداخت و اصلش
رَمَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند رَمَی شد
قوله و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
سبب آنکه معنی لفیف ام در پیچیده و جماعت آدمیان که از
طائفهای مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته اند
و در اینجا آمدگان آمده است من کثر و معنی دوم در اینجا
انسب است زیرا که دو حرف علت هر یکی از جنس دیگر
در یک کلمه جمع میشوند یعنی دوم مناسبت دارد قوله

در بیان لفیف مفروق و لفیف مقرون

پس اگر فا و لام حرف علت باشد آنرا لفیف مفروق گویند
وَوَقَى و اگر عین و لام حرف علت باشد آنرا لفیف مقرون
باشد چون طَوَی طَوْی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت
نوع بود صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص

بحروف و حروف و احوالی هر یکی از ینها درین کتاب معلوم شود بعون الله و
حسن توفیقه مع اینکه مفروق اسم مفعول است از فرق یعنی جدا کردن
و معنی مفروق جدا کرده شده و این نوع را بواسطه آن لفیف مفروق میگویند
که حرف صحیح درمیان دو حرف علت واقع شده و هر دو را از یکدیگر جدا
کرده باشند و ثانیه که اسم است یعنی نگاه داشتن و لازم شدن دا و
و یا هر دو حرف علت اند و قاف حرف صحیح در عین واقع شده و
هر دو حرف علت را از یکدیگر جدا کرده و درین اسم الف زیاده شده
بعد از فاعل فعل و تا بعد از لام الفعل و وقی واحد مذکر معاب
است از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق
یعنی نگاه داشت او مرد واحد وَقَيَ بود یا متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند وقی شد یعنی نگاه داشت و لازم شد او مرد و طی اسم
است یعنی در نوردیدن و ابیات و کرسنگی کشیدن هرگز دو حرف
علت بجای عین و لام واقع شده از آنجهت این نوع را لفیف مقرون
میگویند زیرا که معنی قران بهم پیوستن است و اینجا دو حرف علت
بهم پیوسته اند و مقرون اسم مفعول است از قران و مقرون یعنی

بهم پیوسته شده و اصل طی طوی بوده و قاعده است در
علم صرف که درین کتاب خواهد آمد هرگاه واو و یا در یک
کلمه جمع شوند و سابق ساکن باشد واو را قلب بیا کنند
و یا را در یا ادغام پس دراینجا نیز چنین کردند طی شد
وَطَوَی فعل ماضی است از برای واحد مذکر غایب
از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون و معنی او
قیاس معنی اسمی مذکور معلوم است و اصلش
طَوَیَ بود یا و متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند طوی شد و وجه عدم قلب واو
بالف انشاء الله تعالی در جای او ذکر خواهد کرد

در تقسیم ابواب فعل ثلاثی

فصل اول فصل داشته شد که فعل ثلاثی مجرد
را سه صیغه است است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این
هر سه فعل ماضیست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبل است که دلالت کند بر زمان
آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ

بدانکه آن نوع لفیف که درو
حرف علت بجای عین و لام
افعال شبیه واقع
در اسماء آمده است مثل
و بعضی وجوه...

وَفَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ وَفَعَلَ یَفْعَلُ چون
مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو ست فَعِلَ یَفْعَلُ
چون عَلِمَ یَعْلَمُ وَفَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
و مستقبل فَعُلَ یکی است فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ
یَشْرُفُ بدانکه قبل ازین در فصل دوم مذکور
شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ عَلِمَ
شَرُفَ اینست معنی او دانسته شد که فعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است یکی مفتوح العین چون نَصَرَ
و دیگری مکسور العین چون علم و دیگری مضموم العین
چون شَرُفَ و قول او این هر سه فعل ماضی است
که دلالت کند بر زمان گذشته زیرا که ماضی
در لغت بمعنی گذشته و رونده و پیش گیرنده و بیخ
کشیده و در علم صرف بمعنی اول مستعمل است گویا اصطلاح
اهل صرف شده که ماضی را باین معنی استعمال کنند
و صاحب تنقیح تعریف ماضی باین کرده الماضی

قوله

است ع

فهو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی یعنی
ماضی فعلیست که دلالت کند بر معنی که یافت شود
آن معنی در زمان ماضی و اعتراض کرده اند که
درین تعریف دور لازم می آید زیرا که دور آنست که
شئ موقوف باشد بر نفس خود و چون تعریف کرده است
ماضی را بر ماضی پس دانستن ماضی موقوف باشد
بر ماضی پس ماضی موقوف باشد بر ماضی و این جائز نیست
و جواب گفته اند که مراد از ماضی اول اصطلاحی است
و ماضی دوم لغوی و معنی کلام چنین میشود که فعل
ماضی هر فعلی است که دلالت کند بر زمان گذشته پس
دور نباشد و مستقبل اسم فاعلست از استقبال
و معنی استقبال در لغت به پیش باز رفتن و پیش
آمدن چیزیست مذکر پس مستقبل در علم صرف بمعنی
دوم مصطلح شده است که آن آینده چیزیست و بدانکه
هر ماضی که عین او مفتوح باشد مستقبل او سه وجه

در معنی مستقبل و ماضی

آمده و ازان بی شرط و یکی با شرط اما آن دو که
بی شرطست یکی آنست که مستقبل بضم عین بوده باشد
چون نَصَرَ یَنْصُرُ و دوم آنکه بکسر عین بوده باشد چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ و آنکه با شرطست آنست که مستقبل نیز بفتح
باشد چون مَنَعَ یَمْنَعُ و شرط آنست که یکی از عین
الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد چنانکه
بعد ازین در آخر کتاب اشاره کرده و صاحب زنجانی
نیز بان اشاره کرده و حرف حلق شش اند بیت
حرف حلقی شش بود ای نور عین ٭ ها و همزه حاء
خاء و عین و غین ٭ سوال چرا دَخَلَ یَدْخُلُ عین او
حرف حلق است بضم آمده مستقبل وی جواب زیرا
که هر چه بفتح عین آمده باشد ~~میباید که بفتح باشد~~
شرطست که یکی از حرفین مذکورین او حرف حلق باشد
نه آنکه هر چه حرف حلق دارد میباید که بفتح باشد
سوال چرا أَبَى يَأْبَى بفتح عين آمده و هيچ يك از

حرفین مذکورین ~~حلقی نیست که صاحب زنجانی~~ اشاره
کرده ~~یعنی خلاف قیاس است~~ او حرف حلق نیست
جواب زیرا که أَبَى يَأْبَى شاذ است أَبَى يَأْبَى
سوال چون شاذ باشد که در قرآن کریم نیز
واقع شده که یَأْبَى اللهُ الآیة جواب آنکه شاذ
بر سه قسم است دو قسم از آن مقبولست یکی از آن
مردود و آن دو قسم که مقبولست یکی آنست که موافق
قیاس باشد و مخالف استعمال و دیگر آنکه عکس
این باشد یعنی مخالف قیاس و موافق استعمال
و قسم سیم که مردود است آنست که مخالف هر دو باشد
و این قسم اگر در قرآن مجید واقع شود جایز نیست
و آنکه در قرآن کریم واقعست یکی از دو قسم اولست که
مقبولست قوله و سیم مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی
مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ
و فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ و این سه باب را اصول

چنانکه صاحب
زنجانی اشاره
کرده یعنی خلاف
قیاس است چرا
أَبَى يَأْبَى

در بیان آنکه سه را
ابواب را
میگویند
را فروع

خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
ماضیست وَفَعَلَ یَفعُلُ وَفَعِلَ یَفعِلُ وَفَعُلَ یَفعَلُ
واین سه باب را فروع خوانند که حرکت عین ماضی
موافق حرکت عین مستقبل است بدانکه قید فعل
ماضی در عبارت مذکور بواسطهٔ آنست که در مستقبل
حروف زواید میباشد مثل یا در یَنصُرُ و یَطلُبُ
و تا در تَنصُرُ و تَطلُبُ و همزه در اَنصُرُ و اَطلُبُ و نون
در نَنصُرُ و نَطلُبُ و بدانکه فَعَلَ یَفعُلُ میزانست
از برای نَصَرَ یَنصُرُ وَفَعَلَ یَفعِلُ از برای ضَرَبَ یَضرِبُ
وفَعِلَ یَفعَلُ از برای عَلِمَ یَعلَمُ وَفَعَلَ یَفعَلُ از برای مَنَعَ
یَمنَعُ وَفَعِلَ و یَفعِلُ از برای حَسِبَ یَحسِبُ وَفَعُلَ یَفعُلُ
از برای کَرُمَ یَکرُمُ **سوال** قیاس عقلی تقاضا میکند
که فعل ثلاثی مجرد را نه باب بوده باشد زیرا هیچ یک
ماضی مفتوح العین را سه مستقبل است هریک
از ماضی مکسور العین و مضموم العین را نیز سه سه

مستقبل

مستقبل بوده باشد پس نه باب بوده باشد
ثلاثی مجرد را چرا شش باب آمده **جواب**
زیرا که ماضی مکسور العین را یک باب نیامده
و آن آنست که ماضی مکسور العین را مستقبل بضم
عین باشد نیامده بواسطهٔ آنکه از کسره بضمه انتقال
ثقیل است و همچنین آن ماضی که مضموم العین است
از دو باب نیامده یکی آنکه مستقبل مکسور العین
بوده باشد و دیگری مفتوح العین زیرا که انتقال
از ضمه بکسره و بفتحه نیز ثقیل است و نیز در کلام عرب
تتبع و پیروی کرده اند نیافته اند که ماضی مضموم
العین بوده باشد و مستقبل مفتوح العین پس
از اینجهت شش باب آمده و بدانکه معنی اصول
مذکور شد واما فروع جمع فرعست و فرع در لغت
بمعنی شاخ درخت و موی گیسوی و شاخ و بالا از هر
چیزی است من کنز و در اینجا معنی اول مناسب است

در معنی فرع

زیرا که فرع در مقابل اصلست و مذکور شد که اصل
چیزی آنست که بنای آنچیز برو باشد پس فرع
که شاخ درخت باشد و شاخ از بیخ بهم میرسد
که اصلست و اصل مقدم بر فرعست که اول بیخ
درخت بهم میرسد و بعد از آن شاخ پس رسید که فرع
مقابل اصلست در معنی و مؤخر است از اصل و بدانکه
مراد از حرکت ضمه و فتحه و کسره است و این القاب بیشتر
در مبنیات استعمال میکنند و در معربات نیز
استعمال میکنند اما کمتر و نیز حرکت را برفع و نصب
و جر اطلاق میکنند و این القاب در معربات استعمال
میکنند و بیح بدانکه رفع و ضم هر دو بمعنی پیش اند
و فتح و نصب بمعنی زبر و کسره و جر بمعنی زیر چنانکه
شاعر جوهر این مضمون را برشته نظم کشیده و گفته
شعر رفع و ضم اعراب پیش است ای پسر هست
نصب و فتح اعراب زبر کسر و جر باشد هم اعراب زیر

بیان القاب حرکات و اقسام حرکات

یادگیر این بیت را چون آب زر **سؤال** قاعده
و قیاس تقاضا میکنند که ان سه بابی که عین ماضی
در ایشان موافق عین مستقبل است اصل باشند و آن
سه بابی که عین ایشان مخالف یکدیگر است فرع باشند
بچه سبب عکس گفته اند **جواب** آنکه اصل آنست
که هر دو کلمه را که نظر کنند در نسبت که در میان لفظهای
ایشان باشد و در میان معنیهای ایشان همان نسبت
بوده باشد پس هرگاه در این نسبت هم در لفظ و هم در معنی
موافق اند اصل اند و اگر مخالف اند فرع پس حالا که نظر میکنیم
می یابیم آن سه باب را که بحسب لفظ مخالف یکدیگر اند
در معنی نیز مخالف یکدیگر اند زیرا که معنی ماضی غیر معنی
مستقبلست پس این همه باب موافق اند در مخالفت
لفظ و معنی از آنجهت اصل باشند و اما آن سه باب
دیگر در نسبت لفظ و معنی موافق نیستند زیرا که اگر چه موافق اند
در لفظ اما مخالف اند در معنی پس در نسبت لفظ و معنی

در بیان اقسام فعل ثلاثی مزید فیه

مخالف یکدیگر اند از انجهت فرع باشند **فصل** اول در
فعل ثلاثی مزید فیه بدانکه ده باب مشهور است افعال اَفْعَلَ
یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً و تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تَفْعِیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً و مفاعله فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و در ماضی هر یک ازین
سه باب یک حرف زاید است بدانکه در رسالهٔ زنجانی
سیزده باب از ابواب ثلاثی مزید فیه ذکر شده و در متن
کتاب مصنف گفته که ده باب مشهور است اشاره بآنست
که انچه مشهور است ده است و سه باب دیگر در اخر کتاب
ذکر کرده از جملهٔ ملحقات شمرده اما باب اول افعال است
و او مصدر است ماضی وی اَفْعَلَ است و مضارع
وی یُفْعِلُ و اینها میزان اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً اند و بدانکه
قاعدهٔ این باب زیاده کردن همزهٔ مکسور است در اول
مصدر و الف بعد از عین الفعل همچو اکرام که در اصل کَرْم
بود مصدر ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند

نقلش

نقلش به باب افعال کردند و قاعدهٔ مذکوره دو جای
ساختند اکرام شد و اما در ماضی زیاده کردن
همزهٔ مفتوح است پیش از فاء الفعل همچو اَکْرَمَ که
اصلش کَرُمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود چون خواستند
که مزید سازند نقل او بباب افعال کردند و قاعدهٔ
مذکوره را در و اجرا ساختند اَکْرَمَ شد و یُکْرِمُ
فعل مستقبل است از باب مذکور و ان شاء الله در موضع
که تفصیل ابواب ثلاثی مزید فیه مذکور خواهد شد هر یک
هر یک از قواعد این ابواب مذکوره و معانی هر صیغه و اصل
و فرع ایشان نیز مذکور خواهد شد و معنی اکرام بحسب
لغت بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردنست منکر و برین قیاس کن معنی ماضی و مستقبل
را با آنچه از اینها مشتقات و اما تفعیل و او نیز مصدر است
و قاعده در وی آنست که تا مفتوح پیش از فاء الفعل زیاده
کنند و یاء ساکن بعد از عین الفعل پس اصلش فَعْل

بوده خواستند که مزید سازند ونقل او به باب تفعیل
کرده قاعدهٔ مذکوره را در وی اجاری ساختند تفعیل
شد و ماضی وی فَعَّلَ و مضارع او یُفَعِّلُ است وایشها
میزانند از برای کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیمًا واصل کَرَّمَ کَرُمَ بود
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند بر باب
تفعیل نقل فرمودند وقاعده در ماضی این باب آنست
که تکرار عین الفعل کنند یعنی حرفی از جنس عین الفعل
زیاده کنند پس راء دیگر زیاده کرده راء اول را ساکن
کردند و در ثانی ادغام کردند کَرَّمَ شد و تَکْرِیم مستقبل
است از باب مذکور و معنی تکریم بزرگوار کردن و بنواختن
می کنند واما مفاعله او نیز مصدر است وقاعده وی آنست
که میم مضموم را پیش از فاء الفعل زیاده کنند والفی بعد
از فاء الفعل و تاء کرد بعد از لام که اصل مفاعله فعل بوده
مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
نقل او بدین باب کردند وقاعده مذکوره موجاری ساختند

بزرگوار کردن و بزرگ ... [illegible]

صاحب ... کتاب نحو ... ١٠٤٥

مفاعله شد و ماضی وی که ضارَبَ است قاعده
وی آنست که الفی بعد از فاء الفعل زیاده کنند پس
ضارب اصلش ضَرَبَ بود فعل ثلاثی مجرد بود چون
خواستند که مزید سازند او را باین باب نقل کردند
وقاعدهٔ مذکوره دروجاری ساختند ضارَبَ
شد و معنی مضاربة وضِراب وضراب با کسی شمشیر
زدن می کنند وفعل او در ماضی هر یک ازین سه
باب یک حرف زاید است بدانکه قید ماضی از جهت
آنست که در مصدر هر یک ازین سه باب دو حرف
زاید است چنانکه مذکور شد ونیز در مستقبل
هر یک ازین سه باب دو حرف زاید است اما در باب
افعال چون بکرم که در اصل یُأکرم بود یا و همزه زیاد
شده است و وجه حذف این همزه از فعل مستقبل
بعد ازین می آید انشاء الله تعالی در موضع خودش
واما باب تفعیل چون بکرّم که در مضارع دو حرف زاید است

حسبك حافظ ...
ما حركت الشمال
الدقيق وتحركت
النخال الدقيق كه
از تعلم لغت عرب ...
اقدام به اشعار

یاء مفتوحه در اول وتکرار عین الفعل واما باب
مفاعله چون یضارب وضارب در وی دو حرف زاید است
یاء مضمومه پیش از فاء الفعل والف بعد از فاء الفعل چون
ماضی که درین هر سه باب مذکور یک حرف زاید است
چنانکه مذکور شد **قول** او وافتعال افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا وانفعال انفعل
ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا وتفعّل
تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا
وتفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب
تضاربا وافعلال چون افعلّ یفعلّ افعلالا چون
احمرّ یحمرّ احمرارا در ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زاید است
بیانکه دیگر از ابواب ثلاثی مزید فیه مشهوره باب افتعال است
وافتعال مصدر است وقاعده درین مصدر زیاده
کردن همزه مکسوره است پیش از فاء الفعل وتاء مکسوره
بعد از فاء الفعل والف بعد از عین الفعل نحو اکتساب که اصل

او فعل بود مصدر ثلاثی بود چون اهل خواستند که ازین سازند
او را باین باب نقل کردند وقاعده مذکوره را جاری
ساختند افتعال شد وآن میزان اکتساب است
وهمچنین افتعل یفتعل میزان اند از برای اکتسب
یکتسب واصل اکتسب کسب بود وقاعده او آنست
که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل وتاء مفتوحه بعد از او
زیاده کنند چون چنین کردند اکتسب شد ویکتسب
مستقبل اوست ومعنی اکتساب طلب روزی کردن
است بسعی خود وفراهم آوردن چیزی وحاصل کردن
وتصرف کردن در کسب هم آمده وشارح تفتازانی در شرح زنجانی
ذکر کرده که معنی وی مبالغه کردن واضطراب نمودنست
در کسب واما انفعال وقاعده در وی که مصدر است آنست
که همزه مکسوره ونون ساکنه پیش از فاء الفعل زیاده
کنند والف بعد از عین الفعل واصلش فعل بوده
مصدر ثلاثی مجرد بود چون ازین ساختند نقل کردند

او را بباب مذکور و قاعدهٔ مذکوره را در وی جاری
ساختند انفعال شد و او میزان انصراف است و ماضی
وی انصرف است و انفعل میزان وی است و قاعده
در ماضی این باب آنست که همزه مکسوره با نون ساکنه
پیش از فاء الفعل زیاده کنند پس اصل انصرف صرف
بوده فعل ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
او را نقل کردند بباب مذکور و قاعده مذکوره در وی جاری
ساختند انصرف شد و مستقبل وی ینصرف است
و میزان او ینفعل است و معنی انصراف در کنز اللغه
بازگشتن است و اما تفعّل و او نیز مصدر است از
ثلاثی مزید فیه و قاعده در مصدر مذکور زیاده کردن
تاء مفتوح است پیش از فاء الفعل و تکرار عین الفعل
و ضم عین الفعل [illegible] و در ماضی وی نیز همین قاعده است
الا بفتح عین الفعل پس اصل تفعّل که مصدر است فعل است
[illegible] بباب مذکور نقل [illegible]

کردند

کردند و قاعده مذکوره در وی جاری ساختند تفعّل
شد و همچنین ماضی وی زیرا که تفعّل است اصلش فعل بود
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند او را بباب
مذکور نقل کردند و قاعده مذکوره در وی جاری ساختند
تفعّل شد و تفعّل یتفعّل تفعّلا میزانند برای
تصرّف یتصرّف تصرّفا و اصلشان قیاس بمیزان معلوم
توان کرد و معنی تصرّف شروع در کاری کردن و ستاندن
و حیله نمودن است من کنز و اما تفاعل و او نیز مصدر
ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است و قاعده در مصدر
و ماضی این باب نیز یکسانست زیرا که قاعده در آنست
که تاء مفتوح در اول وی زیاده کنند و الفی بعد از فاء الفعل
پس اصل تفاعل که مصدر است فعل است و اصل ماضی
که تفاعل است فعل است هر دو ثلاثی مجرد بوده چون
خواستند که مزید سازند [illegible] بباب مذکور [illegible] و قاعده
مذکوره در وی جاری [illegible]

فعله

در بیان مصدر و ماضی بضمه و فتحه است چنانکه مذکور شد
و مستقبل یتفاعل است و این هر سه نیز میزانند برای
تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُبًا و اصل اینها را نیز قیاس
بمیزان ایشان کنند و معنی تَضَارُبْ باهم دیگر زدن
است ح کن و اما اِفْعَال از جمله ابواب ثلاثی مزید فیه
و مصدر است و قاعده در وی که مصدر است آنست
که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و الف بعد
از لام الفعل و تکرار لام الفعل و در ماضی قاعده آنست که
همزه مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و تکرار لام
الفعل پس اصل افعال که مصدر است فِعْل بود که مصدر
ثلاثی مجرد است چون غرض است که مزید سازند نقل او
باین باب کردند [illegible] قاعده مذکوره در وی جاری ساختند
افعال شد و اصل ماضی که افعلّ است فَعُلَ بود که فعل
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند نقل کردند
بباب مذکور و قاعده مذکوره در وی جاری ساختند

اِفْعَلَّ شد و اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالًا میزان اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا
اند پس اصلشان را قیاس باید کرد بمیزان ایشان و احمرار
معنی سرخ شدنست بغایت زیرا که این باب از جهت
مبالغه است و این باب بنیاد نهاده الا [illegible] چنانکه در
شرح [illegible] شارح تفتازانی ذکر کرده و نیز گفته که این
باب مخصوص است برنگها و عیب و قول او در ماضی
هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است در آنجا نیز
قید ماضی بجهت همان وجهی است که قبل ازین در افعال
[illegible] کانه که در هر یک یک حرف زاید بود گذشت یعنی در مستقبل
زیاده از دو حرف زاید است و در مصدر نیز الا در مصدر
دو باب که تَفَعُّل و تفاعل است که در این دو باب مصدر
موافق الصیغه در حروف مزید با ماضی **قول** او و استفعال
اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ
اِسْتِخْرَاجًا اِفْعَوْعَلَ یَفْعَوْعِلُ اِفْعِیعَالًا [illegible] چون
[illegible] در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف

زاید است بر آنکه دیگر از افعال ثلاثی مزید فیه مشهوره
باب استفعال و افعیلال است و قاعده در مصدر اول
زیاده کردن همزه مکسوره و سین ساکنه و تاء مکسوره
والفی بعد از عین الفعل است و مثل استفعال که اصلش
فعل بود مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید
سازند نقل او بباب استفعال کردند و قاعده مذکوره
در وجاری ساختن استفعال شد و قاعده در فعل
ماضی این باب آنست که همزه مکسوره در اول وی زیاده
کنند و سین ساکنه و تاء مفتوحه چون استفعل که اصلش
فَعَلَ بود فعل ماضی ثلاثی مجرد بود خواستند که مزید سازند
نقل او بباب استفعال کردند و قاعده مذکوره در وجاری
ساختن اِستفعل شد و مستقبل وی یَستفعل است
واستفعل یستفعل استفعالا میزانند برای استخرج
یستخرج استخراجا و اصل اینها را قیاس بمیزان ایشان
باید کرد و استخراج بمعنی بیرون آوردن است واما

قاعده

قاعده در مصدر دوم آنست که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل
و یاء ساکنه بعد از عین الفعل و الفی بعد از لام الفعل واقع
شود و تکرار لام الفعل مثل افعیلال که اصلش فعل
بود مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
نقل او بباب مذکور کردند و قاعده مذکوره در وجاری
ساختن افعیلال شد و قاعده فعل ماضی باب
مذکور آنست که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل و الفی
بعد از عین الفعل و تکرار لام الفعل کنند مثل افعالّ
که اصلش فَعَلَ بود فعل ماضی ثلاثی مجرد بود چون خواستند
که مزید سازند او را نقل کردند بباب مذکور و قاعده
مذکوره در وجاری ساختن افعالّ شد و مستقبل
این باب یفعالّ است و اِفعالّ یَفعالّ اِفعیلالا
میزانند برای اِحمارّ یَحمارّ اِحمیرارا پس قیاس کنند اصلها
ایشان را بمیزان ایشان و احمیرار بمعنی سرخ شدن
بغایت الغایت زیرا که درین باب مبالغه بیشتر است از آن

در بیان رباعی مجرد و مزید فیه

افعلال چنانکه شارح تفتازانی بآن اشاره کرده در شرح
زنجانی و مشهور است که زیادتی لفظ دلالت میکند بر زیادتی
معنی و در اینجا نیز فقید ماضی کرده که در ماضی هر یک ازین
دو باب سه حرف زاید است بواسطه آنست که در مصدر ایشان
مذکور شد که چهار حرف زیاده میشوند **قول** او فصل
دانسته شد که فعل رباعی مجرد را یک باب است فَعْلَلَ فِعْلَالاً
فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً و مزید
فیه وی سه باب است تَفَعْلَلَ تَفَعْلُلاً یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون
چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً در ماضی ازین باب یک حرف
زاید است اِفْعِنْلَال اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون
اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً و اِفْعِلَّال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً
چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً در ماضی هر یک ازین دو باب
دو حرف زاید است بدانکه در فصل دوم مذکور شد که
فعل رباعی مجرد را یک باب است چنانکه گفت و فعل رباعی
مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ که بر وزن فعلل است

و مزید

و مزید فیه وی انرکست و ما نیز ذکر کردیم سبب اینکه
چرا یک باب آمده و معنی دَحْرَجَ نیز ذکر کرده شد در اینجا تکرار
نمیکنیم و بدانکه یُدَحْرِجُ مستقبل وی است و دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً
هر دو مصدر اند و فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً میزانند
دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً پس قیاس باید کرد زیادتی
در میزان بزیادتی در اصول ایشان و مزید فیه او را سه
باب آمده یکی تَفَعْلُلاً است که مصدر است و قاعده در وی
و در ماضی او که تَفَعْلَلَ است زیاده کردن تاء مفتوح است
پیش از فاء الفعل پس اصل تَفَعْلَلَ فَعْلَلَ فعل رباعی
مجرد بود چون خواستند که مزید سازند نقل او بباب تَفَعْلُلْ
کردند و قاعده مذکوره این باب در وجازی ساختند
تَفَعْلَلَ شد همچنین در مصدر وی همین قاعده مذکوره
جاریست و تَفَعْلَلَ تَفَعْلُلاً میزانند برای تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ
تَدَحْرُجاً و قیاس کنند زیادتی اصل را بزیادتی میزان
و معنی تَدَحْرَجَ در کرده بر پشت میکند و دیگر از باب رباعی مزید

براى جم

یَتَفَعْلَلُ

فیه افتعلال است واو مصدر است وقاعده در وی زیاده
کردن همزهٔ مکسوره است پیش از فاء الفعل ونون ساکنه
بعد از عین الفعل والفی میانهٔ هر دو لام زیرا که اصل وی
فَعْلَلَةٌ بود یا فِعْلال مصدر رباعی مجرد بود در خواستند که
مزید سازند ایشان را بدین باب مذکور نقل کردند
وقاعدهٔ مذکوره در ایشان جاری ساختند افعنلال
شد وقاعده در ماضی وی همین مذکورات است
الا زیاده کردن الف در میانهٔ دو لام واز اینجهت گفته
که در ماضی دو حرف زاید است بخلاف مصدر مذکور
که در وی سه حرف زاید است ودر اینجا فعل مستقبل نیز با ماضی
موافق است زیرا که در وی نیز دو حرف زاید است پس قید ماضی
جهت اخراج مصدر است وهر یک از افعنلل یفعنلل
افعنلالاً میزان اند برای هر یک از احرنجم یحرنجم احرنجاماً
در زیادتی این اصول وقیاس بمیزانهای ایشان
باید کرد ومعنی احرنجام در لغت گرد فراهم آمدن وغلبه

وانبوه

وانبوه شدنست ووجه فرق در میانهٔ افعنلال رباعی
مزید فیه وافعنلال ثلاثی مزید فیه که از جملهٔ ملحقات ثلاثی
مزید فیه است انشاء الله تعالی در موضع تفصیل ابواب
مزید فیه مذکور خواهد شد ودیگر از ابواب رباعی مزید
فیه باب افعِلّال است وتشدید لام دوم مصدر است
وقاعده در وی زیاده کردن همزه است پیش از فاء الفعل
والفی بعد از لام الفعل دوم وتکرار لام الفعل دوم
وتکرار لام سبب اصل افعلّال نیز فعللة یا فعلال بوده
قاعدهٔ مذکوره در وی جاری کردانیدند افعلّال شده ماضی
وی اِفْعَلَلَّ است وقاعده در وی زیاده کردن همزهٔ مکسوره
پیش از فاء الفعل وتکرار لام الفعل دوم که اصل وی فَعْلَلَ
بود فعل رباعی مجرد بعد از مزید کردانیدند قاعدهٔ مذکوره
را در وی جاری ساختند اِفْعَلَلَّ شد مستقبل وی
یَفْعَلِلُّ است واین هر سه میزان اند برای اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرارا وقیاس اینها را بمیزانهای ایشان باید کرد ومعنی

در بیان تقسیم اسم بمصدر و غیر مصدر

اقشواد در کنز اللغه معنی ازنن برخل هشتن از سرما یا از لرزه یا
از ترس است **قول** او فصل اسم بر دو قسم است مصدر
و غیر مصدر و مصدر آنست که در آخر معنی او بفارسی تا و نون
باشد و یا دال و نون چون القتل کشتن والضرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت
و اسم مکان و اسم زمان از مصدر مشتق اند بدانکه معنی مصدر
در کنز اللغه بازگشتنگاه و بیرون آمدنگاه است و مراد اینجا معنی
دوم است یعنی محل بیرون آمدن چیزی و او اسم مکان است
یعنی مکانی که صادر شود از و چیزی مثل ضرب که مصدر است
ضَرَبَ که فعل ماضیست و یَضرِبُ که فعل مستقبل است و ضارِبٌ
که اسم فاعل است و مَضرُوبٌ که اسم مفعول است هم از و صادر
شده اند یعنی از و بیرون آمده اند و اما مِفتاح که اسم
آلت است از فتح که مصدر او ست بیرون آمده و معنی فتح
کشودن است پس مفتاح یعنی آلت کشودن است مَجلِس که است
میان اسم زمان و اسم مکان یعنی زمان نشستن و مکان

نشستن از جلوس بیرون آمده که مصدر او ست و جلوس
بمعنی نشستن است و مصدر در اصطلاح صرفیان آنست
که در آخر معنی او بفارسی تا و نون باشد یا دال و نون
چنانکه مصنف ذکر کرد **سؤال** پس بنا برین لازم
می آید که چیدن مصدر نباشد زیرا که معنی وی در فارسی دال
و نون نیست **جواب** است که گفته اند آنچه مصدر است
می باید که در آخر معنی او دال و نون و یا تا و نون باشد
اما نگفته اند که هر چه در آخر معنی او دال و نون باشد
و یا تا و نون او مصدر است **وجواب** دیگر آنکه
مصدر را علامتیست و آن آنست که هر گاه نون را از
آخر معنی او حذف کنند آنچه بماند معنی فعل ماضی باشد
که از همان مصدر بیرون آمده باشد مثل ضَرب
که معنی او زدن است وقتی که نون را از آخر وی بیندازند
زد می ماند که معنی ضَرَبَ است و ضَرَبَ فعل ماضیست
که از همین ضَرب مشتق است و همچنین قتل که معنی او

کشتن است هرگاه نون از آخر وی حذف کنند کشت
می ماند که معنی قَتَلَ است و قَتَلَ است فعل ماضیست
که از قتل مشتق است بخلاف کردن که چون نون از
آخر او بیندازند کرد می ماند و کرد هیچ فعل ماضی بمعنی
مذکور نیست پس چیزی اسم است جامد که مقابل مصدر است
و معنی جامد آنکه چیزی از وی صادر نشود **سوال**
در جمیع نسخه های رساله امثله مذکور است که از مصدر نه وجه
باز میگردد که آن ماضی است و مستقبل و اسم فاعل و اسم
مفعول و امر و نهی و نفی و جحد و استفهام و در این رساله از
امر تا آخر نیاورده و اسم آلت و اسم مکان و اسم زمان
آورده پس وجه این چه باشد **جواب** ممکن است
که گوییم که چون فعل مستقبل را ذکر کرده امر و نهی و نفی و جحد
و استفهام در تحت او حاصل اند از اینجهت اکتفا بمستقبل
کرده باشد اما امر زیرا که اگر امر غایب است از شش صیغه
مغایب فعل مستقبل حاصل میشود بزیادتی لام امر چون

لیضرب تا آخر و اگر امر حاضر است آن نیز از شش صیغه مخاطب
فعل مستقبل حاصل میشود مثل اِضْرِبْ تا آخر چنانکه بتفصیل
درین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما
فعل نهی و نفی نیز فعل مستقبل اند بزیادتی لای نهی و لای نفی
چنانکه بیاید نیز و اما جحد و او نیز فعل مستقبل است بزیادتی
لَمْ چون لم نعد و اما استفهام نیز فعل مستقبل است
بزیادتی هل چنانکه احوال ایشان نیز درین کتاب
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما وجه عدم
ذکر اسم آلت و اسم مکان و اسم زمان در رساله امثله
وجه ظاهری ندارد مگر گوییم که چون آن رساله مختصر است
بواسطه اختصار نیاورده باشد و بدانکه قسم دیگر
از اسم که غیر مصدر است مراد از وی اسمیست جامد بمعنی
مذکور که اصلا از وی چیزی مشتق نباشد چون اسم زید
و عمرو و بکر و حجر و ما نند اینها باشد و درین کتاب
بحث ازان قسمی از اسم میکنند که مصدر است و از وی چیزی

در بیان فعل ماضی از ثلاثی مجرد صحیح

صادر میشود و آن قسم دیگر که جامد است در کتب
نحوی از و بحث کرده میشود واما تعریف مذکور از برای اسم
شامل هر دو قسم نیست و منافاتی ندارد **فایده** بدانکه
الف و لامی که داخل قَتَّل و ضَرَب مذکور شده جزء کلمه
نیست و این الف لام تعریف میگویند و ذکر او ~~اینجا مناسب~~
~~نیست والله اعلم~~ و همچنین هر الف و لام که بیاید بر داخل
مصدر و غیر او شود از این مقوله است و احوال او در
کتب نحو مبیّن است **قول** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الصحیح
النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال است شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس
متکلم را و آن شش که مغایب را بود سه مذکر راست
چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا
نَصَرْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را چون
نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه مؤنث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا
نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ

[در حاشیه: بر او اینجا مناسب نیست والله اعلم]

نصرنا

نَصَرْنَا بدانکه باب مجسیمه چنانکه در کنز اللغه مذکور است
در است و وجه مناسبت ذکر او در اوائل بحثها ظاهرا
از باب تشبیه است زیرا که چون باب را در ابتدای کلامی
ذکر میکنند که مغایر کلام ما قبل باشد و این ابتدای
کلام مشابه در خانه و در بعضی اینهاست هر چه مانند
باشد بابها و اول خانه که ابتدا دخولست در خانه است
و در خانه چی ... نیما شد پس همچنین ابتدای کلام در نزد
مانند در خانه در منزل است از اینجهت باب را ذکر میکنند
در اول بحثها والله تعالی اعلم بحقیقة الاشیاء و مراد
از فَعَلَ یَفْعُلُ که عین ماضی او مفتوح است و عین
مستقبل مضموم باب اول است از ابواب ششگانه ثلاثی
مجرد که قبل از این مذکور شدند و صحیح از آن هفت قسم
مذکور است و آن را صحیح از جهت آن کرد که صحیح
آنست بی علت باشد و متین است که هر چه بی علت است
اشرفست از چیزی که با علت است و بدانکه الف و لامی که داخل

صحیح است و همچنین الف و لامی که داخل نصر است همان
الف و لامیست که قبل ازین مذکور شد و نصر مصدر است
یعنی یاری کردن نَصَرَ و یَنصُرُ و ناصِرٌ و منصورٌ و اُنصُرْ و لا تَنصُرْ
و لَم یَنصُرْ و لا یَنصُرُ و هَل یَنصُرُ ازوی مشتق اند و ماضی مذکور
شد و او اسم فاعلست از مضی یمضی و معنی مثال در لغت که
مانند است مناسب این مقام نیست مگر گوییم که مراد ازو
معنی اصطلاحی است زیرا که مثال در اصطلاح علما جزئیست
که از جهت توضیح مدعا آرند مثلا هرگاه کسی دعوی کند که
باب اول از ثلاثی مجرد ماضی مفتوح العین و مستقبل مضموم العین
است پس نصر را تا آخر و ینصر را تا آخر همی ذکر میکنند و میگویند
مثل اینها پس بنا برین تحقیق معنی کلام مصنف که ماضی را
چهارده مثال است آنست که هر یک ازین چهارده صیغه
قابلیت مثال شدن دارند که در مدعا مذکور شوند والله اعلم
و مغایب کسی را گویند که حاضر نزد این کس نباشد و او اسم فاعلست
از غیبت و مخاطب کسی را میگویند که حاضر باشد و او نیز اسم مفعولست

از خطاب و مذکر که او جزئی باشد و او نیز اسم مفعولست از ذکّر
و مؤنث هرچه ماده باشد و او نیز اسم مفعولست از انّث
و نصر یعنی یاری کرد او مرد صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی از باب اول از هفت وجه صحیح و نصرا یعنی یاری کردند
دو مرد و او تثنیه مذکر است و او نیز در باب و در هفت
قسم مانند نصر است و همچنین است قیاس باقی صیغه‌ها تا آخر
چهارده مثال و نصرا در اصل نصر بود چون خواستند که از برای
تثنیه بنا کنند الف که نشانه تثنیه است زیاده کردند
و نصروا یعنی یاری کردند گروه مردان صیغه جمع مغایب مذکر
است و اصلش نصر بود چون خواستند که از برای جمع بنا کنند
واو که نشانه جمع بود زیاده کردند و ما قبل او را مضموم
گردانیدند جهت مناسبت واو نصروا شد **سوال**
چرا بعد از واو جمع الف مینویسند **جواب** تا این
واو مشتبه نشود بواو عطف مثل زیدٌ نصر و عمروٌ **سوال**
دیگر مسلّم داشتیم که در جای که واو جمع از کلمه جدا باشد آن

مشتبه میشود بواو عطف چو واو نَصَرُوا وَ وَعَدُوا اما جای
که واو جمع متصل باشد بکلمه چون واو طَلَبُوا و خَرَجُوا را
مینویسند **جواب** اینجا نیز واو جمع الف را
از جهت موافقت واو منفصل مینویسند چنانچه در شرح
امثله اشاره شده د نَصَرَتْ یعنی یاری کرد او زن صیغه
واحد مغایبه مؤنث است از فعل ماضی واصل او نَصَرَ بود
واحد مذکر حرف خواستند که از جهت مؤنث بنا کنند
تا که نشانه تانیث است در آخر وی زیاده کردند نَصَرَتْ
شد و نَصَرَتَا یعنی یاری کردند دو زن صیغه تثنیه مغایبه
مؤنث است از فعل ماضی و اصلش نَصَرَتْ بود حرف
خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که نشانه تثنیه است
زیاده کردند و ما قبل الف را مفتوح گردانیدند از جهت مناسبت
الف نَصَرَتَا شد و نَصَرْنَ یعنی یاری کردند گروه زنان صیغه
جمع مغایبه مؤنث است از فعل ماضی و اصلش نَصَرَتْ
بود حرف خواستند که از برای جمع بنا کنند نون که نشانه جمع

مؤنث است در آخر وی زیاده کردند نَصَرْتَنَّ شد
تا دلالت میکرد بر تانیث و نون دلالت میکرد بر جمع
و بر تانیث با وجود نون از تا مستغنی شدند تا را
حذف کردند نَصَرْنَ شد نون لایجتمع اربع حرکات شد
در یک کلمه یعنی چهار حرکت پی در پی در سبب عاین در کلام
عرب مکروه است تا که لام الفعل است ساکن کردند
نَصَرْنَ شد **سوال** چرا سکون لام را اختیار کردند
فا و عین را و یا عین فرقی که زیاده کردند ساکن نکردند
جواب اما سکون فا موجب تعذر ابتدا بساکن
بود واما سکون عین موجب اشتباه صیغه جمع مؤنث
ثلاثی مجرد میشد با واحد مذکر فعل ماضی رباعی مجرد زیرا
که نَصْرَنَ میشد و او بر وزن دَحْرَجَ است و اما نون
زائده را بواسطه آن ساکن نکردند که این نون اگرچه
کلمه دیگر است اما جهت لزوم سبب ادای داده بکلمه که
ملحق او شده گویا که یک کلمه است با آنچه ملحق میشود

واو در آخر کلمه است و آخر کلمهٔ ماضی شرط است که مفتوح باشد
پس از اینجهت نون این ساکن نکرده‌اند و برهمین
قیاس کن باقی شش صیغهٔ مخاطب و دو صیغهٔ متکلم را که
در آخر هر یکی ضمیری متصل میشود پس لام را ساکن میگردانند
جهت دفع توالی اربع حرکات و نصرتَ یعنی یاری کردی
تو مرد صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی
و اصلش نصر بود تاء مفتوح در آخر وی زیاده کردند
علامت مخاطب را و هر آنکه لام الفعل است ساکن کردند
جهت دفع توالی اربع حرکات چنانکه مذکور شد نصرتَ
شد و نصرتُما یعنی یاری کردید شما دو مرد صیغهٔ تثنیه
مخاطب مذکر است از فعل ماضی و اصلش نصرتَ محض
بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الفی که علامت
تثنیه است آوردند نصرتا شد مشتبه میشد بواحد
آنجا که در شعر شئت را شئتا خوانند چنانکه در اصل مذکور است
زیرا که شئتا اصلش شئتَ است واحد مذکر مخاطب

شرح

نصرتما

شئت را از جهت ضرورت شعر اشباع کردند شئتا
شد و معنی اشباع پر کردن است پس از جهت رفع
اشتباه میم آوردند و ما قبل میم را از جهت مناسبت
مضموم کردند پس نصرتما شد سوال چه معلوم
شود که شئتا اصلش شئت بوده جواب
زیرا که این شئتا خطاست بالله تعالی که در شعر
واقع شده چنانکه شاعر گفته شعر یا الهی کیف
شئتا فاقض فقد رضیت بما رضیتا یعنی ای بار خدایا
حکم کن هر نوعی که خواهی که بتحقیق من راضی شده‌ام بانچه
تو بآن راضی هستی و یقین است که الله تعالی واحد است
من جمیع الجهات و فعلی که از برای خطاب بواحد باشد
باید که ضمیر او واحد بوده باشد و نصرتم یعنی یاری
کردید شما گروه مردان صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است
از فعل ماضی و اصلش نصرتَ بود چون خواستند
که از برای جمع مذکر بنا کنند واوی که علامت جمع مذکر است

در آخر وی زیاده کردند و ماقبل واو را مضموم
گردانیدند نَصَرُوا شد این نیز مشتبه میشد
بواحد کردند است و در شعر واقع شده چنانکه
شاعر گفته است **شعر** یا قومِ قد حَوقَلتُ او دَنَوتُ
وبعد حیقال الرجال الموت یعنی ای قوم تحقیق که من
سخت پیر شده ام یا نزدیک شده ام بآن و بعد
از سخت پیر شدن مردان مرگست پس بواسطه رفع
اشتباه میم آوردند و ماقبل میم را مضموم گردانیدند
نَصَرتُمَا شد میم و واو هر دو دلالت میکردند بر جمع
یا وجهی دیگر از واو مستغنی شدند واو را حذف کردند
نَصَرتُم شد چنانکه در شرح امثله نیز مذکور است **سوال**
از چه معلوم شود که دَنَوتُ واحد است **جواب**
از آنکه عطف او کرده بفعل حَوقَلتُ که از برای متکلم واحد است
و عطف تقاضا میکند که این فعل معطوف نیز مانند
فعل معطوف علیه مفرد باشد **سوال** پس این واو

واو است **جواب** این واو واو جمع نیست
بلکه واو بیست که از اشباع ضمه بهم رسیده است
جهت ضرورت شعر و نَصَرتِ یعنی یاری میکنی تو زن
صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل ماضی معلوم مثلث
نَصَرتَ بود برای مذکر چون خواستند که از برای مؤنث
بنا کنند تا را مکسور کردند آمدند نَصَرتِ شد
سوال چرا تاء مذکر مفتوح است و تاء مؤنث
مکسور **جواب** زیرا که تا فرق باشد میانه
مذکر و مؤنث **سوال** چرا بر عکس این نکردند
که نیز فرق بهم میرسید **جواب** زیرا که کسره را
بمؤنث مناسبتی هست هم بحسب لفظ و هم بحسب
معنی اما بحسب لفظ بواسطه آنکه هرگاه خطاب بمؤنث
کنند در امر یا را می آورند مثل اُنصُری واضرِبی و کسره
اخت یا ست پس کسره بمؤنث این مناسبت دارد
و فتحه را ندارد و اما بحسب معنی زیرا که کسره بمعنی شکستن است

وچون یا مؤنث شکستگی وضعفی پیدا شد نسبت
بمذکر پس از آنجهت کسره بمؤنث مناسب دارد ونیز
کسره جزء یاست وفتحه جزء الف درحینی که اشاره کنند
بمذکری مثلا هذا میگویند واگر اشاره بمؤنث
کنند میگویند هذی پس ازجهت این مناسبات
کسره را جهت مؤنث وفتحه را جهت مذکر اختیار کردند
ونصرتما یعنی یاری کردید شما دو زن صیغه تثنیه مخاطب
مؤنث است از فعل ماضی واصلش نصرتِ بود چون
خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
تثنیه است زیاده کردند وماقبل الف را ازجهت
مناسبت مفتوح کردند نصرتا شد پس همان وجهی
که در نصرتما مذکر مذکور شد دراینجا نیز جاری گردانید
نصرتما شد وبدانکه نصرتما بحسب صیغه مشترکست میان
تثنیه مذکر وتثنیه مؤنث چنانکه مذکور شد ودر
اصل مختلف اند نیز چنانکه گذشت ونصرتنّ یعنی یاری کردید

شما

شما کرده زنان صیغه جمع مخاطب مؤنث است
از فعل ماضی واصل او نصرتِ بود چون خواستند
که از برای جمع مؤنث بنا کنند نون که علامت جمع
مؤنث است زیاده کردند نصرتِنّ شد چون
درجمع مذکر که اصل بود میم آورده بودند درجمع مؤنث
که فرعست نیز آوردند تا فرع بر عنصر اصل باشد
وماقبل میم را مضموم کردند نصرتُمنّ شد میم
ونون قریب المخرج بودند میم را ساکن کردند ونون را
در نون ادغام کردند نصرتُنّ شد چنانکه در شرح امثله
مذکور است ونصرتُ یعنی یاری کردم من صیغه واحد
متکلم است از فعل ماضی ومشترکست میانه واحد
مذکر وواحد مؤنث زیرا که واحد مذکر گوید نصرتُ
وواحد مؤنث گوید نصرتُ ونصرنا یعنی یاری کردیم
ما صیغه متکلم با غیر است از فعل ماضی ومشترکست
درمیانه تثنیه مذکر ومؤنث وجمع مذکر وجمع مؤنث

چنانکه تثنیهٔ مذکر گویند نَصَرَتا و تثنیهٔ مؤنث گویند
نَصَرَتا جمع مذکر گویند نَصَرْتا و جمع مؤنث گویند نَصَرَتا پس
بنا برین وجه کسی گوید که چون متکلم اصل است چرا دو
صیغه جهت وی بنا شده و از برای هر یک از مغایب
و مخاطب شش صیغه زیرا که جواب میگوییم که بنا بر
تحقیق مذکور لازم می آید که از برای متکلم نیز شش صیغه
بوده باشد **سوال** چرا گفت ماضی را چهارده
مثال است بایست هشت مثال گفتن زیرا که بنا بر تحقیق
گذشته متکلم را نیز شش مثال ها باید **جواب**
میگوییم که شش مثال متکلم از جهت معنی است
اما نظر بلفظ کرده دو قسم است و اهل صرف را نظر
بر الفاظ است نه بر معانی و همچنین است قول در متکلم
فعل مستقبل قیاس کند بر متکلم فعل ماضی باید کرد
قوله و مستقبل را نیز چهارده مثال است بدان قیاس
که در ماضی گفته شد یَنْصُرُ یَنْصُرانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ

یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرانِ تَنْصُرْنَ
أَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنج گانه برین قیاس باید ماضی
چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا تا آخره و مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا تا آخر
و عَلِمَ عَلِما عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبا حَسِبُوا تا آخر
و شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل چون یَضْرِبُ
یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و یَمْنَعُ یَمْنَعانِ یَمْنَعُونَ
تا آخر و یَعْلَمُ یَعْلَمانِ یَعْلَمُونَ تا آخر و یَحْسِبُ یَحْسِبانِ
یَحْسِبُونَ تا آخر و یَشْرُفُ یَشْرُفانِ یَشْرُفُونَ تا آخر
بدانکه مصنف چون از فعل ماضی باب اول فارغ شد
شروع نمود در مستقبل باب مذکور و گفت که مستقبل
را نیز چهارده مثال است بدان قیاس که ماضی گفته شد
یعنی چنانکه ماضی را چهارده مثال است
شش از برای غایب و شش از برای مخاطب و دو
از برای حکایت نفس متکلم پس بدانکه مستقبل را نیز
چهارده مثال است برین وجه که مذکور شد پس یعنی

یادی میکنند او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکراست
از فعل مستقبل واصلش یَفعَلُ بود چون خواستند
که از برای مستقبل بنا کنند یا که حرف استقبالست
در اول وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات
دادند یَنصُرُ شد و چون در ماضی مذکور شد که
کار چه بابست و از هفت وجه چیست مستقبل را
نیز قیاس بآن کرده بذکر محتاج نیست و یَنصُرَانِ یعنی
یاری میکنند ایشان دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مغایب
مذکراست از فعل مستقبل واصلش یَنصُرُ بود چون خواستند
که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت تثنیه است
آوردند و ما قبل اورا مفتوح گردانیدند از جهت مناسبت
الف پس نون در آخر زیاده کردند تا عوض ضمه باشد
که در واحد بود و بواسطهٔ مناسبت الف بفتح شد یَنصُرَان
شد و یَنصُرُونَ یعنی یاری میکنند ایشان گروه
مردان صیغهٔ جمع مغایب مذکراست از فعل مستقبل

واصلش

واصلش یَنصُرُ بود چون خواستند که از برای جمع مذکر
بنا کنند واو که نشانهٔ جمع مذکر بود در آخر وی زیاده
کردند و نون بعد از آن در آوردند تا عوض رفع باشد
که در واحد بود یَنصُرُونَ شد بدانکه مصنف عبارت این
ذکر کرده که این ضمه که هست از جهت مناسبت واو است
این قول او جوابیست از سوال مقدر و تقریر سوال
آنست که در یَنصُرُونَ ضمه خود هست پس چگونه نون
عوض رفع بوده باشد که در واحد بود تقریر جواب آنست
که این ضمهٔ یَنصُرُونَ ضمهٔ واحد نیست زیرا که چون یَنصُرُو را
خواستند از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکراست زیاده کردند آن ضمه را حذف کردند
پس چون واو را زیاده کردند ضمه را از جهت مناسبت
واو آوردند پس این ضمه آن ضمه نباشد **سوال**
چرا این ضمه علامت رفع نباشد زیرا هر فعلی که هست
بی فاعل نمیباشد و هر فاعل مرفوع می باشد و ضمه علامت

رفع فاعلست پس این ضمه نیز علامت رفع فاعل باشد
نه از جهت مناسبت واو **جواب** فاعل
درین فعل واو است زیراکه ضمیر فاعل است چنانکه بیاید
انشاء الله تعالی و چون این واو شدت اتصال دارد
بفعل گویا که جزء این فعل شده است که با فعل یک
کلمه شده پس اگر این ضمه را علامت رفع داریم لازم
می آید که اعراب در وسط کلمه واقع شود و حال آنکه اعراب
در آخر کلمه میباشد نه در وسط کلمه و تنصرُ یعنی یاری
میکند او زن صیغهٔ واحد مغایبهٔ مؤنث است از فعل
مستقبل و اصلش ینصرُ واحد مذکر بود چون خواستند
که از برای مؤنث بنا کنند یا را بدل بتا کردند جهت دلالت
بر تأنیث تنصرُ شد و تنصران یعنی یاری میکنند
ایشان دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث مغایبه است
از فعل مستقبل و اصلش تنصرُ بود چون خواستند
که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت تثنیه است

زیاده

زیاده کردند و نون عوض رفع در آخر آوردند چنانکه در
تثنیهٔ مذکر تنصران شد و بدانکه تنصران مشترکست
میانه این تثنیه و تثنیهٔ مخاطب مذکر و تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث
و فرق در میانه ایشان بعد از شرح تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز تنصرُ مشترکست
در میانه واحد مؤنث مغایبه و واحد مذکر مخاطب
و فرق در میانه ایشان آنست که اصل تنصرُ اول ینصرُ
بوده چنانکه مذکور شد و تا در وی حرف استقبال و علامت
تأنیث است و تا و تنصرُ دوم حرف استقبال و علامت
خطابست و ینصرن یعنی یاری میکنند ایشان
گروه زنان صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل
و اصلش تنصرُ بود چون خواستند که از برای جمع
مؤنث بنا کنند نون که علامت جمع مؤنث بود در
آوردند و را را ساکن گردانیدند و تا را بدل بیا
کردند جهت علامت غیبت ینصرن شد **سوال**

چرا تاء تنصرُ و تنصرانِ مغایب مؤنث را نیز بدل بیا
نکردند جهت دلالت بر غیبت **جواب** بدو وجه
اول آنکه در واحد و تثنیه چیزی که دلالت بر تانیث
کند موجود نبود پس محتاج شد بتا جهت دلالت
مذکر بخلاف جمع که نون در وی دلالت بر تانیث میکند
پس محتاج بتا نیست از جهت دلالت بر تانیث وجه
دوم آنکه اگر یا را بدل بتا نمیکردند مشتبه میشد
بواحد و تثنیهٔ مغایب مذکر **سوال** دیگر این واحد
و تثنیه با تا نیز مشتبه بواحد و تثنیهٔ مخاطب مذکر
میشوند **جواب** اگرچه بحسب لفظ مشتبه میشوند
اما بحسب تقدیر فرقی هست در میان ایشان
چنانکه مذکور شد که تاء واحد و تثنیهٔ مغایبه حرف
غیبت و علامت تانیث است و تاء واحد و تثنیهٔ مخاطب
حرف استقبال و علامت خطاب و تنصرُ یعنی یاری
میکنی تو مرد صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل

مستقبل

مستقبل اصلش تنصر بود تا را پیش از فاء الفعل زیاده
کردند جهت دلالت بر استقبال و خطاب تنصرُ
شد تنصرانِ یعنی یاری میکنید شما دو مرد صیغهٔ
تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل مستقبل و اصلش
تنصرُ بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الفی که علامت تثنیه بود در آخر آوردند و نون عوض
ضمه بعد از الف زیاده کردند تنصران شد و تنصرونَ
یعنی یاری میکنید شما گروه مردان صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل و اصلش تنصرُ بود چون
خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکر بود آوردند و نون عوض رفع در آخر وی
زیاده کردند تنصرونَ شد و بدانکه سوال و جواب
در هر این تنصرون همان سوال و جواب است
که در ینصرون مذکور شد قیاس بآن کنند و تنصرین
یعنی یاری میکنی تو زن صیغهٔ واحد مخاطبهٔ مؤنث است

از فعل مستقبل واصلش تنصُرُ بود چون خواستند
که از برای مؤنث بنا کنند یا که علامت تانیث است
زیاده کردند وما قبل او را از جهت مناسبت یا که دیگر
یا مکسور گردانیدند ونون عوض رفع که در واحد
مذکر بود مزید کردانیدند تنصرین شد وتنصران
یعنی یاری میکنید شما دو زن صیغه تثنیه مخاطب
مؤنث است از فعل مستقبل واصلش تنصُرَیْنِ بود
چون خواستند که از برای مؤنث بنا کنند یا را ابدال
با الف کردند که علامت تثنیه است وما قبل او را مفتوح
گردانیدند ونونی که عوض رفع بود بحال خود گذاشتند
تا همان عوض رفع بوده باشد تنصران شد **سؤال**
* این تنصران که از برای تثنیه مؤنث است علامت تانیث
حروف جیست **جواب** اگر چه علامت مؤنث
درین تنصران ظاهر نیست اما ممکن است که بگوییم
این الف چون بدل یا است واین یا علامت تانیث است

پس

پس این الف فی الجمله نشانه تانیث باشد وتنصُرْنَ
یعنی یاری میکنید شما گروه زنان صیغه جمع مؤنث
مخاطب است از فعل مستقبل واصلش تنصُرْنَ
بود چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند
نون که علامت جمع مؤنث بود زیاده کردند دو نون
جمع شدند یکی نون عوض رفع و دیگری نون جمع
مؤنث وچون نون جمع مؤنث علامت جمع مؤنث
بود وعوض رفع نیز میشد از نون عوض مستغنی
شده او را انداختند پس یا دلالت میکرد بر تانیث
ونون دلالت میکرد بر جمع وبر تانیث با وجود
نون از یا مستغنی شدند یا را حذف کردند تنصُرْنَ
شد وأنصُرُ یعنی یاری میکنم من صیغه متکلم واحد است
از فعل مستقبل واصلش نصر بود همزه که علامت
متکلم واحد است در اول وی زیاده کردند چنانکه
گفته خواهد شد إن شاء الله تعالی انصُرُ شد

واو مشترکست میانه واحد مذکر و واحد مؤنث
چنانکه در فعل متکلم ماضی مذکر شد ونَنصُرُ یعنی
یاری میکنیم ما صیغهٔ متکلم با غیراست از فعل مستقبل
واصلش نَنصُرُ بود خواستند که ازبرای متکلم با غیر بنا
کنند نون که نشانهٔ متکلم با غیراست اضافه کردند نَنصُرُ شد
وبدانکه بعد ازین انشاء الله تعالی ذکر خواهیم کرد که چه
تخصیص همزه ونون بمتکلم وتاویا بمخاطب ومغایب
چیست درموضعی که تقسیم حروف اتین خواهد کرد
برفعل مستقبل ازانجهت درانجا باین الفاظ نکرد
وقوله اده یکی ازابواب پنجگانه برین قیاس بود یعنی
باب دوم که چون ضَرَبَ یَضرِبُ است تا آخر وباب
سیم چون مَنَعَ یَمنَعُ است تا آخر وباب چهارم چون
عَلِمَ یَعلَمُ است تا آخر وباب پنجم چون حَسِبَ یَحسِبُ است
تا آخر وباب ششم چون شَرُفَ یَشرُفُ است تا آخر
سیزده یک از واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث واصل

وفرع این ابواب متکثره از ماضی ومستقبل قیاس
باین کرد بفعل ماضی ومستقبل باب اول چون نَصَرَ یَنصُرُ
تا آخر چهارده مثال چنانکه مذکور شد **قول**
او فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی کیرند بزیادتی
یک حرف از حروف اتین که اول وی زیاده کنند واین
حروف را زواید اربع گویند واین حروف مفتوح
باشند الا در چهار باب اَفعَلَ وفَعَّلَ وفاعَلَ
وفَعلَلَ که درین چهار باب مضموم باشند وفعل مستقبل
بمعنی استقبال آید وبمعنی حال چنانکه گوئی اَنصُرُ
یاری میکنم ویاری کنم وهرگاه دراول او لام درآید
حال را باشد واگر سین وسوف درآید استقبال
را باشد بدانکه قبل ازین مصنف ذکر کرده بود
که فعل ماضی ومستقبل وغیرهما از مصدر مشتق اند
ودرانجا گفت که فعل مستقبل را از ماضی میگیرند پس
درمیان این دو کلام او بحسب ظاهر منافات باشد

جواب ممکن است که گوییم اینجا قبل ازین ذکر کرده اشاره
بمذهب اصح کرده ودرینجا اشاره کرده بمذهب دیگر
ویا آنکه گوییم چون فعل مستقبل از ماضی مشتق است
وماضی از مصدر پس گوییا که مستقبل نیز از مصدر
مشتق است که مشتق از مشتق از شی مشتق است ازان
شی پس یکی ازین دو وجه منافات نباشد ویا آنکه
مراد از حروف اَتَینَ همین چهار حرفند که اینها که آن
همزه ونون وتا ویا است واین حروف را نیز در دو کلمه
دیگر جمع کرده اند یکی اَنَیتُ ودیگر نَأتِی وطریق زیاده
کردن این حروف در اول صیغهای ماضی چهارده
گانه آنچنانست که همزه را در اول متکلم واحد فعل ماضی
زیاده کنند همچون نَصَرتُ که متکلم ماضی است وتا را از آخر
بیندازند اَنصُرُ میشود ووجه مناسبت همزه بمتکلم
واحد آنست که اَنَا که ضمیر متکلم واحد است در متکلم واحد پوشیده
است وچون اورا در فعل مستتر ساختند همزه که

در اول انا واقع بود اورا در اول این فعل زیاده کردند
تا دلالت کند بر آنکه انا مستتر در او علی ترتیب ونون را در اول
متکلم با غیر زیاده کردند همچون نَصَرنَا که متکلم با غیر است
از فعل ماضی پس خواستند که از برای متکلم با غیر
مستقبل بنا نهند نون را نیز در اول وی زیاده کردند
ونا را از آخر وی حذف کردند نَنصُرُ شد ووجه مناسبت
نون بمتکلم با غیر آنست که نحن ضمیر متکلم با غیر مستتر است
وچون نون در اول نحن واقع است ونحن را خواستند
که درین فعل پوشیده دارند نیز بحرف اول او را
در اول این فعل زیاده کردند که تا ابتداء دلالت
بر نحن مستتر کنند وتا را در اول شش صیغه مخاطب زیاده
کردند زیرا انت که ضمیر مخاطب است در فعل مخاطب
مستتر است وتا را که در آخر انت است از جهت عاید
شش صیغه مخاطب دادند تا دلالت کند بر انت مستتر
ونیز تا را در دو صیغه مغایب مؤنث زیاده کردند بآن

وجهی که در شرح تنقیص و تصرفات که آن دلالت بر تأنیث
بود مذکر شده و یا از جهات صیغهٔ مغایب داده
سه از ذات مذکر یکی از آن جمع مؤنث مغایب دو وجه
مناسبت یا بغایب آنست که مخرج یا در وسط مخارج
واقع شده و غایب و این است میانهٔ متکلم و مخاطب
و تقدیم که جزمی دهند این وجه چنانچه شارح تفتازانی
در شرح زنجانی باین اشاره نموده بعضی وجه اختیار
یا بغایب و نیز شارح مذکور وجه اختیار همزه و نون
و تا بر متکلم و مخاطب ذکر کرده و گفته که وجه تخصیص حروف
ازین حروف بهر این الا مثله مستقبل آنست که همزه را
علامت متکلم کردانیدند و تا را علامت مخاطب و یا را
علامت غایب زیرا که همزه از ابتدای مخارج است
که از حلق است و ابتدای کلام از متکلم است پس مناسب
بود که همزه را علامت متکلم کردانند و چون تا را در اصل
واو بود که بتا کردند مثل تراث و تجاه که در اصل وراث



ووجاه بود و او را بتا کردند زیرا که واو مضموم
در اول کلام ثقیل بود و واو از انتهای مخارج است که
از شفه است و کلام از متکلم منتهی میشود بمخاطب پس
مناسب دیدند که تا را علامت مخاطب کردانند و اما
وجه تخصیص نون بمتکلم با غیر آنست تا فرقی باشد میانهٔ
او و متکلم واحد همچنانکه فرق است در ماضی میانه
ایشان و اختیار نون از جهت آنست که حروف متعدد این
مشابهت دارد از جهت غنا دختر و نیز شارح مذکور
وجه تخصیص این حروف خاص ذکر کرده با آنکه گفته زیرا
که اهل صرف خواستند که حروف چندی زیاده کنند از
جهت نصب علامات تا علامت باشند برای متکلم
و مخاطب و غایب و مفرد است که هر زیادتی موجب
ثقل است و حروفی که مناسب و اولی بودند از برای
این کار حروف مد و لین بودند که در ایشان ثقل کمتر
بود پس از جهت همین این حروف را اختیار کردند زیرا

که این حروف در السنه بیشتر دایرند در کلام عرب
از جهت آنکه هیچ کلمه خالی از این حروف یا از بعض
ایشان که ضمه و فتحه و کسره است ممکن نیست و حروف
مد و لین واو است و یاء و الف سبب الف را حرکت
دادند که چون در ابتدای کلام واقع میشود و ابتدا
بساکن متعذر است و نیز مخرج همزه قریب است بمخرج
الف و واو را بتا کردند زیرا که واو خود ثقیل است
زیادتی او موجب زیادتی ثقل نیز میشود و تبدیل
واو بتا در کلام بسیار است مثل تراث و تجاه چنانکه
مذکور شد و بدانکه این حروف مذکوره در همه افعال
مفتوح می باشند الا در چهار باب که در این چهار باب
مضموم شد یکی باب افعال چون نُکرِم و تُکرِم و اُکرِم و یُکرِم
دیگر باب تفعیل چون یُکرِّمُ و اُکرِّم و نُکرِّم و دیگری باب
مفاعله چون یُضارِب و تُضارِب و اُضارِب
و نُضارِب و دیگری رباعی مجرد چون یُدَحرِجُ و تُدَحرِجُ و اُدَحرِج

ونُدحرج

و نُدَحرِج **سوال** چرا این حروف در این چهار باب
مضموم اند و مفتوح نیستند مثل سائر ابواب **جواب**
اما در باب افعال اگر مفتوح میبودند این حروف
در مستقبل وی مشتبه میشد مستقبل این باب بمستقبل
باب دوم از ثلاثی مجرد چنانکه یکرم را اگر یَکرِمُ میکردند
مانند یَضرِبُ خواسته بود پس معلوم نمیشد که این
مستقبل باب افعال است و یا باب دوم از ثلاثی مجرد
پس در باب افعال ضم حرف مضارع لازم شد تا مشتبه
نشود بثلاثی مجرد و چون سه باب دیگر که تفعیل و مفاعله
و فعلله است مثل باب افعال بودند در آنکه ماضی هر یک
نیز چهار حرفست حرف استقبال را در ایشان نیز مضموم
گردانیدند تا بر طریق و سنن باب افعال باشد
سوال چرا عکس نکردند یا آنکه در این چهار باب
مفتوح کردانند و در ابواب دیگر مضموم **جواب**
زیرا که این چهار باب قلیل و اندک بودند و قلت

باعث خفت است و ضم ثقیل بود مناسب آن بود که
ثقیل را بخفیف دهند و ابواب دیگر کثیر و بسیار بودند
و کثرت باعث ثقل است و فتح خفیف پس مناسب دیدند
که خفیف را بثقیل دهند تا رعایت تعادل کرده باشند

سوال اگر گویند که این تعریف مستقبل شامل
ماضی چند باب است مانند اکرم و تکرم و تباعد
و تبختر که در اول اینها یکی از حروف اتین که آن همزه و تا است
زیاده کردهاند و حال آنکه فعل مستقبل نیستند **جواب**
ممکن است که گفته شود مسلم نیست که در اول این افعال
یکی از حروف اتین بوده باشد زیرا که مراد از حروف
اتین مثل همزه ایست که مخصوص از برای متکلم واحد بوده
باشد و مراد از نون نونیست که از برای متکلم با غیر
بوده باشد و همچنین مراد از تا و یا تا و یا اند که
از برای مخاطب و مغائب بوده باشند نه مطلق
این حروف و برین اعتراض و جواب شارح تفتازانی

اشاره

اشاره کرده در شرح زنجانی و دیگر بدانکه فعل مضارع
مشترکست در میان استقبال و حال و معنی استقبال
منکر شرع قبل از بین واما حال زمانی را گویند
که وقت تکلم باشد و ملخص معنی آنست که زمان پیش
از زمان تکلم را ماضی میگویند و بعد از زمان تکلم
را مستقبل میگویند واصل زمان تکلم را حال
گویند پس انصر که واحد متکلم است از فعل مستقبل
اگر مراد از و معنی یاری میکنم است استقبالست و اگر
یاری کنم است حالست پس در وقتی که متکلم گوید انصر
احتمال هر دو معنی دارد و چون خواهند که مخصوص
حال شود لام در اول وی در می آورند و میگویند
که لانصر یعنی حالا یاری میکنم و اگر خواهند که مخصوص
استقبال شود سین یا سوف را در اول وی در
می آورند چون سوف انصر و سانصر و فرق در میان
سین و سوف قرب و بعد است زیرا که سین از

ازبرای استقبال قریب است وسوف ازبرای استقبال
بعید ومعنی سَانْصُرُ زود یاری میکنم بعد ازین وسوف
اَنْصُرُ بعد ازین یاری میکنم دیرتر **قول** او فصل
الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو
در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست و تا در نَصَرَتْ
علامت تانیث فاعلست و ضمیر نیست و نون در نَصَرْنَ
علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوحه در
نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعلست و تاء
مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحد مؤنث مخاطب وفاعل فعلست
بدانکه هیچ فعلی بی فاعل نمیباشد و فاعل یا اسم
ظاهر است که از بعد فعل ذکر کرده میشود همچون
ضَرَبَ زَیْدٌ که ضَرَبَ فعلست و زید فاعل اوست یعنی
زد زید و مصنف نیز بعد ازین ذکر کرده است و یا انکه
فاعل اسم ظاهر نیست بلکه ضمیر است و ضمیر بر دو قسم است
مستتر است در فعل یعنی پوشیده و این نیز ذکر کرده

بعد

بعد ازین چون زَیْدٌ ضَرَبَ که در ضَرَبَ هو که ضمیر است
وفاعل ضرب است در ضَرَبَ مستتر است و دیگری ضمیر
ظاهر است مثل الف در نَصَرَا که علامت و نشانه است
ازبرای دو مذکر که فاعل یاری کردن اند پس فاعل
در نصرا الف باشد و الف ضمیر است ظاهر در فعل نصرا
و مثل واو در نَصَرُوا که او نیز علامت است ازبرای
جماعت ذکور که فاعل یاری کردن اند پس فاعل
در نَصَرُوا واو باشد و واو نیز ضمیر است ظاهر در فعل
نَصَرُوا ازینجا که از واو دانسته میشود که جماعت ذکور
یاری کرده اند همچنانکه از الف دانسته میشود که دو
مذکر یاری کرده اند و معنی مثنی و مذکر شد و دیگر
بدانکه تاء ساکن در نَصَرَتْ نشانه تانیث فاعلست
و تانیث مصدر باب تفعیل است یعنی مؤنث
گردانیدن و معنی مؤنث نیز مذکور شد و لیکن
این التا ضمیر نیست زیرا که ضمیر هی است و در این فعل

مستتر است که فاعل اوست همچنانکه هو در نَصَرَ
پوشیده است و او نیز بعد از این مذکور خواهد شد
و نون در نَصَرْنَ علامت جماعت اناث است یعنی
زنان و او جمع انثی است و ضمیر فاعلست بهمان معنی
که در الف و واو مذکور شد و دیگر بدانکه مصنف گفته
تاء مفتوحه در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعلست
و همچنین تاء مکسوره در نَصَرْتِ تا آخر ظاهر آنکه خلاف واقعست
زیرا که ضمیر و فاعل فعل در فعل نَصَرْتَ بفتح تا انتَ است
که مستتر است و در فعل نَصَرْتِ بکسر تا انتِ و تاء مفتوحه
و مکسوره نَصَرْتَ و نَصَرْتِ نشانه بوده است برای انتَ
و انتِ از ضمیر است و فاعل فعل است پس قول او که گفت تاء مفتوحه
و مکسوره ضمیر است و فاعل فعل خالی از تکلف نیست و دیگر
بدانکه قول او و تاء مفتوحه و مکسوره در نَصَرْتَ و نَصَرْتِ
ضمیر واحد مخاطب مذکر و مؤنث و فاعل فعل است هر چند بیک
معنی است و لفظ فاعل فعل تغیر لفظ ضمیر است و این را علما

معا

معانی و بیان عطف تفسیری میگویند و همچنین است
در هر جا که در این کتاب گفته شود **قوله** او و تا در نَصَرْتُما
گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه
مؤنث و فاعل فعل است و تم در نَصَرْتُم ضمیر جمع مخاطب
مذکر و فاعل است و تن در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مؤنث
و فاعل فعل است و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد
متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل است
و نا در نَصَرْنا ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه و خواه جمع خواه
مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل در نَصَرَ و نَصَرَتْ
شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ و نَصَرَتْ هندٌ
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ هو و هندٌ
نَصَرَتْ هی بدانکه نَصَرَتا که فعل تثنیه مذکر و تثنیه
مؤنث است مشترکست در میانه تثنیه مذکر و مؤنث
مخاطب و اصل مذکر نَصَرْتَ است و اصل مؤنث نَصَرْتِ
چنانکه مذکور شد لیکن میباید دانست که قول مصنف تا در

هر چند ضمیر تثنیه و فاعل فعلست خالی از مساهله و مسامحه
نیست زیرا که الف بتنهای ضمیر است نه تُما زیرا که قبل
ازین خود ذکر کرد که الف ضمیر فاعلست در نَصَرا و در نَصَرتُما
ذکر کرد که اصلش نَصَرتَ بود چون الف زیاده کردند
نَصَرتا شد مشتبه میشد بواحد که نَصَرتا بوده بنابر این میم
را جهت دفع اشتباه زیاده کردند چنانکه بتفصیل مذکور
شد و همچنین قول او تُم در نَصَرتُم ضمیر است خالی از
مساهله نیست زیرا که تاء تُم در نَصَرتَ ضمیر واحد
مخاطب مذکر بود چنانکه مصنف خود ذکر کرده بود چون
بجمع رسید میم را بجهت اشتباه بواحد زیاده کردند
چنانکه بتفصیل مذکور شد پس میم را در هر دو
صیغه جهت رفع اشتباه زیاده کرده اند نه آنکه میم
در ضمیر بودن داخلست بلکه ضمیر الف است بتنهای نه تُما
عجب از مصنف با آن تبحر در علوم در این قسم غفلتی کرده است
و نیز قول او تُنَّ در نَصَرتُنَّ ضمیر جمع مخاطب مؤنث است

ازروی

ازروی غفلت واقع شده زیرا که نون تنهای ضمیر
جمع است نه تُنَّ بلکه تا ضمیر واحد مخاطب مؤنث است
چنانکه نیز در متن این کتاب مصنف خود ذکر کرده
و دیگر آنکه تاء مضموم در نَصَرتُ ضمیر است اما مشترکست
میانه واحد مذکر و واحد مؤنث چنانچه سابقا باین
اشاره واقع شد و همچنین نا در نَصَرنا ضمیر است
و مشترکست میانه مذکر و تثنیه مؤنث و جمع مذکر
و جمع مؤنث چنانکه مذکور شد سابقا نیز و بدانکه
فاعل فعل بر دو قسم است یکی اسم ظاهر و دیگری ضمیر
چنانچه سابقا مذکور شد و فاعلی که اسم ظاهر باشد
چون نَصَرَ زَیدٌ یعنی یاری کرد زید پس نَصَرَ فعلست و زید فاعل
او و نَصَرَت هند یعنی یاری کرد هند که نَصَرَت فعلست
و هند فاعل او و ایراد دو مثال جهت آنست که تا دانسته
شود که فاعل بر دو قسم است یکی فاعل مذکر چون زید
و نَصَرَ که فعل اوست فعل واحد مذکر است و دیگری

تثنیه ح

فاعل مؤنث که هند است ونَصَرَتْ فعل واحد مؤنث است
که فعل اوست وفرق درمیان فعل فاعل مذکر وفعل فاعل
مؤنث بتا است وعدم تا اگر فعل بی تا است فعل مذکر است
واگر با تا ست فعل مؤنث است واگر فاعل ضمیر باشد مستتر
در فعل مثل زیدٌ نَصَرَ که درانجا زید فاعل نیست وزید را
در اصطلاح نحوی مبتدا گویند ونَصَرَ را با ضمیری که
درو مستتر است که ان هُوَ است وراجع است بزید
خبر میگویند واین هو ضمیر مذکر است ومثل هندٌ نَصَرَتْ
که هند درانجا فاعل نیست بلکه مبتدا است ونَصَرَتْ
با ضمیری که درو مستتر است که آن هی است وراجع است
بهند خبر اوست ودیگر باید دانست که ضمیر ظاهر بر دو
قسم است ظاهر متصل وظاهر منفصل اما ظاهر
متصل همچو الف در نَصَرَا ونَصَرَتَا ویَنْصُرَانِ وتَنْصُرَانِ وهمچو
واو در نَصَرُوا ویَنْصُرُونَ وتَنْصُرُونَ وهمچو نون در نَصَرْنَ
ونَصَرْتُنَّ وهمچو تاء مفتوحه ومکسوره در نَصَرْتَ ونَصَرْتِ

وهمچو

وهمچو تما در نَصَرْتُمَا وهمچو تاء مضمومه در نَصَرْتُ واحد متکلم
ونا در نَصَرْنا متکلم با غیر واما ظاهر منفصل همچون هُوَ
در واحد مذکر غایب وهما در تثنیه مذکر غایب ومؤنث
غایب که مشترکست درمیانهٔ هر دو وهُمْ جمع مذکر غایب
وهی در واحد مؤنث غایب وانتَ در واحد مذکر مخاطب
وانتِ در واحد مؤنث مخاطب وانتما در تثنیه مذکر مخاطب
ومؤنث مخاطب واو مشترکست درمیانهٔ هر دو وانتِ
در واحد مؤنث مخاطب وانتنّ در جمع مؤنث مخاطب
وانا در متکلم واحد ونحن در متکلم با غیر **قوله** او وبا
در یَضْرِبُ علامت غیبت وحرف استقبالست ویا در یَضْرِبانِ
علامت غیبت وحرف استقبالست والف علامت تثنیه
وضمیر فاعلست ونون عوض رفع است که در واحد بوده
یعنی در یضرب ویا در یَضْرِبُونَ همچنین علامت غیبت
وحرف استقبالست وواو ضمیر جمع مذکر است وفاعل فعل
ونون عوض رفع است که در واحد بود واین قسم که هست

ازبرای مناسبت واو است به آنکه معنی غیبت و استقبال
سابقا معلوم کرده شد و معنی این کلام که یا علامت غیبت
و حرف استقبال است آنست که یا نشانهٔ فاعلیت
که حاضر نباشد دلالت بر زمان آینده کند و همچنین
در باقی صیغها غایب با این معنی است والف در یضربان
و تضربان نشانهٔ آنست که فاعل این فعل دو کس اند
زیرا که اصل یضربان و تضربان یضرب و تضرب بوده
چون خواستند که تثنیه را از ایشان بنا کنند الف که علامت
تثنیه است زیاده کردند چنانکه گذشت و نون که در این
دو صیغهٔ تثنیه و در باقی تثنیها و جمعهای مذکر است
عوض ضمه است که در واحدهای ایشان بوده و واو
در یضربون و تضربون ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست
نیز و او دلالت دارد که فاعل این فعلها جماعت
ذکورند و نشانهٔ ذکوریت فاعل این فعلست زیرا
که اصل یضربون و تضربون یضرب و تضرب است چون

خواستند

خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که نشانهٔ
جمع مذکر است زیاده کردند چنانکه سابقا مذکور شد
و قول او و این جمع که هست لا از جهت مناسبت واو است
سابقا مذکور شد که جوابیست از سوال مقدر و تقریر
سوال و جواب نیز مذکور شد در اینجا تکرار آن نمیکنیم
قول او و تا در تضرب و تضربان غایب علامت غیبت
و حرف استقبال است والف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر
فاعلست و یا در یضربن علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون ضمیر جماعت مؤنث و فاعل فعل است و تا در تضرب
مخاطب علامت خطاب است و در روایت مستتر است
دائما که فاعل فعلست و تا در تضربان مخاطب علامت
خطاب است والف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعلست
و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در
تضربون علامت خطاب است و واو ضمیر جمع مذکر است
و نون عوض رفع است که در واحد بود چنانکه گذشت

و تقربین

در تقربوت بدانکه همچنانکه یا در تقربب و تقربان علامت
غیبت دو را استقبالست تا نیز در دو صیغه غایب
مؤنث بهمان معنی یا است لیکن تا واحد بیت دو صیغه
بغیر از معنی مذکوره فی الجمله دلالت بر تانیث فاعل نیز هست
چنانکه سابقا مذکور شد و همچنینست حال الف
که در تقربان مؤنث غایب و مذکر و مؤنث مخاطب
واقعست مانند حال الف است که در تقربان مذکر
غایب بود قیاس برآن باید کرد و قبل ازین بآن
اشاره شد و نیز نون این افعال مانند نونیست که
در تقربان مذکوره و همچنین حال واوی که در تقربون
جمع مذکر مخاطب است مثل واویست که در تقربون جمع مذکر
مغایب است و نونی که در تقربون جمع مذکر مخاطب است
مانند نونیست که در تقربون جمع مذکر غایبست
چنانکه قبل ازین بآن نیز اشاره شد و حال تا تقربوت
و تقربوت نیز مذکور شد در اینجا تکرار نمیکنیم و نیز سابقا

شهد

حال

حال یا و نون تقربین و سوال و جوابی که دارد این مقام
میشود بتفصیل مذکور شد حاجت بتکرار ندارد و تا
تقربب و تقربان و همچنین تا تقربین و تقربان و تقربن
علامت خطابست یعنی نشانه آنست که فاعل این
افعال حاضر است و غایب نیست خواه مذکر و خواه مؤنث
و گفته است که در تقربب انت مستتر است داما که فاعل
فعل است قبل ازین مذکور شد که انت ضمیر ظاهر
منفصل است کسی نگوید که ظاهر و منفصل بودن
انت منافات دارد بمستتر بودن او زیرا که در جواب
میگوییم منافات ندارد بواسطه آنکه انت را اگر در کلام
ذکر کنند علیحده همچنانکه گاهی ذکر میکنند بواسطه
تاکید ضمیر متصل و بواسطه عطف بضمیر متصل پس انت
در این هنگام ضمیر ظاهر منفصل است و در فعل واحد مخاطب
مستتر نیست واما حاصل و حیث از دارد که او را در وقت
ضرورت در فعل واحد مخاطب مستتر سازند همچنانکه

ضمیر هو نیز ظاهر منفصلست در فعل واحد مذکر مغایب
او را مستتر میگویند دانند و همچنین هما در تضربان و هم
در یضربون و تضربن بیضربنا بمثل انتما و انتم و انت و انتن
و انا و نحن در تضربان خواه مذکر و خواه مؤنث و تضربون
و تضربین و تضربن و اضرب و نضرب مستتراند دائما که
فاعل فعلند **قوله** و تا در تضربین علامت
خطابست و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و نون
عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تا در تضربان
علامت خطابست و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر
فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده
و تا در تضربن علامت خطابست و نون ضمیر جمع مؤنث
و فاعل فعل است و همزه در اضرب علامت متکلم واحد
و انا در وی مستتر است دائما که فاعل فعلست و نون
در نضرب علامت متکلم با غیر است و نحن در وی مستتر است
دائما که فاعل فعلست بدانکه حال تا تضربین مذکور شد

۴

درمتن

در متن و در شرح و اما معنی اینکه یا ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعلست آنست که ازیا معلوم میشود که فاعل این
فعل واحد مؤنث است و مراد از قولیا و که نون عوض
رفع است که در واحد مذکر بوده آنست که اصل تضربین
تضرب بود واحد مذکر مخاطب بوده چون خواستند که
از برای مؤنث بنا کنند یا که علامت واحد مؤنث است
زیاده کردند و ماقبل یا را بجهت مناسبت یا مکسور
گردانیدند پس نون را عوض آن ضم واحد مذکر در آخر وی
زیاده کردند تضربین شد چنانکه در تضربین مذکور شد
و حال تا در تضربان مذکور شد و همچنین حال الف تضربان
اما قوله و که الف علامت تثنیه مؤنث است قید مؤنث
لغو است یعنی عبث است زیرا که الف علامت تثنیه است خواه
مذکر و خواه مؤنث نه آنکه علامت تانیث است و لهذا
این فعل مشترکست در میان تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه
مؤنث مخاطب و تثنیه مؤنث مغایب و اصل تضربان

مذکر

مغایب تَضرِبُ بوده واصل تَضرِبان مخاطبَین تَضرِبُ
بوده واصل تَضرِبان مخاطب مؤنث تَضرِبینَ بوده
چون خواستند که در هر سه صورت از جهت تثنیه بنا
کنند در دو صیغهٔ اول الف را زیاده کردند و ما قبل
الف را بواسطهٔ مناسبت الف مفتوح گردانیدند و بعد
نون را زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در واحد
بوده **سوال** چه فرقست در میانهٔ تاء تَضرِبُ واحد
مؤنث مغایب و تاء تَضرِبُ واحد مذکر مخاطب **جواب**
فرق آنست که تاء تَضرِبُ اول علامت غیبت و حرف استقبالست
و فی الجمله دلالت بر تانیث نیز دارد چنانکه مکرر مذکور
شد قبل ازین و تاء تَضرِبُ دوم علامت خطابست و حرف
استقبال و در صیغهٔ سیم یا را تبدیل کردند بالف و ما قبل
الف را بجهت مناسبت الف مفتوح گردانیدند و نون را
در آخر وی زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
واحد مذکر یعنی تَضرِبُ بوده چنانکه سابقا نیز مذکور شد

دیگر

و دیگر بدانکه حال تاء تَضرِبْنَ جمع مؤنث مخاطب نیز مذکور
شد و نون در وی مثل آن نونیست که در جمع مؤنث
مغایب مذکور شد یعنی این نون دلالت دارد
که فاعل این فعل جماعت اناث اند زیرا که ضمیر فاعل است
و نیز مذکور شد که اصل تَضرِبْنَ تَضرِبُونَ بود پس تَضرِبْنَ تثنیا
بآن کنند و نیز مذکور شد که همزه در متکلم واحد فعل
ماضی زیاده کردند تا آن فعل متکلم واحد مستقبل
شد بسبب این دانست که ازین همزه که در اَضرِبُ داخلست
فهمیده میشود که این فعل از برای متکلم واحد است
از برای مستقبل و انا که ضمیر منفصلست در وی
مستترست و همیشه فاعل فعل است و همچنین
نون که در نَضرِبُ داخلست علامتست که این
فعل از برای متکلم است وقتی که با متکلم غیری بوده
باشد و نحن که ضمیر منفصلست در وی مستترست و همیشه
فاعلش باشد و نیز مذکور شد که اصل تَضرِبُ ضربتا بود

لیکن

متکلم با غیر ماضی چون خواستند که از برای مستقبل
بنا کنند نون را در اول وی زیاده کردند و تا را از
اخر اش انداختند **قول** او و اما فاعل چو تضرب
غایب شاید که ظاهر باشد چون تضرب زینبُ
و تضرب هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زینبُ
تضربُ ای هی و هندٌ تضربُ ای هی بدانکه قبل ازین
مذکور شد در فعل ماضی که فاعل در وی گاهی ظاهر
می باشد و گاهی ضمیر مستتر چون اورا دانستی فعل مستقبل
را نیز قیاس کن با و زیرا که فاعل در مستقبل نیز گاهی
ظاهر می باشد چون مثال اول که تضرب فعل است
و زینب فاعل او که اسم ظاهر است و همچنین تضرب
فعل است و هند فاعل او که اسم ظاهر است و گاهی
ضمیر می باشد همچون مثال دوم زیرا که زینبُ تضربُ سابقا
گذشت که زینب مبتدا است و هی و تضرب با ضمیر هی که در وی
مستتر است خبر او و در اینجا نیز زینب مبتدا است و تضرب

وتضرب

فعل

با ضمیری که هی است در وی مستتر است و فاعل او ست
خبر مبتدا است و همچنین هند تضرب که هند مبتدا است
و تضرب خبر او ست و نیز سابقا مذکور شد در فعل ماضی
که فاعل بر چند قسم است و بیان شد که ضمیر نیز بر چند
نوع است قیاس با آن کنند فاعل و ضمیرهای فعل
مستقبل را **قول** او فصل چون در فعل مستقبل
حروف ناصبه در آیند یعنی أن و لن و کی و اذن فعل مستقبل
را منصوب گردانند چنانکه گویی أن أطلبَ و لن أطلبَ
و کی أطلبَ و اذن أطلبَ و نونهای که عوض رفع اند
بنصب ساقط شود چون لن تطلبا و لن تطلبوا
و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبي و نون تطلبن
و تطلبن بر حال خود باشد زیرا که علامت جمع است
و ضمیر فاعل نه آنکه ناصبه یعنی منصوب کننده در
فاعلست از برای واحد مؤنث و اینجا حرف در پنج
لفظ واحد آخر فعل را منصوب میسازد یعنی یک واحد

مذکر مغائب چون لن یَطلُبُوا دوم واحد مؤنث مغایب
چون لن تَطلُبَ وسیم واحد مذکر مخاطب نیز چون لن
تَطلُبَ وچهارم واحد متکلم چون لن اَطلُبَ وپنجم متکلم
با غیر چون لن نَطلُبَ ودر شش صیغه نون را ساقط کنند
یکی تثنیه مغایب مذکر چون لن یَطلُبا ودوم تثنیه مغایب
مؤنث چون لن تَطلُبا وسیم تثنیه مخاطب مذکر ایضا
چون لن تَطلُبا وچهارم تثنیه مخاطب مؤنث نیز چون
لن تَطلُبا وپنجم جمع مغایب مذکر چون لن یَطلُبُوا
وششم جمع مذکر مخاطب چون لن تَطلُبُوا زیرا که این
نونها عوض رفع اند وایشانرا در کلام بر اعتباری
نیست بنصب ساقط میکردند و لهذا دو نون که یکی
در جمع مؤنث مغایب است ودیگری در جمع مؤنث
مخاطب ساقط نمیکردند چون لن یَطلُبْنَ ولن تَطلُبْنَ
زیرا که علامت جمع مؤنث وضمیر فاعلست وفاعل عمده است
نزد علما ضعیف ونحو که علامت را حذف نکنند وجمیعی

ضمیر فاعل که بجای فاعلست بضرورت حذف نمیکنند
فائده بدانکه أنْ اصلست در حروف ناصبه وباقی
فرع وی انند وعمل أنْ بمشابهت أنّ مشدّد است
دفعل بنا بر مصدر میبرد از آنجهت او را أنِ مصدری
میگویند تبیین معنی أنْ اَطلُبَ آنست که طلب کردن مرا
وان دو عمل میکند یکی در لفظ ودیگری در معنی اما در
لفظ نصب است چنانکه مذکور شد واما در معنی
مصدریت است وآن نیز گذشت ولَن نیز دو عمل میکند
یکی در لفظ ودیگری در معنی اما در لفظ وآن نصب
است ودیگری در معنی وآن نفی است تاکیداً یعنی
نفی او ابدیست تبیین معنی لن اَطلُبَ آنست که طلب نمیکنم
هرگز ودر کلام مجید ربانی نیز واقع است در جواب
حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام وقتی که طلب رؤیت
کرد کلمه لن ترانی یعنی نخواهی دید مرا هرگز واما کَی واو ازین
سببست ماقبل اوست در معنا بعد او چنانکه گویی

أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ یعنی مسلمان شدم تا آنکه داخل
جنت شوم پس مسلمانی که ماقبل کی واقعست سبب دخول جنت
است که مابعد او واقع شده و امّا إِذَنْ واو جواب
وجزا بفعل واقع میشود مثاله و تقول ای اسلمت یعنی
مسلمان شدم در جواب تو میگویند إِذَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ
یعنی درانجا داخل میشوی به بهشت اگر جواب وجزای گفتن
تو مسلمان شدم گفتن اوست [illegible] درانجا مرد داخل بهشت
میشود **قول** او چون در فعل مستقبل حروف جازمه
درآیند حرکت آخر را که در پنج لفظ است چون یطلب غایب
مذکر و نطلب مخاطب مذکر و مغایبه مونث و اطلب
و نطلب نفس متکلم ساقط شود و نونهای که عوض رفع
ساقط کردند بجزمی و حروف جازمه پنج است لم و لمّا ولام
امر ولای نهی وان شرط وجزا چنانکه گوئیم لم یضرب لم یضربا لم یضربوا
ولمّا یضرب لمّا یضربان ولمّا یضربا ولیضرب لیضربا لیضربوا
ولا تضرب لا تضربا لا تضربوا وان تضرب ان تضربا ان تضربوا

شده

کرده

تا آخر

تا آخر چهارده مثال بدانکه جازمه اسم فاعلست از برای
واحد مونث و از جزم مشتق است وجزم در لغت بمعنی قطع
است وچون این حروف در فعل مستقبل شوند در
پنج لفظ حرکت را قطع کنند و ساقط کردانند وان پنج
یکی واحد مغایب مذکر است چون یطلب ودوم وسیم
که مشترکست در میانه واحد مونث مغایب وواحد
مذکر مخاطب و چهارم و پنجم أَطْلُبُ و نَطْلُبُ واحد متکلم
ومتکلم با غیر **فائده** بدانکه آنچه مذکور شد از
اسقاط حرکت در افعال مذکوره در وقت دخول جازمه
درانها همیشه که حرف آخر حرف صحیح واما اگر حرف علت
باشد در آخر آن حرف علت ساقط کرده بجزم سبب
حرف علت اگر واو است چون یغزو گوئی لم یغز واگر
یا باشد مثل یرمی گوئی لم یرم واگر الف باشد مانند
یرضی گوئی لم یرض وچون این حروف داخل تثنیه ها
وجمعها شوند نونها را که عوض رفعند ساقط کردانند

باشد

وآن جهات تسنیها وجمها آنکه حروف ناصبه
نونها را از آنها ساقط میگردانند وما ذکر آن
کردیم قبل ازین مشروحاً مفصلاً و در اینجا ذکر آن
نمیکنیم جهت خوف تکرار **فائده** بدانکه لم و لمّا
چون داخل فعل مستقبل شوند در لفظ عمل کنند
و در معنی دو اما در لفظ چنانکه آخر را جزم کنند و لمّا
در معنی که دو عمل کنند یکی آنکه معنی مستقبل را بماضی برند
چنانکه گویی لم یضرب معنی آنست که نزد و زیراکه معنی
یضرب آنست که میزند یا میزند چون لم داخل شد معنی
مستقبل را تغییر داد بمعنی ماضی دوم آنکه معنی اثبات
را نفی کند و همچنین است لمّا نیز لیکن فرق در میانه
ایشان آنست که نفی لم مستمر نیست تا زمان تکلم
بخلاف نفی لمّا که مستمر است مثلاً وقتی که گویی لم یضرب
معنی آنست که نزد و نزدن تواند بود که مثلاً دیروز
نزده باشد و بعد از آن نزده باشد و وقتی که گویی

لمّا یضرب معنی آنست که هنوز نزده است و نزده
مستمر است تا زمان تکلم و لام امر از نقیض لای نهی است
زیراکه لام امر از برای اثبات است و لا از برای نفی است
چنانکه گویی لیضرب یعنی باید که بزند و چون گویی
لا یضرب یعنی باید که نزند پس هر دو نقیض یکدیگر
باشند و اِن داخل دو فعل میشود یکی را شرط گویند
و دیگری را جزا چنانکه گویی اِن تضرب اضرب یعنی اگر
بزنی او بزنم من و از اینجهت است که اول را اِن شرط
و جزا میگویند **فائده** بدانکه اِن معنی ماضی را
بمعنی مستقبل میبرد وقتی که داخل ماضی شود چون
اِن ضربتنی ضربتک یعنی اگر بزنی تو مرا بزنم من ترا و دیگر
بدانکه وقتی که اِن داخل دو فعل شود اگر هر دو فعل
مستقبل اند هر دو را جزم کنند و اگر اول مستقبل است
و ثانی ماضی نیز اول را جزم کنند و اما اگر اول ماضی
باشد و ثانی مستقبل در اینوقت جایز است که جزم

کند مستقبل را و جایز است که جزم نکند اما **قول**
او و لام امر در شش صیغهٔ غایب داخل شود چون
لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن و این را
امر غایب خوانند و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود
چون لاضرب لنضرب و امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب
گیرند و طریقش آنست که علامت حرف استقبال که تا است از اول
وی بیندازند پس اگر مابعد حرف استقبال متحرک بود
احتیاج بهمزه نباشد بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت
و نون عوض که در آخر مستقبل باشد بوقف افتاده شود
پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد
صرّف صرّفا صرّفوا تا آخر و برین قیاس در باب مفاعله
گوییم ضارِب ضارِبا ضارِبوا تا آخر و در باب فَعْلَلَ
گوییم دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر بدانکه امر بمعنی فرمودن
و حکم کردن است و آنکس را که حکم بروی کنند حاضر است
یا غایب پس بنا برین امر دو قسم است یکی غایب

و دیگری

و دیگری حاضر اما غایب و آن آنست که لام امر داخل
شش صیغهٔ فعل مستقبل غایب شود چنانچه
مذکور شد و این را از جهت آن امر غایب
میگویند که حکم بر غایب کرده میشود پس لیضرب
یعنی باید که بزند او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غایب از باب ۲ و مراد از هفت وجه صحیح و اصلش
یضرب بوده چون خواستند که از برای امر بنا کنند
لام امر را در اول وی زیاده کردند حرکت آخر بجزم ساقط
شد لیضرب شد و برین قیاس کن باقی صیغه‌ها
تا آخر و بدانکه این لام امر داخل دو صیغهٔ متکلم نیز میشود
چنانکه گوییم لاضرب یعنی باید که بزنم من صیغهٔ واحد
متکلم است از امر غایب از باب ۲ و مراد از هفت وجه
صحیح و اصلش اضرب بود چون خواستند که از
برای امر بنا کنند لام امر داخل گردانیدند لاضرب
شد و لنضرب یعنی باید که بزنیم ما صیغهٔ متکلم با غیر

است از امر غایب از باب دوم از هفت وجه صحیح
واصلش تَضرِبُ بود چون خواستند که از برای
امر بنا کنند لام امر را داخل او گردانیدند حرکت آخر
ساقط شد لِتَضرِبْ شد **سوال** چون
لام امر داخل در صیغهٔ متکلم نیز میشود پس چرا لام
را تخصیص بلام امر غایب کرده اند و نگفتند لام
امر متکلم با انکه متکلم اصل است در کلام **جواب**
انکه چون صیغهای غایب بحسب لفظ بیشتر از متکلم
بودند بواسطهٔ انکه غایب شش صیغه دارد متکلم
دو پس حکم تخصیص بر اکثر کردن اولی باشد وجواب
دیگر انکه ممکن است بگوییم که تخصیص لام امر بغایب
از باب تغلیب بوده باشد که غایب را بر متکلم غالب
گردانیده باشند یا اینکه متکلم را نیز غایب نامیده
باشند پس لام امر غایب گویند و مراد متکلم و غایب
هر دو بوده باشند واین تغلیب بابیست واسع در

قرآن

در قرآن کریم بسیار واقع است مثل قوله تعالی
رَبُّ المَشرِقَینِ وَ رَبُّ المَغرِبَینِ که از مشرقین مشرق
و مغرب مراد است و همچنین از مغربین نیز هر دو مراد شد
و در غیر قرآن نیز بسیار است واقع است چنانکه میگویند
شَمسَین و مراد شمس و قمر است و همچنین میگویند قمرین
هر دو مراد نیز بیمن مثلا وقتی که متکلم گفته باشد لاضرب یعنی
باید که بزنم من گویا که گفته است باید بزند نفس من
که نفس را نازل منزلهٔ غایبی فرض کرده و گفته لاضرب
پس بنا برین لام امر غایب گفته باشند و اراده
متکلم و غایب هر دو کرده **سوال** چرا تغلیب متکلم بر
غایب نکردند که بگویند لام امر متکلم **جواب**
زیرا که در تغلیب شرط است که غالب را تعالی باشد
بر مغلوب و چون غایب از جهت کثرت افراد صیغها
ترجیح داشت بر متکلم از جهت همین غایب را غالب
گردانیدند بر متکلم ونیز حکم بر غایب بیشتر از متکلم

باشند هر

میشود زیرا که حکم واقع میشود که متکلم حکم بر نفس خود کند
بخلاف غایب که حکم بر وی بسیار واقع میشود
و این نیز موجب ترجیح غایب است بر متکلم و اما امر
مخاطب بدانکه امر مخاطب را امر حاضر و امر بصیغه نیز گویند
اما مخاطب معنی وی مذکور شد قیاس بآن معنی
کرده وجه تسمیه ظاهر میشود و اما امر حاضر زیرا که حکم
بر شخص حاضر کرده میشود و اما امر بصیغه زیرا که حصول
این امر از صیغه مخصوص است بی واسطه لام **سوال**
چرا امر حاضر بی لام است و امر غایب با لام **جواب**
زیرا که حکم بر حاضر بیش از غایب کرده میشود و در کثرت
خفت مطلوب است از جهت همین لام داخل غایب میشود
که حکم بر وی کمتر است و داخل حاضر نمیشود که حکم بر وی بیشتر است
سوال چرا بنا هر دو امر را از فعل ماضی نمیکنند
و از مستقبل میکنند **جواب** زیرا که امر از برای
طلب فعل است و طلب در مستقبل میباشد نه در ماضی

زیرا

زیرا که چیزی گذشته را طلب نمیتوان کرد و وجه این
را دانستنی نیست بدانکه طریقه اخذ امر مخاطب از فعل
مستقبل مخاطب آنست که حرف استقبال که تا است
از اول وی بیندازند و بعد از تا اگر متحرک است بهمان حرکت
امر بنا کنند و حرکت آخر بوقفی انداخته شود پس در
باب تفعیل امر مخاطب را چون بنا کنند از تُصَرِّفُ صَرِّف
می آید بآنکه تا را از اول وی انداختند و ما بعد تا متحرک
بود بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی ساقط کرده
شد و صَرِّف یعنی تغییر ده صیغه واحد مذکر است از باب
تفعیل از هفت وجه صحیح و بر این قیاس کن باقی صیغها
را تا آخر و در باب مفاعله امر حاضر ضارب می آید یعنی
شمشیر زنید با یکدیگر صیغه واحد مذکر است از امر
حاضر از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و او را از تُضارِبُ
گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
و بعد از تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزه وصل

برین و

حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بعضی بیفتاد چنانچه اضرب
مثلا و باقی قیاس و در باب فعلل امر چنان دحرج
دحرج مآید یعنی در کودات صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر از باب فعلل از جهت وجه صحیح دال را
از تدحرج کرفتند تا را از اول وی انداختند و ما بعد
تا متحرک بود احتیاج بهمزه نشد بهمان حرکت امر
بنا کردند حرکت آخر بعضی افتاد دحرج شد و باقی برین
قیاس **قول** او واکر ما بعد حرف استقبال ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزه وصل پس اکر ما بعد
آن ساکن ضم باشد همزه را مضموم کردانند و حرکت
دیدن عوض را بعضی بیندازند چون اُنصُر اُنصُرا
اُنصُرُوا تا آخر و اکر ما بعد آن ساکن فتح باشد
یا کسره همزه را مکسور کنند و آخر را موقوف سازند
چون اِعلَم اِعلَما اِعلَمُوا تا آخر و اِضرِب اِضرِبا اِضرِبُوا
تا آخر و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود

ساقط

کردد در عبارت چون فاطلُب ثُمّ اطلُب بدانکه
همزه وصل همزه ایست که از جهت ضرورت ابتدا
بساکن در اوایل صیغهای فعل مضارع بعد از
اسقاط تاء خطاب بفعل متصل میکردانند و این
همزه در حرکت تابع حرکت عین الفعل مستقبل است
چنانکه مصنف اشاره با وکرده و کفته که اکر ما بعد آن
ساکن ضم است همزه را مضموم کردانند و اکر کسره دارد
مکسور کردانند الا در صورتی که فتح داشته باشد نیز
مکسور کردانند **سوال** چرا در صورتی که فتح بوده
باشد مفتوح نمیکردانند بلکه مکسور کردانند **جواب**
اکر همزه را درین صورت مفتوح کردانند تا موافق
حرکت عین شود مشتبه میشو [illegible] بامر متکلم
مستقبل همین باب مثل اِعلَم را که از علم کیرند اکر همزه
را مفتوح کرداند اَعلَمُ خواهد شد و مشتبه خواهد
شد بفعل متکلم اکر کسی کوید که مشتبه نمیشود زیرا

که آخر امر ساکن است و آخر مستقبل متحرک گوییم
نزد علماء صرف حرکت آخر فعل امر اعتباری نیست چون
در تعلیل اعتبار پس بدانکه از امر بعضی یاد کنیم صیغهٔ واحد
مذکر است از امر حاضر از باب اول از هفت وجه صحیح
واو را ابتدا از تنصر گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
و ما بعد تا ساکن بود احتیاج به همزهٔ وصل چون عین
مضموم بود همزهٔ مضموم هم در اول وی زیاده کردند و حرکت
آخر به وقفی بیفتاد انصر شد و برین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر بعضی بدان صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه صحیح واو را
از تعلم گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به همزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسور در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر به وقفی
افتاد اعلم شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و همچنین اضرب یعنی بدانکه صیغهٔ واحد مذکر است از امر

شده

حاضر

حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه صحیح واو را
از تضرب گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی
انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به همزهٔ
وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند
حرکت آخر به وقفی بیفتاد اضرب شد و برین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و دیگر بدانکه جمیع همزهها که در اوایل
فعلها زیاده میکنند از فعل ماضی مزید فیه ثلاثی
و مزید فیه رباعی و همچنین در اول مصدرها و امرها
ابواب همزهٔ وصلند هرگاه قبل از ایشان کلمهٔ دیگر آید
و بایشان متصل گردد آن همزهها ساقط گردند
در عبارت و قید کردن عبارت اشاره است
بانکه ساقط نمیگردند در کتابت مگر همزهٔ باب
افعال مثل اکرم که این همزه وقتی که متصل شود
بما قبل خود ساقط نمیگردد و دیگر این همزه جزو
کلمه است قطع است و همزهٔ بواسطه آنکه اصل اکرم تاکرم

و همزهٔ

بی ده جهت خواستند که امر را از وی بنا کنند تا را
انداختند و ما بعد را متحرک بود احتیاج الف
نشد بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بعد حذف تا
اکرم شد و وجه اینکه این همزه از فعل مستقبل ساقط
شده آنست که در واحد متکلم از فعل مستقبل دو همزه
جمع شدند مثل ءاکرم واجتماع دو همزه در یک
کلمه در کلام عرب مکروه هست یک همزه را انداختند و
باقی صیغها از مخاطب و غایب نیز انداختند جهت
موافقت باب پس وقتی که امر خواهند ازین باب
بنا کنند از اصلش که با همزه است بنا میکنند چنانکه
معلوم شد پیش ازین دیگر همزه که در اول ماضی و مصدر
باب افعالست ساقط نمیگردد ولیکن وجه عدم سقوط
درین دو کلمه ظاهر نیست پس بدانکه اُطلُبْ که بمعنی طلب
کن و صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب اول
مثل اُنصُرْ همزه که بما قبل خود متصل شود چون فاطلب

ثم اُطلُبْ که اول متصل شده بفا و دوم متصل شده
بثمّ در هر دو صورت همزه ساقط میگردد [illegible]
کن دیگر امرها و فعل ماضی مزید فیه ثلاثی و مزید فیه
رباعی و مصدرهای ایشانرا اگر در اول ایشان همزه
وصل داشته باشد وقتی که متصل شوند بما قبل خود
از عبارت ساقط میگردند ونیز بدانکه همزهای
متکلم وقتی که بما قبل خود متصل شوند ساقط نمیگردند
در عبارت مثل أضرب که گوئی ثم اَضرب همزه در محل
خود است **سوال** چرا در امر غائب ذکر کرد وقتی
که لام امر داخل شش صیغه غایب شود حرکت آخر و نونهای
عوض میفتند بجزم و در امر حاضر ذکر کرد که اینها بیفتند
بوقف وجه چیست **جواب** گوئیم زیرا که لام امر
حرف جازم است و جهت در این شش صیغه غایب
داخل میشود پس ناچار آخرهای را جزم میکنند
ازین جهت گفتند بجزم بخلاف شش صیغه امر حاضر که در اینجا

هیچ جا زمین داخل نمیشود بلکه عامل چون خواهد
که امر از این شش صیغه مخاطب بنا کند آخر هاء ایشان
را ساکن میکردانند و ساکن عبارت از وقف است
پس از اینجهت گفتیم ساقط شوند یعنی **قول**

در بیان فعل لازم و متعدی

او فصل بدانکه مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی
لازم آن بود که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به
نرسد چون ذَهَبَ زَیدٌ و قَعَدَ عَمروٌ و متعدی
آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول به رسد
چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف
عین و با متعدی سازند چون اَذهَبتُ زَیداً و فَرَّحتُهُ
و ذَهَبتُ بِهِ بدانکه هر فعلی که هست او را نسبت بفاعل
داده اند دو حال خالی نیست یا آنست که مفعول میخواهد
که برو واقع شود یا نمیخواهد اما آنکه مفعول میخواهد
همچون ضَرَبَ زَیدٌ که ضَرَبَ فعل است و نسبت داده شده
بزید که فاعل اوست و مفعول نیز میخواهد که برو واقع شود

زیرا

زیرا که زدن وقتی که از زید صادر شد میخواهد که بر کسی
واقع شود چنانکه ضَرَبَ زیدٌ عَمرواً که ضرب فعلست و زید
فاعل و عمرو مفعولست که فعل بر وی واقع شده
پس معنی آنست که زد زید عمرو را و این فعل را
متعدی و مجاوز و واقع میگویند اما متعدی
زیرا که از فاعل تعدیه کرده و بمفعول به رسیده
و اما مجاوز بواسطه آنکه معنی مجاوزت در گذشتن است
که از فاعل در میگذرد و بمفعول به میرسد و معنی
تعدیه و مجاوزت نزدیک هم است و اما واقع
بواسطه آن میگویند که بر مفعول به واقع میشود
و اما آنکه مفعول نمیخواهد همچون ذَهَبَ زَیدٌ
که نسبت ذهاب رفتن است بزید داده شد
که فاعل اوست و قَعَدَ عَمروٌ که نسبت قعود نشستن است
بعمرو داده شده و ذهاب و قعود هر دو لازم اند
و مفعول نمیخواهند و این فعل را لازم و غیر مجاوز و غیر

واقع نیز میگویند اما لازم بواسطهٔ آنکه لازمهٔ
فاعل است و از وی جدا نمیشود و اما غیر مجاوز
زیرا که از فاعل [illegible] نمیکند و اما غیر واقع بواسطهٔ
آنکه بر مفعول واقع نمیشود چون دانستی این را
پس بدانکه هرگاه خواهند فعل لازم را متعدی
سازند طریق اش آنست که آن فعل اگر ثلاثی
بوده مجرد باشد او را بیکی از سه چیز متعدی
سازند یکی آنکه همزهٔ باب افعال در اول وی در آورند
یعنی او را به باب افعال برند بقاعدهٔ که سابقا
مذکور شد چون ذَهَبَ که بمعنی رفتم است و لا
زم است چون خواهند که او را متعدی کردانند
به باب افعالش نقل کنند و قاعدهٔ باب افعال
مذکوره را در وی جاری سازند پس گویند
اَذْهَبْتُ در اینجا متعدی میشود و معنی این
میشود که بردم من پس حالا مفعول میخواهد زید

را ذکر کردند تا مفعول وی شود و گفتند اَذْهَبْتُ
زَیْدًا یعنی بردم زید را و اَذْهَبْتُ واحد متکلم است
از فعل ماضی از باب افعال و دوم آنکه به باب
تفعیل برند که تضعیف عین اشاره باوست
و معنی تضعیف سابقا مذکور شد مثل فَرِحْتُ
که ثلاثی مجرد است و لازم یعنی شاد شدم و ظاهر
است که هرگاه کسی که بی شاد شدم شادی از وی
تجاوز نمیکند و به دیگری نمیرسد پس چون خواهند
که متعدیٔ او به باب تفعیل کنند او را نقل کرده به باب
تفعیل میبرند و قاعدهٔ باب تفعیل مذکوره را
در وی جاری میسازند و میگویند که فَرَّحْتُ یعنی
شاد کردانیدم در اینجا هم مفعول میخواهد که شادی
باو رسد پس زید را ذکر میکنند و میگویند
فَرَّحْتُ زَیْدًا که ضمیر فَرَّحْتُ راجع است بزید که قبل
از وی نشر بوده پس فَرَّحْتُ فعل است و فاعل زید

مفعول اوست و او صیغهٔ متکلم واحد است از فعل
ماضی از باب تفعیل و سیم آنکه تعدیهٔ او به یا که حرف
جر است کنند و تعدیه بحرف جر هیچ خصوصیت بفعل
ثلاثی مجرد لازم ندارد بلکه عام است خواه ثلاثی مجرد
باشد و خواه مزید فیه و خواه رباعی مجرد و خواه مزید فیه
اما ثلاثی مجرد چون ذَهَبْتُ چنانکه مذکور شد
لازمست چون خواهند که بوی متعدی سازند
گویند ذَهَبْتُ بِهِ و ضمیر به راجع است بزید که قبل ازو
مذکور بود پس معنی اینست که بردم زید را و اما فعل
غیر ثلاثی مجرد متعدی است بیا و بغیر یا ممکن نیست
که بهمزهٔ باب افعال و بتضعیف عین زیرا که آن
فعلها یا ثلاثی مزید فیه است و یا رباعی مجرد و یا رباعی
مزید فیه بر هر تقدیر ممکن نیست که بهمزهٔ باب افعال
و یا بتضعیف عین متعدی شود از جهت آنکه این
دو نیز ثلاثی مزید فیه اند و مزید فیه را مزید فیه بردن

ممکن

در بیان
فعل مجرد
ثلاثی متعدی

و نیز مزید فیه را رباعی خواه مجرد و خواه مزید فیه بردن ممکن نیست

ممکن نیست و وجهش ظاهر است پس مثل اِنْطَلَقْتُ
که صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی از باب انفعال
لازمست یعنی رها شدم و چون خواهند که متعدی
سازند به یا متعدی میسازند و میگویند اِنْطَلَقْتُ
بزیدٍ یعنی رها کردم زید را و برین قیاس کن باقی
فعلهای غیر ثلاثی مجرد لازم را در تعدیه به با و نیز
بدانکه چون ذهب را و مانند او را که خواهند
به با متعدی سازند گویند ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب
بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب
بکن ذهب بی ذهب بنا که درین وقت ضمیر مذکر غایب
و ضمیر مؤنث غایب باشد و ضمیر واحد غایب باشد و ضمیر
تثنیه غایب باشد و ضمیر جمع غایب باشد و همچنین است
اسم مفعول نیز چون مذهوب به مذهوب بهما مذهوب
بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن که مذکور شد

دیگر بدانکه الف فاعل وسین استفعل گاه بجهت آنکه
فعل لازم را متعدی گردانند چون نشا ساز زید ونشا
ودحرج زید واستخرجته **قول** ام چون فعل را از برای
مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را ضم
کنند وعین الفعل را بکسره چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا تا آخر
وضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر وعُلِمَ عُلِما عُلِموا تا آخر وحُسِبَ
حُسِبا حُسِبوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر بدانکه
معنی اینکه فعل را از برای مفعول بنا کنند آنست
که فاعل آن فعل را حذف کنند ومفعول را بجای
فاعل ذکر کنند واعراب فاعل که رفع است بمفعول
دهند واین فعل را مجهول نیز میگویند زیرا که فاعلش
معلوم نیست مثلا در نَصَرَ زیدٌ عمرواً که نصر فعلست
وزید فاعل وعمرو مفعول او یعنی یاری کرد زید
عمرو را پس چون خواهند که این فعل را از برای مفعول
بنا کنند زید را که فاعلست از اینجا بیندازند وعمرو

که مفعولست بجای زید ذکر کنند واعراب زید که رفعست
بعمرو دهند پس گویند نُصِرَ عمرٌو یعنی یاری کرده شد
عمرو پس نُصِرَ صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی مجهول از باب اول وبرین قیاس کن باقی
باب‌ها ابواب پنجگانه را از باب دوم چون ضُرِبَ تا آخر و
سیم چون مُنِعَ تا آخر وچهارم چون عُلِمَ تا آخر وپنجم چون حُسِبَ
تا آخر وششم چون شُرِفَ تا آخر **سوال** چرا فعل را
درین وقت تغییر میدهند که اولش را ضمه میکنند و
عین او را بکسره وفایده تغییر او چیست **جواب**
زیرا که تا دلالت کند بر اینکه این فعل مبنی از برای
مفعول است وتا فرق باشد میان این فعل وفعل مبنی
از برای فاعل **سوال** از برای علامت وفرق
مذکور ضمهٔ فاء الفعل کافی بود پس چه احتیاج
بکسرهٔ عین الفعل بود **جواب** زیرا که چون
در بعضی هنگام ناچار بود تغییر ضمه فرق مذکور را

این تغییر بواسطهٔ آنست که تا این فعل مجهول
از وزن اسم دور باشد اگر فا را ضم کنند و عین را
کسره ندهند در مثل نُصِرَ پس این فعل بوزن
اسم نزدیک میشود همچون حُرُد **سوال** چ
عکس نکردند که فا را کسره دهند و عین را ضمه
جواب زیرا که خروج از ضمه بکسره اخف از خروج
از کسره بضمه است زیرا که ضمه که ثقیل تر از کسره است
منتهی باخف میشود که آن کسره است بخلاف عکس
که منتهی باثقل میشود که ضمه است و بعضی گفته اند
که ضمهٔ اول عوض فاعل است که حذف کرده اند مرفوع
بوده این سخن مردود است زیرا که فاعل عوض دارد
که آن ذکر مفعول است بجای او و نیز مردود است این
سخن بوجه دیگر زیرا بر تقدیر تسلیم که ضمه عوض فاعل
باشد چه لازم است که در اول باشد بلکه در آخر باشد
زیرا که فاعل بعد از فعل مذکور میباشد و اگر کسی گوید

بلکه اولی آنست که

که ضمه

که ضمهٔ اول جهت دلالت است بر آنکه محذوف مرفوع
بوده این سخن نیز مردود است زیرا که دلالت بر سه
قسم است یکی مطابقی و آن دلالت لفظ است
بر تمام موضوع له خودش و دوم تضمنی و آن دلالت
لفظ است بر جزء موضوع له خود و سیوم التزامی
و آن دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع
له و در اینجا هیچ یک از این دلالات [illegible] سه گانه
نیست و نیز بر آنکه همچون در ثلاثی مجرد این نوع
تغییر را اختیار کردند جهت دلالت و فرق مذکور
بعضی غیر ثلاثی مجرد را حمل کردند بر وی که همچنین اول
او را ضم کنند و ثالث بکسر چنانکه ذکر کرده شد گفتیم در
باب انفعال تا آخر **قول** او و در باب افعال همزه
را مضموم گردانند و عین فعل را مکسور چون اُکرِمَ
اُکرِما اُکرِموا تا آخر و در باب تفعیل فا را مضموم
گردانند و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا

وهمچنین است در باب مفاعلة لیکن چون فا مضموم
شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا
ضُورِبُوا تا آخر **بدانکه** چون قاعده مجهول
گردانیدن فعل ثلاثی مجرد را دانستی پس بدانکه
طریقه مجهول گردانیدن و عین الفعل را مکسور چنانکه
کَرُمَ اُکْرِمَ که اصلش اَکْرَمَ بود معلوم بود چون خواستند
که مجهول کنند همزه را بضم کردند و عین الفعل را بکسره
پس اُکْرِمَ یعنی بزرگوار کرده شد صیغه واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب افعال و اما
در باب تفعیل طریقه مجهول در وی آنست که فاء الفعل
را بضم کنند و عین الفعل را بکسر چون صُرِّفَ که اصلش
صَرَّفَ بود معلوم چون خواستند که از برای مجهول بنا
کنند صاد را که فاء الفعل است بضم کردند و عین
الفعل که راست بکسر پس گفتند صُرِّفَ یعنی تغییر داده
شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما در باب

در بیان مجهول کردن افعال ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

مفاعلة طریقه مجهول در وی مثل طریقه باب تفعیل است
که فا را مضموم کنند و عین را مکسور ولیکن وقتی
که فا را مضموم گردانند الف را بایی که بواو گشتن
زیرا که مناسب ضمه واو است نه الف مثلاً وقتی که ضَارَبَ
را خواهند مجهول گردانند ضاد که فاء الفعل بضم
میکنند و الف را قلب بواو و عین الفعل که راست
بکسره میکنند پس میگویند ضُورِبَ یعنی شمشیر
زده شد او را با کسی صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی مجهول از باب مفاعلة و برین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر **قوله** و در باب تفعل و تفاعل
تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ
تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل بواو گردد چون
تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال
همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ
اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم

شوند و عین مکسور چون انْصُرِفَ انْصُرِفَا انْصُرِفُوا تا آخر
و در باب افعنلال لحرو و عین مضموم شوند چون
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر بدانکه در باب تفعّل که دیگر
از ابواب ثلاثی مزید فیه است و همچنین در باب تفاعل
طریقه بناء مجهول در هر دو یکسانست و آن آنست که تا
هر دو باب را مضموم گردانی با فاء الفعل و عین الفعل
را در هر دو فعل مکسور سازی لیکن در باب تفاعل
الف او را مثل الف باب مفاعله بواو منقلب میگردانی
بهمان وجهی که در اینجا مذکور شد پس مثال تُعُهِّدَ
که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
تفعّل چون خواهی که مجهول گردانی تا و فاء الفعل را
که عین است مضموم میگردانی و عین الفعل را که هاست
مکسور پس میگوئی تُعُهِّدَ یعنی نگه داشته شد صیغه
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
تفعّل سوال چرا در باب تفعّل تا و فا هر دو را

مضموم

مضموم میگردانند از جهت دلالت و فرق مذکور
و اکتفا بضم تا نمیکنند جواب زیرا که فا را
نیز مضموم نگردانند مشتبه میشود بمجهول ماضی
باب تفعیل معلوم مستقبل باب تفعیل چنانکه تُعُهِّدَ
بر وزن تُصُرِّفَ میشود اگر گویند که مشتبه نمیشود زیرا
که آخر ماضی مفتوح است و آخر مستقبل مضموم گوئیم
نزد اهل صرف حرکت آخر را زیاده اعتباری نمیباشد
و اصلا در حرکت آخر تغیرات بسیار واقع میشود
از حذف و از تبدیل و غیر ذلک چنانکه مذکور شود
و اما طریقه مجهول گردانیدن باب تفاعل که مثل
طریقه باب تفعّل است چنانکه گوئی در تَعَاهَدَ که معلوم
ماضی است از باب تفاعل تُعُوهِدَ بهمان معنی که در
تُعُهِّدَ مذکور شد و تُعُوهِدَ صیغه واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب تفاعل سوال
در اینجا چرا اکتفا نکردند بضم تا و فا را نیز مضموم گردانیدند

جواب زیرا که اگر اکتفا بضم تا میکردند وفاء
مضموم نمیساختند این فعل مشتبه میشد بمعلوم
مستقبل باب تفاعل چنانکه گوئی تُغاضِبُ که بوزن
تُضارِبُ میشد وسابقا مذکور شد که حرکت
آخر را اعتباری نیست پس کسی نگوید که آخر ماضی مفتوح حسنی
وآخر مستقبل مضموم مشتبه نمیشود و دیگر سوال دخول آ
آخر ماضی وآخر مستقبل را قیاس کن بر سوال
وجواب آخر ماضی ومستقبل باب تفعّل وتفعیل واما
باب افتعال پس طریقه مجهول گردانیدن فعل ماضی
درو آنست که همزه وتا را مضموم گردانید وعین الفعل
را مکسور چون اُکتُتِبَ که فعل ماضی معلوم است از باب
افتعال چون از برای مجهول بنا کنند همزه وتا را مضموم
کنند وعین الفعل را مکسور پس گویند اُکتُتِبَ یعنی
مبالغه کرده شد در کسب **سوال** چرا درین باب
اکتفا بضم همزه نکردند وتا را نیز مضموم گردانیدند **جواب**

زیرا که اگر تا را مضموم نمیگردانیدند وعین را مکسور
میساختند این فعل مشتبه میشود بامر حاضر همین
باب وقتی که این فعل ماضی مجهول با ما قبل خود متصل
میشد زیرا که حرکت آخر را اعتباری نیست چنانکه مذکور
شد مانند اُکتُتِبَ که اگر قبل از وی واو یا فا یافته شد
در آید همزه در عبارت می افتد وچنان میشود
که وَاکتَتِبْ پس از جهت رفع اشتباه تا را نیز مضموم
گردانیدند ودر باب انفعال طریقه بناء مجهول
درو آنست که همزه وفا هر دو مضموم شوند وعین
الفعل مکسور چون اِنصَرَفَ که واحد غائب مذکر
است از فعل ماضی معلوم چون خواهند که مجهول کنند
همزه وفا را که صاد است مضموم کنند وعین الفعل
که را است مکسور پس گویند اُنصُرِفَ یعنی باز گشته شد
سوال چرا در باب انفعال بضم همزه نکردند
وفاء الفعل را نیز بضم کردند **جواب** همانست که ذکر آن

افتعال مذکور شد واما باب افعیلال طریقهٔ مجهول
در و آنست که همزه را با عین الفعل مضموم کردانند
مثل اُحْمُرَّ که صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
معلوم وقتی که خواهند از برای مجهول بنا کنند همزه را
وعین الفعل را که میم است مضموم گردانند پس
گویند اُحْمُرَّ یعنی نیک سرخ گردیده شد بدانکه در ابواب
ثلاثی مزید فیه هرچه از ایشان لازم است بنای
آن فعل از برای مفعول ممکن نیست زیرا که قاعدهٔ
مذکوره از برای بنای فعل جهت مفعول آن بود
که فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای فاعل
ذکر کنند اما وقتی که فعل لازم باشد مفعول نخواهد
همچنانکه مذکور شد مگر گوییم مراد آنست که بعد از
تعدیهٔ آن فعل را از برای مفعول بنا کنند و همان
سوال و جواب که مذکور شد در افعال در اینجا نیز
جاریست و همچنین در باب استفعال اعادهٔ ذکر آن

بنکم

نمی‌کنیم واما طریقهٔ بنای مجهول کردن باب استفعال
آنست که همزه و تا مضموم شوند وعین الفعل مکسور
مثل اُسْتُخْرِجَ که واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم استفعال چون خواستند که مجهول
کنند قاعدهٔ مذکوره که ضم همزه و تا و کسر عین است
در و جاری ساختند اُسْتُخْرِجَ شد یعنی بیرون
آورده شد واما طریقهٔ بنای فعل از برای
مفعول در باب افعیلال آنست که همزه و عین را
مضموم کنند و الف منقلب گردد بواو چون اِحْمارَّ
که صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم
چون خواهند که از برای مفعول بنا کنند قاعدهٔ
مذکوره را که ضم همزه و عین است و تبدیل الف بواو
در و جاری سازند اُحْمُورَّ شود یعنی نیک نیک
سرخ کرده شد اینست بیان قواعد بنای فعل ماضی
از برای مفعول در ابواب ثلاثی مزید فیه واما بیان

قواعد مذکوره در ابواب رباعی مجرد و مزید فیه آنست
که در ماضی باب فَعْلَلَ فاء الفعل را ضم کنند و عین الفعل
را بکسر چون دُحْرِجَ که واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب رباعی مجرد چون خواستند
که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ مذکوره در وی جاری
ساختند دُحْرِجَ یعنی کردیده شد و اما در باب
رباعی مزید فیه در باب تفعلل طریقهٔ مجهول ساختن
فعل ماضی در وی آنست که تا و فاء الفعل را ضم کنند و لام
اول را بکسر مثل تُدُحْرِجَ که واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم چون خواهند که مجهول کنند
طریقهٔ گذشته را در وی جاری گردانند تُدُحْرِجَ میشود
یعنی درکردیده شد و در باب افعلال قاعدهٔ
مجهول گردانیدن فعل ماضی در وی آنست که همزه و عین
الفعل را ضم کنند و لام اول را بکسر چون احْرُنْجِمَ که
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم چون

خواستند

خواستند که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ مذکوره
را در وی جاری گردانیدند اُحْرُنْجِمَ شد یعنی غلبه واتبوه
کرده شد و اما در باب افعلال طریقهٔ بنای فعل ماضی
از برای مجهول در وی آنست که همزه و عین الفعل را ضم
کنند و لام اول را بکسر چون اقْشَعَرَّ را که واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم چون خواستند
که از برای مجهول بنا کنند طریقهٔ گذشته را در وی جاری
گردانیدند اُقْشُعِرَّ شد یعنی موی از تن برخواسته شد

قول او چون فعل مستقبل را از برای مفعول
بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد
و عین را بفتح اگر مفتوح اگر مفتوح نباشد چون
یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُکَرَّمُ و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ
و یُتَضَارَبُ و یُحَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ بدانکه
چون مصنف فارغ شد از قاعدهٔ مجهول گردانیدن
فعل ماضی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد

ومزید فیه پس شروع کرده در بیانات قواعد بناء فعل مستقبل
ابواب مذکوره از برای مفعول اما اولش مجرد مثل يُنْصَرُ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون
خواستند که از برای مجهول بنا کنند یا که حرف استقبال است
بضم کردند و صاد که عین الفعل است بفتح پس چون
چنین کردند يُنْصَرُ شد یعنی یاری کرده میشود و بر
همین قیاس کن باقی ابواب ثلاثی مجرد را چون يُضْرَبُ
ویُمْنَعُ ویُعْلَمُ ویُحْسَبُ ویُشْرَفُ که هم واحد اند و اول
بفعل مستقبل باب اول اکتفا کرده و اما ثلاثی مزید
فیه اول باب افعال و قاعده بناء مجهول در وانست یا را
که حرف استقبال است مضموم کنند و عین الفعل را مفتوح
مثل يُكْرَمُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ
مذکوره را در و جاری کرده اند یُکْرَمُ میشود یعنی بزرگوار
کرده میشود و دوم باب تفعیل که قاعدهٔ مجهول کردانیدن

فعل

فعل مستقبل در وانست که یا را حرف استقبال است
مضموم کردانند و عین الفعل را مفتوح مثل يُكَرَّمُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مذکوره را
در و جاری کردانیدند يُكَرَّمُ شد یعنی بزرگوار کرده
میشود و سیم باب مفاعله است و قاعدهٔ مجهول
کردانیدن فعل مستقبل در وانست که حرف استقبال
بضم شود و عین الفعل بفتح مثل يُضَارَبُ که واحد
مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون
خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مذکوره را درو
جاری کردانیدند يُضَارَبُ شد یعنی شمشیر زده
میشود با کسی و چهارم باب افتعال است و قاعدهٔ
مجهول کردانیدن فعل مستقبل در وانست
که حرف استقبال را بضم کنند و عین را بفتح مثل
يُكْتَسَبُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا کنند
قاعده مذکوره را جاری سازند سبب
کردید یُکْتَسَبُ یعنی مبالغه کرده میشود در کسب
و پنجم باب انفعالست و طریقه بناء مجهول در مستقبل
وی اینست که حرف استقبال را ضم کنند و عین الفعل
را بفتح مثل یَنْصَرِفُ که واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا
کنند قاعده مذکوره که ضم حرف استقبال و فتح عین
الفعل است در وی بجای آرند یُنْصَرَفُ میشود یعنی
برکشته میشود و ششم باب تفعلست و قاعده بناء
مجهول در مستقبل وی ضم حرف استقبالست و بس
زیرا که عین او مفتوحست و احتیاج بفتح ندارد
والا لازم کردیده است که عین را بفتح کنند اکر
مفتوح نباشد مثل یَتَصَرَّفُ که واحد مغایب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول کردانند

قاعده

قاعده مذکوره را در وی بجای آرند یُتَعَرَّفُ میشود
یعنی شروع در کار کرده میشود و هفتم باب تفاعلست
و قاعده مجهول کردن فعل مستقبل در وی اینست
که حرف استقبال را در وی مضموم کردانند و بس
زیرا که عین الفعل در وی مفتوحست احتیاج
بفتح ندارد چنانکه در مستقبل باب تفعل مثل
یَتَضَارَبُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا کنند
حرف استقبال را مضموم کنند پس کویند یُتَضَارَبُ
یعنی با همدیکر شمشیر زده میشود و هشتم باب
باب افعلالست و قاعده بناء مجهول در مستقبل وی
ضم حرف استقبالست یَحْمَرُّ که واحد مغایب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول
کردانند قاعده مذکوره در وی بجای آرند یُحْمَرُّ میشود
یعنی سرخ کرده میشود بدانکه در یُحْمَرُّ دو صورت

مثل صر

معلوم حرف متنفع که راء اولست مکسور است و در
صورت مجهول مفتوح سبب اصل تَجِرُّ معلوم تَجْرِرُ است
بکسر راء اول و اصل مجهول تُجْرَرُ بفتح او و در هر دو صورت
راء اول را ساکن کردند و حرکت دوم را ادغام کردند تَجِرُّ
شد برای معلوم و تُجَرُّ شد جهت مجهول و نهم باب
استفعالست و قاعده بنا مجهول در مستقبل او ضم
حرف استقبالست و فتح عین الفعل مثل یُسْتَخْرَجُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواستند که مجهول کرده اند قاعده مذکوره
را در وی جاری آوردند یُسْتَخْرَجُ شد یعنی بیرون آورده
میشود و دهم باب افعیلالست و قاعده بنا المجهول
در مستقبل او ضم حرف استقبال است مثل یَحْمارُّ که واحد
مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون خواهند
که از برای او مجهول بنا کنند قاعده مذکوره را در
جای آورند یُحْمارُّ شود یعنی نیک نیک سرخ کرده

میشود

میشود
و در اینجا نیز لام الفعل مکرر است [illegible] و ادغام کرده شده
صورت مجهول چون یُکرَمُ بیانکه قول مصنف که
حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین
الفعل را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد اما آنجا
که حرف استقبال در او مضموم است و آن در چهار
باب است یکی باب افعال ~~و مجهول بعد از فتح و ضم~~
~~حرف استقبال یکیست او را قیاس باید کرد~~
دوم باب تفعیل چون یُکَرَّمُ سیم باب مفاعله
چون یضارب و این سه باب از ثلاثی مزید فیه است
چهارم باب فعلل رباعی مجرد چون یُدَحْرَجُ پس
چون در این چهار باب حرف استقبال مضموم است
در بنای مجهول احتیاج به ضم نیست و آنجا که عین الفعل
مفتوح باشد در پنج باب است دو باب از آن ثلاثی
مجرد است یکی باب سیم چون یَمْنَعُ و دیگری باب
چهارم چون یَعْلَمُ و دو در ثلاثی مزید فیه است اول با

و مجهول بعد از فتح و ضم حرف استقبال یکیست او را قیاس باید کرد بمجرد [illegible]

چون یُکرِمُ

تفعلل چون یتصرّف ودو در باب تفاعل چون یتضارب
دیگر در رباعی مزید فیه است چون یتدحرج بسبب الاول
کردن این ابواب در بنا فعل مستقبل از برای مجهول
احتیاج بفتح عین الفعل نیست **قول** او ودر رباعی
لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یتدحرج
ویتدحرج ویحرنجم ویقشعر بدانکه چون مصنف
فارغ شد از بیان قاعدهٔ مجهول گردانیدن فعل
مستقبل در ابواب ثلاثی مجرد ومزید فیه شروع
کرد در بیان قاعدهٔ مجهول گردانیدن ابواب رباعی
مجرد ومزید فیه **سوال** چرا بیان قاعدهٔ ثلاثی ورباعی
را از هم جدا کرد ودر یک فصل ذکر نکرد **جواب**
زیرا که قاعدهٔ مجهول گردانیدن ثلاثی مخالف
قاعدهٔ رباعی بود زیرا که در ثلاثی عین الفعل مفتوح
میشود ودر رباعی لام اول بسبب ازینجهت ایشان را از هم جدا کرد
اما باب تفعلل که رباعی مجرد قاعدهٔ مجهول گردانیدن

مستقبل

مستقبل در وی آنست که حرف استقبال را ضم کنند
ولام الفعل اول را که بجای عین الفعل است
در ثلاثی بفتح مثل یُدَحرَج که واحد غایب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که از برای
مجهول بنا کنند قاعدهٔ مذکوره را در وی بجای
آورند یُدَحرَج شود یعنی در گردانیده میشود وباب
تَفَعلُل قاعدهٔ مجهول گردانیدن مستقبل در وی
آنست که حرف استقبال را ضم کنند وبس زیرا که
لام الفعل اول مفتوح است واحتیاج بفتح نیست
مثل یَتَدَحرَج که واحد غایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم چون خواهند که از برای مجهول
بنا کنند حرف استقبال ضم کنند یُتَدَحرَج شود
یعنی در گردانیده میشود **سوال** چرا در اینجا
قید نکرد مصنف باینکه بگوید لام اول اگر مفتوح
نباشد مفتوح کنند **جواب** زیرا که شایبه

واکذا انتتم یعنی چون در ثلاثی این قید کرده بود
که عین را تبع کنند اگر مفتوح نباشد پس قیاس
لام اول را در رباعی قیاس باید کرد یعنی الفعل در
ثلاثی زیرا که لام اول در اینجا نازل منزلهٔ عین الفعل
است در آنجا پس از اینجهت اکتفا باین قید کرد در آنجا
و در اینجا این قید نکرد و باب افعلال قاعدهٔ بنای
فعل از برای مفعول در مستقبل وی آنست که
حرف استقبال را ضم کنند و لام اول را فتح مثل یُحَرْجَمُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ
مذکوره را در وی بجای آورند یُحَرْجَمُ شود یعنی
فراهم آمده و غلبه وانبوه کرده میشود و باب افعلال
قاعدهٔ مجهول کردن فعل مستقبل در وی آنست
که حرف استقبال مضموم شود و لام الفعل اول مفتوح
مثل یُقْشَعَرُّ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم

در بیان قاعدهٔ مجهول کردن امر حاضر

معلوم چون خواهند از برای مجهول بنا کنند
قاعدهٔ مذکوره را در وی بجای آورند یُقْشَعَرُّ
شود یعنی موی از تن بر خاسته میشود قول
و بدانکه امر حاضر در مجهول بطریق امر غایب
است پس گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي
لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ و بر این قیاس مجموع فعل ثلاثی
مجرد و مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه یعنی
هرگاه خواهند امر حاضر معلوم را از برای مجهول
بنا کنند قاعدهٔ در وی آنست که نظر در اصل آن
صیغهٔ امر کنند و ببینند که اصلش چیست پس چون
اصلش مشخص شود که آن ششم صیغهٔ مخاطب است
از فعل مستقبل چنانکه قبل از این در بیان طریقهٔ
اخذ امر حاضر و غایب معلوم شد آن صیغهٔ مستقبل
للمجهول کنند بقاعدهٔ که قبل از این مذکور شد در
هر بابی و لام امر را داخل وی گردانند پس در باب

اول از ثلاثی مجرد که بر لِتُنصَرْ بعینه یادی کرده شده
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل امر حاضر معلوم
مجهول از باب اول از هفت وجه صحیح و اصلش
اُنصُرْ بود یعنی یاری کن صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم چون خواستند که از برای مجهول
بنا کنند قاعدهٔ مذکوره را در و جاری کردانیدند
لِتُنصَرْ شد و بر این قیاس کن باقی صیغهای امر حاضر
مجهول را از باب دوم مثل لِتُضرَبْ تا آخر و از باب
سیم مثل لِتُمنَعْ تا آخر و از باب چهارم مثل لِتُعلَمْ
تا آخر و از باب پنجم مثل لِتُحسَبْ تا آخر و از باب ششم
مثل لِتُشرَفْ تا آخر اینست طریقهٔ بنای امر حاضر
از برای مجهول در ابواب ثلاثی مجرد و بر همین قیاس است
طریقهٔ بنای امر حاضر از برای مجهول در ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه اما در باب افعال مثل لِتُکرَمْ
تا آخر و در باب تفعیل مثل لِتُکَرَّمْ تا آخر و در باب

مفاعله مثل لِتُضارَبْ تا آخر و در باب افتعال مثل
لِتُکتَسَبْ تا آخر و در باب انفعال مثل لِتُنصَرَفْ تا آخر
و در باب افعلال مثل لِتُحمَرَّ تا آخر و در باب استفعال
مثل لِتُستَخرَجْ تا آخر و در باب افعیلال مثل لِتُحمارَّ
تا آخر و در باب فعلال در رباعی مجرد مثل لِتُدَحرَجْ تا آخر
و در باب تفعلل مثل لِتُتَدَحرَجْ تا آخر و در باب
افعنلال مثل لِتُحرَنجَمْ تا آخر و در باب افعلال مثل
لِتُقشَعَرَّ تا آخر **سوال** چرا قاعدهٔ مجهول
امر حاضر را بر طریقهٔ قاعدهٔ مجهول فعل مستقبل
قرار ندادند یا نه که اول او را مضموم کردانند و حرف
ما قبل آخر او را مفتوح پس در باب اول از ثلاثی
مجرد که امر حاضر معلوم او اُنصُرْ است بقاعدهٔ مذکوره
بگویند اُنصَرْ **جواب** زیرا که مشتبه میشد
این امر حاضر در این وقت بواحد متکلم مجهول مستقبل
همین باب چون اُنصَرُ که واحد متکلم است از فعل مستقبل

و در باب تفعّل مثل لِتُتَشَرَّفْ تا آخر و در باب تفاعل مثل لِتُتَضارَبْ تا آخر

معلوم باب اول هر گاه که بقاعده گذشته او را مجهول
کردانند اُنْصَرْ میشود و بر همین قیاس است اوامر
جمیع ابواب مذکوره اگر کوئی جهت مشتبه میشود
که فرق متحقق است در میانه ایشان زیرا که آخر
امر ساکن است و آخر متکلم متحرک در جواب کوییم که حرکت
او از اعمال را اعتبار نیست چنانکه سابقا بان
اشاره شد **قول** او فصل نون تاکید ثقیله
در آید در امر حاضر معلوم چنت اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول
لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ
لِتُطْلَبْنَانِّ بدانکه نون تاکید بر دو قسم است
یکی ثقیله مفتوحه و دیکر خفیفه ساکنه و اما اول
مثل اُطْلُبَنَّ تا آخر و اما دوم مثل اُطْلُبَنْ تا آخر
و تسمیه این دو نون بتاکید از جهت آنست که هر
کاه او را در آخر فعل در آورند تاکید معنی فعل کنند

اُطْلُبِنَّ یا اُطْلُبُنَّ یعنی طلب کن البته و نون تاکید
ثقیله در شش صیغه امر حاضر معلوم و مجهول در آید
اما معلوم چنانکه اُطْلُبَنَّ تا آخر یعنی که مذکور شد
صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون
تاکید ثقیله و اصلش اُطْلُبْ بود چون خواستند
که مؤکد بنون تاکید ثقیله سازند نون ثقیله در آخر
وی در آوردند التقای ساکنین شد میانه با و نون
با را حرکت دادند اُطْلُبَنَّ شد **سوال**
چرا با را حرکت فتح دادند و حرکت کسره نداد ند
که گفته اند السَّاکِنُ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ یعنی
هر گاه خواهند که ساکن را متحرک سازند او را
متحرک سازند بحرکت کسره **جواب** زیرا که
کسره میداد مشتبه میشد بواحد مؤنث مثل
هذا اطلبی که واحد مؤنث است از امر حاضر معلوم چنت

نون ثقیله در آوردند گویند اُطْلُبُنَّ زیرا که یا
بالتقای ساکنین ساقط میشود که کسره دلالت
دارد بروی چنانکه بعد ازین معلوم شود انشا
انشاء الله در شرح ده صیغه و اُطْلُبانِّ یعنی طلب
کنید شما دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از امر
حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله و اصلش
اُطْلُبا بود چون نون تاکید ثقیله در آوردند اُطْلُبانّ
شد **سوال** در اینجا التقای ساکنین
شده میانه الف و نون چرا یکی از دو حرف را حذف
نکردند **جواب** زیرا که این التقای ساکنین
جایز است و این التقای ساکنین علی حده میگویند
و آن آنست که حرف اول حرف مد باشد و حرف دوم مدغم
فیه و اما التقای ساکنین که جایز نیست آنست
که غیر این باشد و او را علی غیر حده میگویند و نیز نون ثقیله

که جایز نباشد از نون حذف یکی ازین دو حرف
الف یا نون تاکید را نیست زیرا که الف را اگر حذف
کنند و فتحه را بحال خود گذارند مشتبه بواحد مذکر
میشود و اگر مکسور گردانند مشتبه بواحد مؤنث
میشود و اگر مضموم گردانند مشتبه بجمع مذکر میشود
و نیز الف علامت تثنیه است و علامت را حذف
جایز نیست و حذف نون نیز جایز نیست زیرا
که نون را برای غرضی می آورند که آن تاکید فعل است
پس اگر حذف کنند غرض فوت میشود و اُطْلُبُنَّ
یعنی طلب کنید شما گروه مردان البته صیغه جمع مذکر است
از امر حاضر معلوم مؤکد بنون ثقیله و اصلش اطلبوا
بود چون خواستند که مؤکد بنون ثقیله سازند
نون ثقیله را بجهة ضروری در آوردند التقای ساکنین
شد میانه واو و نون واو را حذف کردند که ضمه
دلالت بر حذف او میکند زیرا که ضمه اخت واو است

جایز ح

آن ح

چنانکه مذکور است در متن بعد از این اُطلُبُنَّ
شد و اُطلُبِنَّ یعنی طلب کن تو زن ایجم صیغهٔ واحد
مؤنث از امر حاضر معلوم مؤکد بنون تأکید
ثقیله و اصلش اُطلُبِی بود چون خواستند که مؤکد
بنون تأکید ثقیله سازند نون تأکید ثقیله را در آخر
وی در آوردند التقای ساکنین شد میان یا و نون
یا را حذف کردند که کسره دلالت دارد بروی زیرا
که کسره اخت یاست و این نیز مذکور است بعد از این
در متن و اُطلُبانِّ یعنی طلب کنید شما دو زن این
صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون
تأکید ثقیله و قیاس اُطلُبانِّ تثنیهٔ مذکر
کرده صاحب بشرح ندارد زیرا که مشترکست میان
تثنیهٔ مذکر و تثنیهٔ مؤنث و اُطلُبْنانِّ یعنی طلب کنید
شما ای گروه زنان صیغهٔ جمع مؤنث است از امر
حاضر معلوم مؤکد بنون تأکید ثقیله و اصلش

نیز هم

اُطلُبْنَ

اُطلُبْنَ بود چون خواستند که مؤکد بنون ثقیله سازند
نون ثقیله در آخر وی آوردند اُطلُبْنَنَّ شد
سه نون جمع شدند یکی نون جمع و دو نون تأکید
ثقیله زیرا که نون ثقیله دو نونست که در یکدیگر ادغام
شده اند و اجتماع سه نون در یک کلمه در کلام عرب
کراهت دارد پس میان ایشان الفی در میان نونها
در آوردند تا فاصله شود اُطلُبْنانِّ شد چنانکه
بعد از این در متن مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی اگر کسی سؤال کند که ایراد الف در میان نونها
نیز باعث التقاء ساکنین میشود جواب همانست
که در اُطلُبانِّ مذکور شد حیث دانستی لحوق نون
ثقیله در امر حاضر معلوم و ایراد سؤال و جواب در وی
بر جهت قیاس کن لحوق همین نون را و ایراد سؤال
وجواب را در امر حاضر مجهول مثل لِتُطلَبُنَّ تا آخر
قول او و در امر غایب معلوم صیغهٔ لِیَطلُبَنَّ لِیَطلُبانِّ

...ضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ و بجهین نیا

...مجهول چون لیُضرَبنّ لیُضرَبانّ لیُضرَبُنّ لیُضرَبِنّ

...بانّ لیُضرَبنانّ بدانکه امر غایب مجهول [مثل] معلوم

...وقتی که مؤکد بنون تاکید ثقیله سازند بهمان

...قیست که امر حاضر معلوم را مؤکد بنون تاکید ثقیله

...سازند چنانکه مذکور شد بتفصیل قیاس

...ن کنند و همچنین امر غایب مجهول را وقتی که خواهند

...کد بنون تاکید ثقیله سازند طریقش همانست که

...حاضر مجهول را مؤکد بنون تاکید ثقیله میسازند

...ن شرحی که مذکور شد قیاس بر آن باید کرد همچنین

...سوال و جوابی که در امر حاضر معلوم و مجهول مؤکد بنون

...ثقیله مذکور شد در امر غایب نیز همانست قیاس

...ن کنند پس بنا بر این اختصار بر همین نموده

...جهت اختصار **قوله** و دو نون تاکید در معلوم

...مجهول نهی در آید چون لا یضربنّ لا یضربانّ لا یضربنّ

تاآخر

تا آخر و واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت کند

بران و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت

کند بران و در جمع مؤنث الف در آید تا فاصل باشد

میان نون ضمیر جمع و نون تاکید و هرجا که نون ثقیله

در آید نون خفیفه در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث

و در جمع مؤنث چون اُطلُبَنَّ و اُطلُبُنَّ و لا تطلُبَنَّ و

و اُطلُبنْ و لا تطلُبَنْ

و لا تطلُبُنَّ بدانکه ملحق شدن نون تاکید ثقیله

در نهی حاضر معلوم و در نهی غایب معلوم و در نهی حاضر

مجهول و در نهی غایب مجهول همچو لحوق اوست در امر

حاضر معلوم و مجهول و در امر غایب معلوم و مجهول

و ایراد سوال و جواب و هر حکمی که در امر مذکور شد

نهی نیز در آن با او شریک است قیاس بر آن کرده احتیاج

بشرح و تفصیل ندارد چون دانستی این را پس بدانکه

مذکور شد که نون تاکید بر دو قسم است یکی ثقیله و دیگری

خفیفه اما حکم ثقیله چنانست که مذکور شد و اما حکم

خفیفه آنست که هر جا ثقیله در می آید خفیفه نیز در می آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث در امر و نهی زیرا که اگر نون خفیفه در فعلهای مذکوره در آید التقای ساکنین میشود و التقای ساکنین در کلام عرب جایز نیست چنانکه مکرراً مذکور شد هذا در تثنیه مذکر و مؤنث که اخر با الف است اگر نون خفیفه در آید اخر با الف شود در جمع مؤنث که اخر نون است اگر نون خفیفه آید اخر نون شود و جهت و در جمع مؤنث که نون تاکید ثقیله باد ملحق میشود الف می آورند تا فاصله شود میان نون و در الحوق نون خفیفه اگرچه سه نون جمع نمیشوند و محتاج با الف نیست جهت فاصله میان نونات لیکن جهت خفیفه فرع ثقیله است در هر جا می آورند تا فرع موافق اصل شود پس ازین جهت التقای ساکنین میشود هم در تثنیه و هم در جمع از جهت همین نون خفیفه درین دو صیغه نمی باشد **سوال** چرا در حین التقاء ساکنین یکی از دو حرف را حذف نمیکنند

مؤنث هم

چنانکه مذکور است و یا نون خفیفه را حرکت دهند **جواب** حذف یکی ازین دو حرف جایز نیست اما الف بواسطه آنکه علامت تثنیه و ضمیر فاعل است و مذکور شد که حرف علامت و ضمیر فاعل جایز نیست و اما نون تاکید خفیفه بواسطه آنکه نون خفیفه را از جهت تاکید می آورند که اگر حذف کنند غرض که تاکید است فوت میشود و اما حرکت نون خفیفه نیز جایز نیست زیرا که وضع این نون سکون است که اگر حرکت دهند خلاف وضع لازم می آید **سوال** اگر گویند که در الحوق نون ثقیله نیز التقای ساکنین میشود **جواب** گوییم که مذکور شد قبل ازین که التقای ساکنین در الحوق نون ثقیله جایز است زیرا که علی حده است بخلاف این التقای ساکنین که علی غیر حده است و جایز نیست **سوال** چرا افعال مرد نهی را تخصیص کرد در الحوق نون ثقیله و خفیفه و افعال دیگر را ذکر

با افعال مذکوره هم

نکرد **جواب** زیرا که این دو نون جهت تاکید
فعلی قرار داده اند که آن فعل از برای طلب بوده یعنی
و فعل طلب در امر و نهی یافت شده زیرا که امر طلب
فعلست از حاضر و غایب و نهی طلب ترک فعلست
از ایشان بخلاف ماضی و مستقبل وغیرهما
که از برای طلب نیستند پس از این جهت این دو نون
مخصوص امر و نهی شده اند **قول** و اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعِلٌ آید چون طالِبٌ
طالِبان طالِبون و طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ
طالِبَةٌ طالِبَتان طالِباتٌ و طَوالِبُ بدانکه
معنی اسم مذکور نشد و معنی فاعل کننده است
و این فاعل بحسب صیغه نیز اسم فاعلست از فَعَلَ
يَفْعَلُ از باب سیم اصل او فعل بود مصدر
چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند
الف که علامت اسم فاعلست در آوردند بعد

از

از فاء الفعل و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت فاعِلٌ شد و او میزان جمله
اسم فاعلهای ابواب ثلاثی مجرد است چون دانستی
این را ببین بدانکه اسم فاعل یا از ثلاثی مجرد است و یا
از غیر ثلاثی مجرد آنچه از غیر ثلاثی مجرد است چنانکه بعد از این
مذکور شود و آنچه از ثلاثی مجرد است وزن او را [جدا]
مذکر فاعِلٌ است چون طالِبٌ یعنی یک مرد طلب کننده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت
و صحیح و در اصل طلب بوده چون خواستند
که از برای اسم فاعل بنا کنند الفی زیاده کردند بعد
از فاء الفعل جهت علامت اسم فاعل و تنوین در آخر
آوردند جهت دلالت بر اسمیت طالِبٌ شد زیرا که تنوین
از خواص اسم است و داخل نمیشود چنانچه در علم نحو
مقرر شده و او یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گویی انا طالِبٌ من مرد طلبم و انت طالِبٌ تو مرد

فعل مر

کننده مر

طلب کننده وهو طالبٌ او مرد طلب کننده وطالبانِ
یعنی دو مرد طلب کننده صیغهٔ تثنیه مذکر است از اسم
فاعل از بابِ اوّل از هفت وجه صحیح واصلش
طالب بود چون خواستند که از جهت تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است در آوردند ونون در آخر
بجای کردند تا عوض رفع وتنوین بوده باشد
نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوی نحن
طالبان ما دو مرد طلب کننده وانتما طالبان شما
دو مرد طلب کننده وهما طالبان ایشان دو مرد
طلب کننده وطالبون یعنی گروه مردان طلب کننده
صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه
صحیح ودر اصل طالب بود چون خواستند که از برای
جمع بنا کنند واو که نشانهٔ جمع است در آوردند
ونون زیاده کردند در آخر تا عوض رفع وتنوین
نیز طالبون شد اگر کسی سوال کند که در طالبون هم

زیاده م

همچو جواب است جواب همانست که در تثنیه گفتیم که
واو هم یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوی
نحن طالبون ما گروه مردان طلب کننده وانتم
طالبون شما گروه مردان طلب کننده وهم طالبون
ایشان گروه مردان طلب کننده بدانکه جمع از اسم
فاعل بر چهار وجه آمده یکی را جمع صحیح وسالم گویند
مثل طالبون که بنای واحد در وی بسلامت است
از این جهت او را سالم گویند وسه دیگر را جمع مکسّر
گویند یعنی شکسته شده زیرا که بنای واحد در وی بسلامت
نمی باشد وشکسته میشود واز آن سه یکی طَلَبَةٌ
که جمع مکسر است وبناء واحد که طالب است در وی
بسلامت نیست ومعنی وی همان معنی طالبون است
ودیگری طُلّابٌ او نیز جمع مذکر است ومکسر قیاس
بطَلَبَةٌ ودیگری طُلَّبٌ بر همین قیاس وطالبةٌ
یعنی یک زن طلب کننده صیغهٔ واحد مؤنث است

از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
طالبة بود واحد مؤنث حاضر چون خواستند که از جهت
مؤنث بنا کنند تاء که علامت تأنیث است در آخر
وی زیاده کردند طالبةٌ شد واو یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گویی یک زن أنا طالبةٌ یعنی
من زن طلب کننده وأنتِ طالبةٌ تو زن طلب کننده
وهی طالبةٌ او زن طلب کننده وطالبتان یعنی
دو زن طلب کننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصل او طالبةٌ
بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
تثنیه است در آوردند ونون که عوض رفع وتنوین
است در آخر زیاده کردند طالبتان شد
واو نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویند
دو زن نحن طالبتان یعنی ما دو زن طلب کننده
وأنتما طالبتانِ شما دو زن طلب کننده وهما طالبتان

ایشان

ایشان دو زن طلب کننده وطالباتٌ یعنی جماعت
زنان طلب کننده صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
طالبةٌ بود چون خواستند که آن برای جمع مؤنث
بنا کنند الف وتا زیاده کردند زیرا که نشانهٔ
جمع مؤنث در اسم فاعل الف وتاء است طالبتاتٌ
شد تاء اول دلالت میکرد بر تأنیث وتاء دوم
دلالت میکرد بر جمع وبر تأنیث با وجود تاء دوم
از تاء اول مستغنی شدند تاء اول را حذف کردند
طالباتٌ شد وطوالبُ یعنی گروه زنان طلب
کننده واین صیغهٔ جمع مکسر است از برای مؤنث
زیرا که بنای واحد درو بسلامت نیست **قول**
او وگاه بیاید که اسم فاعل بر وزن فعیل آید چون
شَرُفَ فهو شریفٌ وبر وزن فَعَل آید چون حَسُنَ
فهو حَسَنٌ وبر وزن فُعال وفِعِل وفَعول وفُعال

صفت م

آید چون حَیِیانٌ وَخَشِنٌ وصَعْبٌ وَذَلولٌ وشُجاعٌ
وهرچه برین اوزان آمده صفت مشبّهه است
بدانکه هفت وزن اند که از اوزان فاعل نیستند ولیکن
بمعنی فاعل آمده اند وایشان را صفت مشبّهه میخوانند
زیراکه مشابهت دارند باسم فاعل از جهت مثنّی
شدن ومجموع شدن وتثنیه شدن وجمع شدن
اوّل از آن اوزان فَعِیل است چون شَرِیفٌ که مشتق
است از شَرُفَ یَشْرُفُ یعنی شرف دارنده دوم فَعَل
مثل حَسَنٌ که مشتق است از حَسُنَ یَحْسُنُ خوب شونده
سیم فَعَلان مثل حَیِیانٌ که مشتق است از خَشُنَ یَخْشُنُ
یعنی درشت شونده پنجم فَعْلٌ مثل صَعْبٌ که مشتق
از صَعُبَ یَصْعُبُ یعنی دشوار شونده ششم فَعُولٌ
مثل ذَلولٌ که مشتق است از ذَلَّ یَذِلُّ یعنی خوار
شونده هفتم فُعال چون شُجاعٌ که مشتق است از شَجُعَ
یَشْجُعُ یعنی دلیر شونده فصل بدانکه فعّال صیغهٔ

معنی

از حَیِیَ یَحْیی یعنی زنده شونده چهارم فَعِل چون خَشِنٌ که مشتق است

صیغهٔ م

را بود در فاعل چون رجلٌ ضرّابٌ وامرأةٌ ضرّابٌ
مذکّر ومؤنّث در وی یکسان بود وهمچنین فعول بمعنی فاعل مبالغه را بود چون
رجلٌ طَلُوبٌ وامرأةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا
زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ
علّامةٌ ورجلٌ فَروقةٌ ومِفْعالٌ ومِفْعیلٌ نیز
مبالغه را بود مذکّر ومؤنّث در ایشان یکسان بود
چون رجلٌ مِفْضالٌ وامرأةٌ مِفْضالٌ ورجلٌ
مِنْطیقٌ وامرأةٌ مِنْطیقٌ ورجلٌ شِرّیبٌ وامرأةٌ شِرّیبٌ
وفُعّال نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طُوّالٌ وامرأةٌ طُوّالٌ
بدانکه شش وزن اند که از جهت مبالغه در
فاعل وضع کرده اند که ایشان را صیغهٔ مبالغه میگویند
اوّل فعّال است چون ضرّابٌ که از برای مبالغه است
در ضرب فاعل یعنی مرد بسیار زننده وامرأةٌ ضرّابٌ
یعنی زن بسیار زننده ومراد از قول ما که مذکّر
ومؤنّث در وی یکسانست آنست که از برای مذکّر

که تا است و

علامت تانیث نمی آرند که تا است عن آن نفس که بگویند
ضَرَّابَةٌ وَ اصل ضَرَّابٌ ضارِبٌ بوده چون قصد مبالغه
کردند او را تغییر دادند بضَرَّابٌ و دوم فَعُولٌ است
و او نیز از جهت مبالغه است در فعل فاعل مثل طَلُوبٌ
که مبالغه است در طلب فاعل چون رَجُلٌ طَلُوبٌ
یعنی مرد بسیار طلب کننده وَامْرَأَةٌ طَلُوبٌ یعنی زن
بسیار طلب کننده و این صیغه مذکر و مؤنث در
وی یکسانست یعنی که گذشت اما مصنف تصریح
باین نکرده که بگوید مذکر و مؤنث در وی یکسانست
و وجه عدم تصریح ظاهر نیست ولیکن وجه آنکه تذکیر
و تانیث درین دو صیغه یکسانست ظاهر آنست که تا
را از جهت زیادتی مبالغه درین دو صیغه ملحق
میسازند چنانکه ذکر کرده و اگر از جهت مؤنث
علامت تانیث که تا است زیاده کنند تا فرق باشد
در میانه مذکر و مؤنث پس تاء مبالغه را اگر ملحق

سازند

سازند جهت مبالغه در فاعل مذکر در اینجا مذکر
مشتبه میشود بمؤنث و اگر ملحق سازند جهت
مبالغه در فاعل مؤنث بعد از الحاق تا تانیث
اجتماع دو تا میشود پس از این جهت مؤنث را تابع
مذکر ساختند درین دو صیغه تذکیر و تانیث مساوی
گردانیدند ولیکن بباید دانست که این وجه
کلی نیست و در همه صیغهها که تذکیر و تانیث در ایشان
مساوی است جاری نیست زیرا چند صیغه دیگر
ذکر کرده که تذکیر و تانیث در ایشان یکسانست
و تاء مبالغه جهت زیادتی مبالغه ملحق ایشان
نمیشود پس وقتی که تاء مبالغه ملحق این دو صیغه
شود چنانکه گویی رَجُلٌ عَلَّامَةٌ یعنی مرد بسیار
بسیار دانا که زیادتی مبالغه است در علام
و علام از جهت مبالغه است در عالم زیرا که معنی عالم
دانا است و معنی علام بسیار دانا پس معنی عَلَّامَةٌ

هیبار بسیار دانا باشد و بر همین قیاس کن
اِمْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ یعنی زن بسیار بسیار دانا
و صیغهٔ دوم فَعُولَة است جهت تا را ملحق او سازی
از جهت زیادتی مبالغه چنین گویی رَجُلٌ فَرُوقَةٌ
یعنی مرد بسیار بسیار فرق کننده که مبالغه است
در فرق و یعنی بسیار فرق کننده و مبالغه است
در غایتی یعنی فرق کننده و بر همین قیاس است
امرأةٌ فروقةٌ یعنی زن بسیار بسیار فرق کننده
و سیم مفعال است و این نیز از برای مبالغه است
در فاعل مثل مفضال که مبالغه است از برای
احسان و بخشش چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ یعنی
مرد پر احسان و پر بخشش وَامْرَأَةٌ مِفْضَالٌ
یعنی زن پر احسان و پر بخشش و چهارم مِفْعِیل
از جهت مبالغه در فاعل مثل منطیق که مبالغه است
از برای سخن گوی چون رجل منطیق یعنی مرد نیک

سخن

سخن گوی و امرأة منطیق یعنی زن نیک سخن گوی
و پنجم فِعِّیل است از جهت مبالغه در فاعل مثل شِرِّیر
که مبالغه است از برای بد کار چون رَجُلٌ شِرِّیرٌ
یعنی مرد سخت بد کار و امرأة شِرِّیرٌ یعنی زن سخت
بد کار و ششم فُعَّال است نیز از جهت مبالغه در فاعل
مثل طُوَّال که مبالغه است از برای درازی چون
رَجُلٌ طُوَّالٌ یعنی مرد بغایت دراز وَامْرَأَةٌ طُوَّالٌ
یعنی زن بغایت دراز بدانکه در این صیغه
نیز مذکر و مؤنث یکسان است زیراکه از برای مؤنث
تا که علامت تانیث است الحاق نکرده که بگوید امرأة
طُوَّالَةٌ و اینکه تصریح نکرده در این صیغه در تساوی
تذکیر و تانیث چنانکه در سائل صیغها کرده وجهش
ظاهر نیست **قوله** و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ
مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ بدانکه معنی مفعول

درازی

در بیان اسم مفعول از ثلاثی مجرد سالم

کرده شده است و بحسب صیغه مفعول است
مشتق از فعل که مصدر است یعنی کردن و این اسم
مفعول بر دو قسم است از ثلاثی مجرد و مزید فیه
و از غیر ثلاثی مجرد قسم دوم چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
اما قسم اول که از ثلاثی مجرد است مثل مضروب
یعنی مرد زده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مضرب
بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا کنند میم
که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسم مفعول شد چون ضم را اشباع کردند واو
اشباع ضم بهم رسید مفعول شد و معنی اشباع پر
کردنست و میم کردن چنانکه سابقا مذکور شد
و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی انا مضروب
مرد زده شده و انت مضروب تو مرد زده شده

وهو مضروب
او مرد زده
شده

و مضروبان یعنی دو مرد زده شده صیغه تثنیه مذکر است
از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
مضروب چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است در آوردند مضروبا شد
نون در آخر وی زیاده کردند تا عوض رفع و تنوین
باشد مضروبان شد و او نیز یک لفظ است بجای سه
معنی چنانکه گویی نحن مضروبان ما دو مرد زده شده
و انتما مضروبان شما دو مرد زده شده و هما مضروبان
ایشان دو مرد زده شده و مضروبون گروه مردان
زده شده صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول از باب
دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مضروب بود چون
خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکر بود در آخر وی زیاده کردند و نون را از جهت
عوض رفع و تنوین زیاده کردند مضروبون شد
و بدانکه همان سوال و جوابی که در مضروبان مذکور شد

درانجا بزعا دبیت داو نیز یك لفظ است بجای
سه معنی چنانکه گوئی نحن مضروبون ما گروه مردان
زده شده وانتم مضروبون شما گروه مردان
زده شده وهم مضروبون ایشان گروه مردان
زده شده مضروبةٌ زنی زده شده صیغه واحد
مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم از هفت
وجه صحیح واصلش مضروبٌ بود واحد مذکر چون
خواستند که از برای مؤنث بنا کنند تا که علامت
تانیث است زیاده کردند مضروبةٌ شد واو یك
لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوید یك زن انا
مضروبةٌ من زن زده شده وهی مضروبةٌ او زن
زده شده ومضروبتان یعنی دو زن زده شده
صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
از هفت صحیح واصلش مضروبةٌ بود واحد مؤنث
چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت

وانت مضروبةٌ تو یك زن زده شده

تثنیه

تثنیه است درآوردند ونون عوض تنوین در رفع
درآخر زیاده کردند مضروبتان شد واو نیز یك
لفظ است بجای سه معنی چنانکه دو زن گویند
نحن مضروبتان ما دو زن زده شده وانتما مضروبتان
شما دو زن زده شده وهما مضروبتان ایشان
دو زن زده شده ومضروباتٌ یعنی گروه زنان
زده شده صیغه تثنیه جمع مؤنث است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه صحیح واصلش مضروبةٌ بود
چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند الف
وتا که علامت جمع مؤنث است در اسم مفعول همچنانکه
در اسم فاعل زیاده کردند مضروبتاتٌ شد تاء اول
دلالت میکرد بر تانیث وتاء دوم دلالت میکرد
بر جمع و بر تانیث یاد چون دو تاء دوم از تاء اول مستغنی
شدند تاء اول را حذف کردند مضروباتٌ شد
واو نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه جماعت

در بیان بناء اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد

زنان کوبنده نحن مُضَرَّبَاتٌ ما گروه زنان زده شده
وَاَنْتُنَّ مُضَرَّبَاتٌ شما گروه زنان زده شده وهُنَّ
مُضَرَّبَاتٌ ایشان گروه زنان زده شده **قول**
او فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید
چون فعل مستقبل معلوم آن باب است چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف
آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد مانند مُکْرِمٌ
مُکْرِمَانِ مُکْرِمُونَ مُکْرِمَةٌ مُکْرِمَتَانِ مُکْرِمَاتٌ
اَنْتَ مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُونَ تا آخر گردان بدانکه قاعدهٔ
اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد و همچنین قاعدهٔ اسم مفعول
از غیر ثلاثی مجرد که در ابتدا آنها وعده شده بود
اینست که مصنف بطریق اجمال ذکر کرده ما بطریق تفصیل
بیان کنیم جهت سهولت فهم مبتدی و تفصیل اینست
که هرگاه خواهند اسم فاعل را از ثلاثی مزید فیه و رباعی
مجرد و مزید فیه بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال

نهند

نهند و ما قبل حرف آخر مکسور کنند در اسم فاعل اگر
مکسور نباشد و مفتوح کنند در اسم مفعول اگر مفتوح
نباشد چون دانستی این را پس بدانکه در باب
افعال چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند از یُکْرِمُ میم
مضموم را بجای حرف استقبال نهند و چون ماقبل
حرف آخر مکسور است احتیاج بکسر ماقبل آخر نشود
پس تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
مُکْرِمٌ شود یعنی بزرگوار شونده و در باب تفعیل از یُصَرِّفُ
مُصَرِّفٌ می آید یعنی تغییر دهنده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعیل اصلش یُصَرِّفُ بود چون خواستند
که از جهت اسم فاعل بنا کنند میم مضموم را بجای یا نهادند
و حرف پیش از حرف آخر که راست مکسور بود احتیاج
بکسر او نبود پس تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُصَرِّفٌ شد و در باب مفاعله از یُضَارِبُ
مُضَارِبٌ می آید یعنی شمشیر زننده بکسی صیغه واحد مذکر است

از اسم فاعل اصلش یَتَضارَبُ بود چون خواستند که از
برای اسم فاعل بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال
گذاشتند و چون حرف آخر مکسور بود احتیاج بکسر (پیش از حرف م)
او نشد تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُتَضارِبٌ شد و در باب تَفَعُّل از تَصَرَّفَ تَصَرُّفًا مُتَصَرِّفٌ
می آید یعنی تغییر دهنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب تَفَعُّل از هفت وجه صحیح اصلش یَتَصَرَّفُ بود چون
خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم مضموم را بجای
حرف استقبال گذاشتند و حرف ما قبل آخر که راست
مکسور گردانیدند و تنوین در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُتَصَرِّفٌ شد و در باب تفاعل
از تَضارَبَ تَضارُبًا مُتَضارِبٌ می آید یعنی شمشیر زننده با کسی
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل از
هفت وجه صحیح و اصلش یَتَضارَبُ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال

نهادند

نهادند و حرف ما قبل آخر که راست مکسور گردانیدند
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُتَضارِبٌ شد و در باب افعلال از اِحْمَرَّ
مُحْمَرٌّ می آید یعنی نیک سرخ شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افعلال از هفت وجه صحیح و اصلش
یُحْمَرُّ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و تنوین
را در آخر وی زیاده کردند مُحْمَرٌّ شد و بدانکه مُحْمَرٌّ مشترکست
در میانهٔ اسم فاعل و اسم مفعول و در اصل مختلف اند زیرا
که اصل فاعل مُحْمَرِرٌ است بکسر را و اصل مفعول مُحْمَرَرٌ است
بفتح را بسبب ادغام در صورت را اول را ساکن گردانیدند
و در دوم ادغام مُحْمَرٌّ شد و در باب افتعال از اِکْتَسَبَ
مُکْتَسِبٌ می آید یعنی مبالغه کننده در کسب و مُکْتَسِبٌ
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال و اصلش
یَکْتَسِبُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
آخر که سین است مکسور بود احتیاج بکسر او نشد
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند مُکتَسِبٌ شد و در باب
انفعال از یَنصَرِفُ مُنصَرِفٌ می آید یعنی پر گردنده صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم فاعل از باب انفعال از [illegible] هفت وجه
صحیح و اصلش یَنصَرِفُ بود چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند
و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسر وی نشد
و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
مُنصَرِفٌ شد و در باب استفعال از یَستَخرِجُ مُستَخرِجٌ
می آید یعنی بیرون آورنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب استفعال از هفت وجه صحیح اصلش یَستَخرِجُ
بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
بود بکسر وی احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

کردند

کردند جهت دلالت بر اسمیت مُستَخرِجٌ شد و در باب
افعیلال از یَحمارُّ مُحمارٌّ می آید یعنی نیک نیک سرخ شونده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعیلال
از هفت وجه صحیح و اصلش یَحمارُّ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف
استقبال آوردند و تنوین را در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُحمارٌّ شد و بدانکه مُحمارٌّ
نیز مشترک است در میان اسم فاعل و اسم مفعول بسبب لفظ
و اما در تقدیر مختلف است اصل فاعل مُحمارِرٌ است
بکسر راء اول و اصل مفعول مُحمارَرٌ بفتح راء اول
در هر دو صورت راء اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند مُحمارٌّ شد و نیز بدانکه آنچه مذکور شد
از بنای اسم فاعل اینها ابواب غیر ثلاثی مجرد و اسم فاعل
از ثلاثی مزید فیه بود و اما بنای اسم فاعل از باب رباعی
مجرد و مزید فیه نیز مانند ثلاثی مزید فیه است چنانکه

مذکور شد و اسناد هم در اول فصل ذکر کرده پس
اسم فاعل از فعل رباعی مجرد یعنی باب فَعْلَلَ از یُدَحْرِجُ مُدَحْرِجٌ
می‌آید یعنی حرکت کننده و مُدَحْرِجٌ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب فَعْلَلَ رباعی مجرد از هفت وجه صحیح
و اصلش یُدَحْرِجُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند
و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسرهٔ وی نشد
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند مُدَحْرِجٌ شد
و از باب تَفَعْلُلٌ یعنی از رباعی مزید فیه اَتَدَحْرَجُ
مُتَدَحْرِجٌ می‌آید و مُتَدَحْرِجٌ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تَفَعْلُل از هفت وجه صحیح و اصلش
یَتَدَحْرَجُ بود چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
آخر را مکسور گردانیدند و تنوین را در آخر وی
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُتَدَحْرِجٌ شد

یعنی

یعنی دحرج کننده و در باب افعنلال از یَحْرَنْجِمُ مُحْرَنْجِمٌ می‌آید چو محرنجم
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعنلال
از هفت وجه صحیح و اصلش یَحْرَنْجِمُ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای
حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
بود احتیاج بکسرهٔ وی نشد و تنوین را در آخر
وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُحْرَنْجِمٌ
شد یعنی انبوه شونده و در باب افعلّال از
یَقْشَعِرُّ مُقْشَعِرٌّ می‌آید و مُقْشَعِرٌّ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افعلّال از هفت وجه صحیح
و اصلش یَقْشَعِرُّ بود چون خواستند که اسم فاعل را
از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال
آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور بود محتاج بکسره
او نشد و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُقْشَعِرٌّ شد یعنی موی از تن برخیزنده

در بیان بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد

قول او واسم مفعول چون مستقبل مجهول آن بناء بود چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال زیاده شود وماقبل آخر مفتوح الخ کرد لکن ماقبل آخر مفتوح نباشد ومجموع اینها دانسته شود انشاء الله تعالی بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان طریقهٔ اسم فاعل از ابواب غیر ثلاثی مجرد شروع کرد در بیان طریقهٔ اسم مفعول از ابواب مذکوره اما طریقهٔ بنای اسم مفعول از باب افعال از اکرم مجهول مستقبل یُکرَمُ می آید ویُکرَمُ صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه صحیح پس چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال نهادند وتنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُکرَمٌ شد یعنی بزرگوار کرده شده چون دانستی طریقهٔ بنای اسم مفعول از باب افعال برین قیاس کن باقی ابواب

در بیان معتل الفا ومثال افعال اما ماضی

قول او معتل الفا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می باشد است مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوعد وعده کردن ماضی وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد را که احتیاج بشرح نیست

او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است بدانکه چون مصنف فارغ شد از ابواب ثلاثی مجرد ومزید فیه از قسم صحیح از هفت قسم شروع کرد در غیر صحیح ومقدم داشت قسم مثال را بر باقی اقسام ووجه تقدیم قسم مثال بر باقی اقسام ظاهر است زیرا که مثال مانند صحیح است در حرکات وسکنات ولهذا او را مثال می نامند زیرا که مثال بمعنی مانند است چنانچه سابقا در تقسیم فعل به هفت قسم مذکور شد ومصنف نیز در اینجا اشاره کرده چنانکه گفت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است ودیگر بدانکه مصنف گفته است که معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعِلُ

در رباعی مجرد ومزید فیه

است ج

نیامده ووجه نیامدن معتل الفا ازین باب
ظاهر نیست مگر گوییم که چون تتبع وبحث وپیروی
کرده اند کلام عرب نیافته اند که معتل الفا ازین
باب آمده باشد ومراد از باب فَعَلَ یَفعُلُ باب اولست
سوال از کجا معلوم که مراد باب اولست بلکه
بر مصنف لازم بود که یکی از دو عبارت تصریح کند
باین که بگوید فعل یفعل ماضی مفتوح العین و مستقبل
مضموم العین ویا بگوید فعل یفعل باب اول **جواب**
بقرینه آنکه در مثال که ایراد کرده است باب دوم
آورده است که گفته الوعد وغیره کردن ماضی
وَعَدَ مستقبل یَعِدُ همچنین باب سیم چون وَضَعَ
یَضَعُ وباب چهارم چون وَجِلَ یَوجَلُ وباب
پنجم چون وَرِمَ یَرِمُ وباب ششم چون وَجُهَ یَوجُهُ
پس بقرینه ایراد ابواب مذکوره دانسته میشود
که مراد باب اولست چون دانستی این را پس بدانکه

مثال

مثال واوی از باب دوم مصدرش الوعد است
بمعنی که مصنف ذکر کرده ماضی وی وَعَدَ است یعنی
وعده کرد آن مرد صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفا ومثال واوی واصلش وَعَدَ بود مصدر چون
خواستند که ماضی را از وی بنا کنند عین الفعل
ولام الفعل را حرکت دادند وَعَدَ شد وَعَدَا یعنی
وعده کردند دو مرد صیغه تثنیه مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از هفت وجه معتل الفا ومثال
واوی وَعَدُوا یعنی وعده کردند گروه مردان
صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا ومثال واوی
وبرهمین قیاس باقی امثله تا آخر متکلم نیز اصل هر
از تثنیه وجمع صیغهای مذکوره قیاس بصحیح اعنی
ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا تا آخر کرده احتیاج بشرح وبیان

در بیان فعل مستقبل معتل الفاء

تنبیه **قوله** و مستقبل یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ

تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میان

یاء مفتوحه و کسرهٔ لازم ثقیل بود انداختند عنها تا

و همزه و نون و تاء نیز انداختند جهت موافقت باب انکه

مستقبل وَعَدَ یَعِدُ آمده است بعضی و غیره میکنند

او مرد میشه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

از باب دوم از هفت وجه معتل الفاء مثال واوی

و یَعِدُ در اصل یَوْعِدُ بود و قاعده اهل صرف است

که هرگاه واو واقع شود در میان یاء مفتوحه و کسرهٔ

لازمه ثقیل گردد واو را از جهت ثقل حذف کنند

پس واو یوعد را از همین جهت حذف کردند یعد شد

سوال چرا کسره را وصف کرد بلازمه **جواب**

زیرا که اگر کسره لازم نباشد واو را از جهت او حذف نمیکنند

و کسرهٔ لازم آنست که آن حرفی که صاحب کسره است

در وقتی که بناء کلمه بر آن حرف نهادند آن کسره با وی

بوده باشد نه آنکه بعد از بنا آن کسره عارض شده باشد

بسببی از اسباب مثل کسره که از جهت حرف جزم

حاصل شد یا آنکه حرفی که ساکن بود ما شد خواهند

که او را حرکت دهند کسره را دهند و مانند اینها

بخلاف کسرهٔ که در یَعِدُ واقع است که آن اصلیست

زیرا که از باب دوم است و در باب دوم عین الفعل

مکسور میباشد و بدانکه در وصف یا بمفتوحه دلیل

ظاهر به لحاظ نمیرسد زیرا که هرگاه واو واقع شود

در میان زا یا و کسره ثقیل خواهد بود خواه آن یا

مفتوحه باشد و خواه غیر مفتوحه بلکه اگر یا مضموم

باشد ثقل بیشتر خواهد بود در اینصورت مگر گوییم که قید

یا بمفتوحه قید احترازی نیست یعنی قید مفتوحه کرده

باشند تا مفتوحه بیرون رود بلکه قید مفتوحه

بیان واقع است زیرا که بحسب اتفاق یا در این موضع

مفتوح بوده از اینجهت مفتوحه گفته و نیز باید که **قول** او بانا

وهمزه و نون انا احتفند جهت موافقت یا جوابیست
از سوال مقدر تقریر سوال آنست که گویا سائلی
سوال کرده که هرگاه واو واقع شود میانه یا و کسره از جهت
ثقل واو را حذف میکنند اما وقتی که در میانه تا و کسره
و همزه و کسره و نون و کسره باشد چرا حذف میکنند زیرا
که این حروف مذکوره مثل یا موجب ثقل نیستند
تقریر جواب آنست که اگرچه این حروف موجب ثقل نیستند
و با واو جمع میشوند اما بعوض با یا حذف کرده اند
با این حروف نیز حذف میکنند جهت موافقت این حروف

در بیان امر حاضر از معتل الفا

با یا **قول** امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا
عِدْنَ نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ
عِدَانِّ عِدْنَانِّ خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ برقیاس
گذشته بدانکه چون مصنف از فعل ماضی و مستقبل
معتل الفا فارغ شد شروع کرد در امر حاضر معلوم از باب
پس گفت که امر حاضر عِدْ یعنی وعده کن تو مرد صیغه

واحد

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه معتل الفا و مثال واوی واو را از تَعِدُ گرفتند
بقاعدهٔ که سابقا مذکور شد و قاعده آن بود که تا را حذف
کنند و بعد از تا اگر ساکن باشد همزهٔ وصل در اول
وی در آورد نمی‌بیند اگر عین الفعل کسره داشته باشد
یا فتحه همزه مکسوره در آورده شده حرکت آخر و نون عوض
بوقفی بیفتند و اگر عین الفعل مضموم باشد همزهٔ مضموم
در آورده شود و اگر ما بعد تا متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ
وصل نشود بهمان حرکت ابتدا کنند و حرکت آخر
و نون عوض بوقفی بیفتد همچون عِدْ که از تَعِدُ ماخوذ است
بهمین قاعده که مذکور شد عِدَا یعنی وعده کنید شما
دو مرد صیغهٔ تثنیه مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی واو را
از تَعِدَانِ گرفتند بقاعدهٔ مذکوره که تا را از اول
حذف کردند و نون عوض رفع بوقفی ساقط شد

اکرم

عِدَا شد وعِدَا مشترکست در هیأت تثنیهٔ مذکر از امر حاضر
و تثنیهٔ مؤنث از امر حاضر زیرا که اصل ایشان که تعدان
باشد از مستقبل نیز مشترکست و در تقدیر مختلف
چنانکه در صحیح گذشت بدان قیاس کنند وعِدُوا
یعنی وعده کنید شما کرده مردان صیغهٔ جمع مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفا و مثال واوی و اورا از تَعِدُونَ گرفتند قیاس
بقاعدهٔ مذکوره بعد از حذف تا از اول و نون عوض
از آخر عِدُوا شد وعِدْنَ یعنی وعده کنید زنان صیغهٔ
واحد مؤنث است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه معتل الفا و مثال واوی و اورا از تَعِدِینَ گرفتند
بر همان قاعدهٔ مذکوره تا را از اول حذف کردند از اول وی
و نون را که عوض رفعست از آخر وی عِدِی شد وعِدَا
مذکور شد که از چه گرفتند و چه صیغه است و مشترکست
پس احتیاج بیان نباشد وعِدْنَ یعنی وعده کنید شما

کرده زنان صیغهٔ جمع مؤنث است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اورا از تَعِدْنَ گرفتند بقاعدهٔ مذکوره تا را از اولش
حذف کردند و نون آخر از اینجا حذف نکردند
زیرا که در جمع مؤنث است و مذکور شد که در جمع
مؤنث حذف ~~نکردند زیرا که در جمع مؤنث است~~
و مذکور ~~شد که در جمع مؤنث حذف~~ نمیشود و چون دانستی
اینها را پس بدان که تثنیه و جمع را چنانکه مذکور شد
شد اصل ایشان چه بوده محتمل است که گوییم اصل ایشان
واحد ایشان بوده اما تثنیه چنانکه گوییم اصلش
واحد بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است زیاده کردند و اما در جمع
مذکر واو زیاده کردند و بر همین قیاس کن چنانکه
در تثنیه و جمع ماضی و مستقبل صحیح مذکور شد
و بدانکه هرگاه نون تاکید ثقیله و خفیفه در فعل امر

در بیان امر غائب معتل الفا

حاضر معلوم در آید چنانکه گوئی در ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ
عِدُنَّ تا آخر و در خفیفه گوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ قیاس
بر امر حاضر معلوم صحیح کرده در لحوق نون تاکید ثقیله و خفیفه
احتیاج ببیان ندارد و نیز از جواز ره جوابی که در
لحوق این دو نون با امر حاضر معلوم صحیح مذکور شد
قیاس باید کرد احتیاج ببیان ندارد قول
و امر غائب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا تا آخر نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته بدانکه امر غائب
از مثال واوی مذکر لِیَعِدْ آمده یعنی باید که وعده
کند او مرد صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش یعد بود لام امر غائب چه آمد حرکت آخر جزمی
ساقط لِیَعِدْ شد و لِیَعِدا یعنی باید که وعده کنند ایشان
دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از امر غائب معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش یعدان

بود چون لام امر غائب در آمد نون عوض جزمی
ساقط شد لِیَعِدا شد و لِیَعِدُوا یعنی باید که وعده کنند
گروه مردان صیغه جمع مذکر است از امر غائب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش یَعِدُونَ بود لام امر غائب در آمد نون
عوض را جزمی ساقط کرد لِیَعِدُوا شد و لِتَعِدْ
یعنی باید که وعده کند آن زن صیغه واحد مؤنث غائب
از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفا و مثال واوی و اصلش تَعِدُ بود لام امر غائب
در آمد حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید لِتَعِدْ شد
و لِتَعِدا یعنی باید که وعده کنند دو زن صیغه تثنیه مؤنث
است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل الفا و مثال واوی و اصلش تَعِدانِ بود چون
لام امر غائب در آمد نون عوض را جزمی ساقط گردانید
لِتَعِدا شد و لِیَعِدْنَ یعنی باید که وعده کنند گروه زنان

صیغهٔ جمع مؤنث است از امر غایب معلوم از باب دوم
از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش یَعِدْنَ
بود لام امر غایب داخل شد نون را بیَعِدْنَ لاحق [illegible] زیرا
که ضمیر جمع مؤنث است چنانکه مکرراً مذکور شد و بدانکه
لحوق نون تاکید ثقیله چنانکه گویی لَیَعِدَنَّ لَیَعِدانِّ
لَیَعِدُنَّ تا آخر و لحوق نون تاکید خفیفه چنانکه لَیَعِدَنْ
لَیَعِدُنْ لَیَعِدِنْ قیاس بر امر غایب معلوم صحیح کرده
چنانکه سابقاً مذکور شد محتاج ببیان نیست
قول او نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدوا تا آخر نون
تاکید برین وجه که دانستی و حال با لم و لمّا و ان چنانست
که در صحیح گذشت حرف ناصبه چون لن یَعِدَ لن یَعِدا
لن یَعِدوا تا آخر بدانکه فعل نهی از مثال واوی این باب
لا یَعِدْنَ آمده است یعنی باید که وعده نکنند صیغهٔ واحد
مذکر [illegible] است از نهی غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل الفا و مثال واوی و اصلش یَعِدُ بود لا نهی در آمد

حرکت

حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید لا یَعِدْ شد و بر قیاس
دخول لا امر این فعل و همچنین بر قیاس نهی صحیح
مذکور باقی صیغه‌ها را قیاس باید کرد احتیاج ببیان
ندارد و نیز دخول لم چون لم یَعِدْ تا آخر یعنی وعده
نکرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل جحد از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال اصلش یَعِدُ
بود لم در آمد حرکت آخر بجزمی ساقط شد لم یَعِدْ شد
بر قیاس جحد صحیح که سابقاً مذکور شد احتیاج
بشرح ندارد و همچنین دخول لمّا و ان چون
لمّا یَعِدْ یعنی وعده نکرد هنوز از باب مذکور و از قسم
مذکور و ان یَعِدْ تا آخر یعنی اگر وعده کند نیز از باب
مذکور و از قسم مذکور نیز قیاس بتصحیح کرده احتیاج
بشرح ندارد و بدانکه چون امر غایب را و نهی را ذکر
کرد و بعد از آن گفت که حال با لم و لمّا و ان چنانست
محتاج نشد بذکر لام و لا زیرا که از ذکر امر غایب

دیگر مستغنی گشت از ذکر اینها و بیان کرد حروف
ناصبه چنانکه در صحیح مذکور شد از چهار قسم
بودن اینها و از اعمال اینها و از معانی اینها
پس دخول اینها در این باب معتل الفا قیاس
بمذکور در صحیح باید کرد اما مثال معتل الفا چون
اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا تا آخره لَنْ یَعِدَ
لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخره کَیْ یَعِدَ کَیْ یَعِدَا کَیْ یَعِدُوا
تا آخر و اِذَنْ یَعِدَ اِذَنْ یَعِدَا اِذَنْ یَعِدُوا تا آخر

در بیان مجهول ماضی و مجهول مستقبل مثال واوی

قول او مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر
بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
تا آخر واو با ذبیر آمد زیرا که کسره [illegible] بالکل تا عرف
مجهول ماضی از ثلاثی مجرد مثال واوی چنانچه در صحیح
گذشته آنست که فاء الفعل را ضمه و عین الفعل را کسره پس چون
چون خواهند که ماضی ثلاثی مجرد معتل الفا را مجهول کنند
مثل وَعَدَ را قاعده مذکوره را جاری گردانند کنند

وُعِدَ شد یعنی وعده کرده شد او در صیغه واحد غائب
مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت
وجه معتل الفا و مثال واوی و باقی امثله را تا آخر
چهارده مثال قیاس بصحیح کرده محتاج بشرح
و بیان نیست و همچنین قاعده مجهول گردانیدن فعل
مستقبل صحیح از ثلاثی مجرد مذکور شد که مضموم
گردانند حرف استقبال و مفتوح ساختن عین
الفعل پس مستقبل معتل الفا را قیاس بصحیح
کرده همان قاعده را در وی جاری کردانند و گویند
یُوعَدُ یعنی وعده کرده میشود او در صیغه واحد
غائب مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
یُوعِدُ بود چون خواستند که مجهول از وی بنا کنند
قاعده مذکوره را در وی بجای آوردند یُوعَدُ
شد پس واوی که از جهت کسره ماقبل بود ساقط

شده بود عوض کردند براکه مانع واو کسره بود چون
ازجهت مجهول شدن فعل مستقبل کسره بفتحه
مبدل شد مانع برطرف شد واو عود کرد و برین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر چهارده مثال

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول مثال واوی

قول واسم فاعل واعِدٌ واعِدَانِ واعِدُونَ تا آخر
اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودَانِ مَوعُودُونَ تا آخر
بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل ماضی و مستقبل
وامر و نهی از معلوم و مجهول معتل الفا شروع نمود در
اسم فاعل و مفعول چنین قسم وقاعده بناء اسم فاعل و مفعول
از ثلاثی مجرد صحیح مذکور شد یعنی اسم فاعل بر وزن
فاعل و اسم مفعول بر وزن مفعول آید در اسم فاعل و مفعول
ثلاثی مجرد معتل الفا نیز جاری کرده گوییم در اسم فاعل
واعِدٌ یعنی وعده کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب ضرب از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
وعد بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند

همان قاعده

الف

الف که علامت اسم فاعل است آوردند و تنوین در آخر
زیاده کردند واعِدٌ شد چنانکه در صحیح دانسته
شد که یک لفظ است بجای سه معنی او نیز یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گویی انا واعِدٌ من مرد وعده
کننده و انت واعِدٌ تو مرد وعده کننده و هو واعِدٌ
او مرد وعده کننده و برین قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و تحقیق کنید در اسم مفعول مَوعُودٌ یعنی وعده
کرده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش وعد بود چون خواستند که اسم مفعول
را ازوی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است
در اول وی زیاده کردند و واو دوم از اشباع
ضمه پیدا شد و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گویی انا مَوعُودٌ من مرد وعده کرده شده و انت

در بیان مثال یائی از باب دوم

موعود تو مرد وعده کرده شده و هو موعود او
مرد وعده کرده شده و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر **قوله** و مثال یائی از باب فعل
یفعِلُ الیَسَرُ قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا
یَسَرُوا تا آخر مستقبل یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ
یَیْسِرْنَ تا آخر امر حاضر اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر
نون تاکید ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ
اِیْسِرِنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرْنَانِّ نون خفیفه اِیْسِرَنْ
اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا تا آخر
هم بر قیاس صحیح چون مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ یُسِرَا
و یُوسَرُ یُوسَرَانِ و در مستقبل یا با واو شود بدانکه چون
مصنف فارغ شد از مثال واوی شروع کرد در مثال
یائی و وجه تقدیم مثال واوی بر یائی اگرچه ظاهر
نیست لیکن ممکن است که گفته شود چون در حروف
تهجی واو مقدم است بر یا و همچنین در حساب ابجد نیز

مقدم

در بیان فعل ماضی مثال یائی

مقدم است و نیز چون در حساب مذکور واو
علامت شش است و یا علامت ده است و شش
جزء ده است و جزء مقدم است بر کل پس از جهت
این وجه مذکوره مثال واوی مقدم بوده بر
یائی جهت دانستی این را پس بدانکه میسر مصدر
میمی است و در آخر این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی بیان مصدر میمی و معنی وی آنست که مصنف
ذکر کرد این میسر یا از یُسر است بمعنی آسانی از جهت
آنکه قمار متضمن اخذ مال است بآسانی یا از یسار
بمعنی توانگری زیرا که قمار مستلزم توانگری و مال
داریست و ماضی معلوم وی یَسَرَ است یعنی
قمار باخت آن مرد صیغه واحد غایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل الفا و مثال یائی است و اصل وی یَیْسِرُ
پس چون خواستند که فعل ماضی را ازوی بنا نهند

ضمیر را تغییر دادند یُبْتَرُ شد و باقی امثله را قیاس
بر امثلهٔ ماضی صحیح کرده مثل ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر احتیاج
ببیان ندارد و مجهول ماضی چون بُتِرَ بهذا یعنی
قمار باخته شد باین مثل که بُتِرَ را مضیف کردانیده
بلفظ بهذا از جهت آنکه نسبت قماربازی بشخص بطریق
وقوع است از آن شخص یعنی نیاید و زیرا که شخص باخته
نمیشود بلکه مال باخته میشود که لفظ هذا اشاره باست
و بالا از جهت آن داخل هذا کردانیده که این فعل
لازم است و فعل لازم چنانکه قبل ازین تحقیق
شد آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول نخواهد
و فعل مجهول آنست که فاعل او را حذف کنند و مفعول
را بجای او ذکر کنند پس بنابرین ناچار است که هر گاه
خواهند مجهول سازند این فعل لازم را اولا
او را متعدی کردانند بحرف جر پس بُتِرَ را چون
خواستند که مجهول سازند و او لازم بود او را متعدی

ساختند

در بیان فعل مستقبل مثال یائی

ساختند بحرف جر که با بهذا است و حاصل معنی بُتِرَ
بهذا آنست که قمار باخته شد مال و مال مفعول است
بجای فاعل و همچنین است حکم در مجهول مستقبل
چون یُبْتَرُ بهذا چنانکه بیاید و اما مستقبل معلوم
یَبْتُرُ یعنی قمار میبازد او مرد صیغهٔ واحد غائب
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت در معتل الفاء و مثال یائی و اصل او یَبْتَرُ
بود ماضی معلوم چون خواستند که از برای فعل مستقبل
بنا کنند با کر حرف استقبال است در اول وی
زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات بکار
دادند یَبْتُرُ شد و برهمین قیاس کن باقی مثالها
را تا آخر و نیز قیاس بر فعل مستقبل صحیح کرده
احتیاج ببیان ندارد و اما مجهول مستقبل
چنانکه گوئی یُبْسَرُ بهذا یعنی قمار باخته میشود باین
بر قیاس ماضی مجهول مثل بُسِرَ بهذا چنانکه مذکور

شد واو صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل
مجهول از باب دوم از هفت وجه معتل الفاء ومثال
یائی و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه
این فعل مستقبل را چون مجهول کنند یاء را بواو
بدل باید کرد زیراکه قاعدهٔ علیحده است هرگاه
یا ساکن باشد وماقبل وی مضموم آن یا را
جهت مناسبت ضمه بواو کنند پس یَیْسِر را چون
مجهول گردانند یُوسَر میشود بوجهی که مذکور شد
و دخول حروف ناصبه وجازمه برین دو جهتین که
در مستقبل صحیح گذشت واما امر حاضر از باب
اَیْسِر است یعنی قادر باز صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفاء
ومثال یائی واو را از تیسر گرفتند تا که حرف استقبال است
از اول وی انداختند و مابعد تا ساکن بود
احتیاج بهمزهٔ وصل شد وچون عین الفعل مکسور

در بیان امر حاضر مثال یائی

بود همزهٔ وصل مکسوره در اول وی درآوردند
حرکت آخر بعلت وقف افتاد اِیْسِرْ شد برهمین کن باقی قیاس
امثله را تا آخر ونون تاکید ثقیله وخفیفه ودر [illegible]
که در صحیح گذشت واما امر غایب معلوم چنانکه گوئی
لِیَیْسِرْ یعنی باید که قادر باشد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفاء
ومثال یائی واصلش یَیْسِرُ بود لام امر غایب درآمد
حرکت آخر را بجزم ساقط کرد لِیَیْسِرْ شد
و برهمین قیاس کن باقی امثله را تا آخر وحروف
نون تاکید ثقیله وخفیفه برآن قیاس است
که در امر غایب صحیح مذکور شد **سوال** چرا اسم
فاعل این باب را ذکر نکرد **جواب** زیراکه اگر اسم
فاعل ازین بنا میکردند بایستی که بروزن فاعل
بوده باشد بواسطهٔ قاعدهٔ که مقرر شده از اینکه
فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل است واسم فاعل

در بیان امر غایب مثال یائی

در بیان مثال واوی از باب چهارم

دبرین وزن دربن فعل نیامده و اگر بقاعدهٔ
ثلاثی مزید فیه اسم فاعل بنا نهاده شود منتبه میشود
باسم فاعل باب افعال زیرا که بیشتر را چون میم
مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل
آخر مکسور است احتیاج بکسر او نیست بس حرکت
آخر بوقفی افتاده شود وچون یا ساکن است وما قبل
وی مضموم یا را قلب بواو کرده شود مُوسِرٌ میشود
وهو مُوسِرٌ اسم فاعلست از باب افعال قول او مثال
واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الوجل ترسیدن وَجِلَ
یَوجَلُ اِیجَلْ فهو وَاجِلٌ بدانکه مراد از باب فَعِلَ
یَفعَلُ باب چهارمست از ثلاثی مجرد وچون
عَلِمَ یَعلَمُ و وَجَلٌ مصدر است بمعنی مذکور ماضی وی
وَجِلَ یعنی ترسید او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مثال
واوی واصلش وَجِلَ بود وچون خواستند که فعل

در بیان فعل ماضی مثال واوی

وجل

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب چهارم

ماضی را از وی بنا کنند جیم ولام را حرکت دادند وَجِلَ
شد ودربن قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز
باقی صیغها را قیاس بر صحیح کرده مانند عَلِمَ احتیاج
بشرح وبیان نداشت واما مستقبل وی
یَوجَلُ است ~~یعنی~~ یعنی میترسد او مرد صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل از باب
چهارم از هفت وجه معتل الفا ومثال واصلش وَجِلَ
بود چون خواستند که فعل مستقبل را از وی
بنا کنند یا که حرف استقبال است در ~~اول~~ اولش
در آوردند و تغییر حرکات و سکنات دادند
یَوجَلُ شد و باقی صیغها را برین و بر مستقبل
صحیح بعض یَعلَمُ قیاس کرده احتیاج بشرح وبیان
ندارد و دخول حروف ناصبه وجازمه برین مستقبل
مانند دخول ایشانست بر فعل مستقبل صحیح
چنانکه سابقا مذکور شد و بدانکه معتل ذکر مجهول

باب چهارم در بیان امر حاضر مثال واوی

هر یک از ماضی و مستقبل را اینجا نکردکه بیا قیاس
بر مجهول ماضی و مستقبل مثال یائی و صحیح کرده
با آنکه این فعل لازم است و از لازم مجهول نمی آید
مگر بعد از تعدیه او و اما امر حاضر این باب ایجل
آمده چون اعلم یعنی بترس صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل الفا
و مثال واوی واو را از توجل گرفتند تا که حرف استقبال
بود انداختند بعد از آن تا ساکن بود احتیاج شد
بهمزه وصل همزه وصل مکسور در اول او در آوردند
اِوْجَلْ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیا
کردند اِیجَلْ شد نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشت و اما اسم فاعل چنانکه گویی واجِلٌ یعنی
ترسنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
چهارم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
وجل بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

در اینجا ذکر نکرده

[illegible]

الد

الف که علامت اسم فاعل بود در آوردند و تنوین در آخر
وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت واجِلٌ
شد و او یک لفظ است بجای سه صیغه چنانکه
گویی انا واجِلٌ من مردی ترسنده ام و انت واجِلٌ تو مردی
ترسنده و هو واجِلٌ او مردی ترسنده و بر این
کن باقی صیغه ها را تا آخر و نیز قیاس تصحیح کرده
مثل عالِمٌ تا آخر احتیاج ببیان نباشد و بدانکه
قول او فهو واجل لفظ هو ضمیر است و راجع است
باسم فاعل **سوال** مرجع ضمیر که اسم فاعل است
مذکور نشده تا هو ضمیر او باشد و راجع باشد
باو **جواب** اگرچه اسم فاعل لفظاً مذکور نشده
اما بحسب قرینه مذکور است تقدیراً زیرا که بعد
از ذکر فعل ماضی و فعل مستقبل و امر معلوم صفت
که اسم فاعل مذکور میشود پس باین قرینه اکتفا کرده
ضمیر هو را راجع داشته باسم فاعل مقدر **قول** او باب

قیاس

در بیان ... وقوع از ...

فَعَلَ يَفْعَلُ الوضع نهادن ماضی وَضَعَ مستقبل يَضَعُ
فهو واضع وذاك موضوع بدانکه مراد از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
بفتحتین امثال وَضَعَ يَضَعُ باب سیم است وترتیب وضع
تقاضا میکند که این باب را پیشتر از باب وَجِلَ
يَوْجَلُ ذکر کنند زیرا که این باب سیم است وآن باب
باب چهارم وسیم مقدم هست بر چهارم از روی وضع
وبدانکه وضع مصدر است یعنی مذکور ماضی وَضَعَ
است یعنی نهاد صیغه واحد مذکر غایب مذکر است

در بیان فعل ماضی مثال واوی باب سیم

از فعل ماضی از باب سیم از هفت وجه معتل الفاء مثال
واوی واصلش وَضَعَ بوده چون خواستند که فعل
ماضی را ازوی بنا کنند عین الفعل ولام الفعل
را حرکت دادند وَضَعَ شد بر این قیاس کن باقی
صیغه‌ها را تا آخر ونیز قیاس این فعل تا آخر بفعل ماضی
صحیح کرده چون وَضَعَ محتاج ببیان نیست و مستقبل
او یضع است یعنی مینهد صیغه واحد مذکر غایب است

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب سیم

از فعل

از فعل مستقبل معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل
الفاء مثال واوی واصل او وضع یا وضع بوده باختلاف
مذهبین چون خواستند که فعل مستقبل را ازوی بنا
کنند یا که حرف استقبال است در اول وی زیاده کردند
وتغییر حرکات وسکنات دادند یضع شد بر این
قیاس کن باقی مثالها را تا آخر ونیز باقی صیغه‌ها را
قیاس بفعل مستقبل صحیح کرده احتیاج بذکر وشرح
ندارد خود دخول حروف ناصبه وجازمه بر آن قیاس است
که در صحیح مذکور شد **سؤال** واو یضع در میانه
یا و کسره واقع نبوده پس سبب ساقط شده **جواب**
این واو نیز مانند واو یوعد در میانه یا و کسره واقع
شده بوده زیرا که اصل يَضَعُ يَوْضِعُ بوده واو را بهمان
علت مذکور انداختند یضع شده چون کسره یا حرف
حلق که عین است جمع شده ثقیل بود از جهت خفت کسره را
بفتحه بدل کردند يَضَعُ شد وهمچنین است حال در

يُبَيِّعُ وَيُبْسِعُ دُبِّنَ رُحِيا انکه بوضع منکوره شد **سوال**
در يُبَيِّعُ چرا کسره بفتحه بدل شد وحال آنکه حرف حلق در وی
موجود نیست **جواب** زیرا که يُبَيِّعُ در يُبَيِّعُ بمعنی بیع آمده است
چنانکه صاحب نصاب الصبیان گفته: دع ودذر هات
وچون در يُبَيِّعُ [illegible] صفت کسره بفتحه بدل
شده بود در يُبَيِّعُ نیز کسره بفتحه بدل شد جهت
موافقت بدانکه این سوال وجواب منکوره در رساله
زنجانی اشاره شده واسم فاعل واضعٌ است
زیرا که غیر همه اجمعست باسم فاعل چنانکه پیش
ازین منکوره شد یعنی مرد نهنده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب سیم از هفت وجه معتل الفا ومثال
واوی واصل او وضع بود چون اسم فاعل را ازوی
بنا کردند الف که علامت اسم فاعل است در آوردند
وتنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر تمکن
واضع شد واوی لفظ است بجای هم معنی چنانکه گوئی

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب سیم

قسم الرحيم

أَنَا واضِعٌ من مرد نهنده وانت واضع تو مرد نهنده
وهو واضع او مرد نهنده وبر همین قیاس کن باقی
صیغها را از انا آخر وبدانکه قول او ذلک اسم اشاره است که
اشاره شده باسم مفعول یعنی اسم مفعول موضوعٌ است
یعنی نهاده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب سیم از هفت وجه معتل الفا ومثال واوی واصلش
وضع بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا
کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی در آوردند
وتنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر تمکن
وواو دوم از اشباع ضمه میم رسیده موضوع شد
واو نیز یک لفظ است بجای هم معنی چنانکه گوئی انا موضوع
من مرد نهاده شده وانت موضوع تو مرد نهاده
شده وهو موضوع او مرد نهاده شده وبر همین
قیاس کن باقی صیغها را از انا آخر ونیز این اسم مفعول مثال

بقرینه آنکه چون اسم فاعل بتفسیر شد ذلک اشاره شد هم بود باسم مفعول

واوی را قیاس کرده باسم مفعول صحیح باقی صیغها احتیاج
بذکر و شرح ندارند و بدانکه مصنف امر حاضر و غایب این
باب را ذکر نکرده گویا بتقاید گذاشته یا آنکه قیاس بامر
افعال مذکوره صحیح و مثال کنند لیکن چون بر مبتدی
قیاس کردن خالی از عسرتی نیست ما بیان این امر

در بیان امر حاضر مثال واوی باب سیم

میکنیم از دوی احسان جهت سهولت فهم مبتدی پس
امر حاضر این باب ضَع است یعنی بنه صیغه واحد مذکر
از امر حاضر معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل الفا
و مثال واوی واو را از تَضَعُ گرفتند تا را که حرف استقبال
بعد از تا قل او انداختند و بعد از تا چون متحرک بود
احتیاج بهمزه وصل نشد بهمان حرکت امر بنا کردند
حرکت آخر بوقف بیفتاد ضَع شد نون تاکید ثقیله

در بیان امر غایب مثال واوی باب سیم

و خفیفه بر قیاس گذشته و امر غایب این باب چنانکه
گویند لیضع یعنی باید که بنهد او مرد صیغه واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل الفا و مثال

واوی

در بیان [illegible] واوی از باب پنجم

واوی و اصلش یُوضِعُ بود لام امر غایب در آمد حرکت
آخر را بجزم ساقط کرد لِیَضَع شد و نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته **قول** او باب فَعِلَ یَفعِلُ
الورم اماس کردن وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً امر حاضر رِم
رِمَا رِمُوا چون عِد عِدَا عِدُوا بدانکه او از باب فَعِلَ یَفعِلُ
باب پنجم است بقرینه مقال ورم یرم مصدر او ورم
است بمعنی من که ماضی ورم آماس کرد

در بیان فعل ماضی مثال واوی باب پنجم

صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم از باب
پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
ورم بود چون خواستند که فعل ماضی را ازین بنا
کنند عین الفعل و لام الفعل را حرکت دادند ورم شد
و بریت قیاس باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس فعل
ماضی صحیح کرده مثل حَسِبَ تا آخر باقی صیغها محتاج بیان

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب پنجم

نیستند و مستقبل او یَرِمُ است یعنی آماس میکند
صیغه واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل از باب پنجم

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب پنجم

از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی واصلش وَرِمَ
یاوَرِمُ بود بر اختند و همچنین چون خواستند که فعل
مستقبل را از وی بنا کنند یا که حرف استقبال بود حرف اول
وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات دادند
یَوْرِمُ شد واو افتاد چنانکه یَرِمُ شد حروف ناصب
و جازم بر قیاس حتکه (?) و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و نیز این فعل را قیاس بفعل صحیح محتاج
بذکر و شرح نیستند باقی صیغها و اسم فاعل این باب وَارِمٌ
است یعنی آماس کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
واصلش وَرِمَ بود چون خواستند که اسم فاعل را از
وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند
و تنوین را علامت آخر وی زیاده کردند و بجهت دلالت
بر اسمیت وارم شد و بر همین قیاس کرده باقی صیغها
و همچنین بر اسم فاعل صحیح قیاس کرده محتاج بیان

نیست

در بیان امر حاضر مثال واوی باب پنجم

نیست و چون این فعل لازم است اسم مفعول
از وی بنا نمیشود از این جهت ذکر اسم مفعول نکرد
و اما امر حاضر چون رِمْ یعنی آماس کن صیغهٔ واحد
مذکر است از امر حاضر از باب پنجم از هفت وجه معتل
الفا و مثال واوی و او را از تَرِمُ گرفتند تا امر
که حرف استقبالست از اولش انداختند و ما بعد
حرف استقبال متحرک بود احتیاج بهمزهٔ وصل
نشد بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر وی
بیفتاد رِمْ شد و نون تاکید ثقیله و خفیفه قیاس
بسابق کرده احتیاج ببیان ندارد و اما امر
غائب چنانکه گوئی لِیَرِمْ یعنی باید که آماس کند
او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب معلوم
از باب پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
واصلش یَرِمُ بود لام امر غائب در آمد حرکت آخر
بجزم بیفتاد لِیَرِمْ شد و بر همین قیاس کرده

در بیان مثال واوی باب ششم

ونیز بامر غایب صحیح قیاس کرده باقی صیغهارا احتیاج
ببیان نداده و نون تاکید ثقیله و خفیفه برقیاس
گذشته **قول** وَقَمَ یَقِمُ وَقْمًا یُوقِمُ اُوقِمُ بدانکه مراد
از فَعَلَ یَفْعِلُ باب ششم است بقرینه مثال وقم یوقم
مصدر این باب وَقْم است یعنی داغ نهادن و ماضی
وی وَقَمَ است یعنی داغ نهاد صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی از باب ششم از هفت وجه معتل الفا
مثال واوی واصل او وَقَمَ بود چون خواستند که
فعل ماضی را از وی بنا کنند عین الفعل را کلام الفعل
را حرکت دادند وَقَمَ شد و قیاس بر وی کرده فعل
صحیح نیز قیاس کرده باقی صیغهارا احتیاج ببیان نداد
و مستقبل او یَقِمُ است یعنی داغ مینهد او در
صیغه واحد مذکر غایب مشتق از فعل مستقبل از باب
ششم از هفت وجه معتل الفا مثال واوی و اصلش
واصلش یَوْقِمُ بود فعل ماضی چون خواستند

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب ششم

که فعل مستقبل را ازوی بنا کنند یاء حرف استقبال
در اول وی آوردند تغییر حرکات و سکنات دادند
یَوقِمُ شد و بر عین قیاس کرده و نیز بر مستقبل صحیح
قیاس کرده باقی صیغهارا تا آخر احتیاج ببیان نیست
و حروف ناصبه و جازمه بران وجهتی که سابقا
در مستقبل صحیح و مثال واوی و یائی مذکور شد
قیاس باید کنند و نیز مجهول ماضی و مستقبل را قیاس
بسابق کنند و بدانکه مصنف صرف اسم فاعل و مفعول
و امر غایب این باب را ذکر نکرده گویا بقیاسیه
گذاشته است و ما از جهت تسهیل فهم مبتدی
ذکر آنها را بطریق اجمال میکنیم اما مصدر چنانکه
مذکور شد پس اسم فاعل چنانکه گوییم واقِمٌ یعنی
داغ کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
ششم از هفت وجه معتل الفا مثال واوی را اصلش
وَقَمَ بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند

در بیان اسم مفعول مثال واوی باب ششم

الف که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین
را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
واسم شد و برین قیاس کن دیگر فعل صحیح مذکور را
باقی صیغها را و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مَوشومٌ
یعنی داغ نهاده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب ششم از هفت وجه معتل الفا مثال
واوی واصلش وَشم بود چون خواستند که اسم مفعول
را ازوی بنا کنند میم که نشانهٔ اسم مفعول است در اولش
در آوردند و واو از اشباع ضمه بهم رسید و تنوین
در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مَوشومٌ شد
و برین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بر اسم مفعول
مذکور صحیح قیاس کرده احتیاج ببیان ندارد

در بیان امر حاضر مثال واوی باب ششم

واما امر حاضر چنانکه مثل ~~اَوشم~~ مصنف ذکر کرده
و گفته یعنی داغ بنه صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
از باب ششم از هفت وجه معتل الفا مثال واوی واو را

از تُوشم گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند و بعد
از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین الفعل
مضموم بود همزهٔ وصل مضموم در اول وی زیاده کردند
حرکت آخر بوقفی بیفتاد اُوشم شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه
برین قیاس کن اُوشم و اما امر غائب چنانکه گوئی لِیُوشَمْ

در بیان امر غائب مثال واوی باب ششم

مانند لِیَنْصُرْ تا بعضی باید که داغ نهد صیغهٔ واحد مذکر
از امر غائب معلوم از باب ششم از هفت وجه معتل
الفا مثال واوی واصلش یُوشَمُ بود لام امر غائب
در آمد حرکت آخر وی ساقط شد لِیُوشَمْ شد و نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن اُوشم و برهمین قیاس
کرده و نیز قیاس امر غائب مذکر صحیح کرده احتیاج
ببیان ندارد

در بیان اجوف واوی از باب اول فعل ماضی

قول اوا جوف باب فَعَلَ یَفْعُلُ
القول گفتن ماضی قال قالا قالوا قالت قالتا قُلْنَ
تا آخر اصل قال قَوَلَ بود واو متحرک بود و ماقبل

مفتوح قلب بالف کردند قال شد و همچنین است حال

تا قالتا و قُلْنَ اصلش قَوُلْنَ بود چون واو بالف

شد بالتقاء ساکنین بیفتاد و قُلْنَ شد بضم قاف

دلیل بر واو کردن تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده

واو بوده است نه یا و همچنین است حال تا آخر

بدانکه اجوف در لغت میان تهی است چنانکه بنا

بآن اشاره شد و در اصطلاح اهل صرف هر فعلی و اسمی

را گویند که حرف علت در ایشان بجای عین واقع

شده باشد و مراد از باب فَعَلَ یَفْعُلُ باب اوّل است

و وجه تقدیم باب اول بر سایر بابها ظاهر است سبب

از جمله اجوف واوی قَوْل است که مصدر است یعنی مذکور

ماضی و قال است یعنی گفت صیغه واحد مذکر غایب

از فعل ماضی از باب اول از هفت وجه معتل العین

واجوف واوی و اصلش قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل

مفتوح را قلب بالف کردند قال شد و بر همین قیاس

کن بناها قالتا چنانچه مصنف تصریح کرد یعنی از واحد

مذکر تا قالتا هم جا واو متحرک ماقبل مفتوح قلب

کردند **فائده** بدانکه علماء صرف قاعده وضع

کرده اند که هرگاه واو و یا متحرک باشند و ماقبل ایشان

مفتوح آن واو و یا را قلب بالف کنند و وجه قلب ایشان

بالف ظاهر آنست که هر یک از واو و یا بجای حرکت اند

و چون خود متحرک باشند بجای دو حرکت اند پس

لازم می آید در کلمه که یکی ازین دو حرف متحرک باشند

و ماقبل مفتوح چهار حرکت متوالی بهم رسد زیرا

که فعل ماضی آخر او مفتوح می باشد و ماقبل حرف نیز هم

علت مفتوح این دو حرکت و حرف علت متحرک بجای

دو حرکت اینست توالی اربع حرکات و توالی اربع

حرکات باعث ثقل است در کلمه از این جهت قلب بالف

میکنند از جهت رفع ثقل و قُلْنَ یعنی گفتند کرده

زنان صیغه جمع مؤنث غایب است از فعل ماضی معلوم

در بیان مستقبل اجوف واوی

از باب اول از هفت وجه معتل الفا واجوف واوی
واصل او تقولن بود چون واو بالف شد باز بقاعده
مذکوره التقاء ساکنین شد میان الف ولام
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد پس فتحه
را بضمه بدل کردند جهت دلالت مذکوره تا هستن تُقُلْنَ
شد وحال انجنین است از جمع مؤنث تا آخر متکلم

قول او ومستقبل یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن
تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول

ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
بدانکه مستقبل این باب یَفْعُلُ آمده است یعنی
آمده است میکوید صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف
واوی اصلش یَقْوُلُ بود چون تَنْصُرُ ضمه بر واو ثقیل
بود با ما قبل دادند یَقُوْلُ شد وهمچنین است حال
تا یَقُلْنَ ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ که اصلشان یَقْوُلْنَ وتَقْوُلْنَ
بود مانند یَنْصُرْنَ وتَنْصُرْنَ چون ضمه را بما قبل
داده شد التقاء ساکنین شد میانه واو ولام
واو بیفتاد یَقُلْنَ وتَقُلْنَ شد اینست معنی قول او
ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
ویَقُلْنَ یعنی میگویند گروه زنان صیغه جمع مؤنث
غایب است از فعل مستقبل معلوم از باب اول
از هفت وجه معتل العین واجوف واوی وتَقُلْنَ
یعنی میگوئید شما گروه زنان صیغه جمع مؤنث مخاطب
است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت
وجه معتل العین واجوف واوی وباقی صیغها را که
از تقول واحد مذکر مخاطب است تا متکلم قیاس
بصیغهای غایب کرده احتیاج بشرح وبیان ندارد
ودخول حروف ناصبه وجازمه قیاس بسابق کرده احتیاج
ببیان نیست **قول** او امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي
قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُولُ لم برفع

در بیان امر حاضر اجوف واوی

ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین
بیفتاد أقُل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند
همزه بیفتاد قُل شد و نزد بعضی که میگویند قُل از تقوُل
ماخوذ است تا را انداختند و لام بوقفی ساکن گشت
واو بالتقای ساکنین بیفتاد پس بدانکه امر حاضر این باب قُل
آمد یعنی بگو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی
و بدین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه در
اخذ این امر حاضر دو طریق ذکر کرده است اما طریق
اول آنست که قُل از اُقوُل ماخوذ باشد و اُقوُل
را از تقوُل گرفته باشند با اینکه تا که حرف استقبال است
انداختند بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزه
وصل چون عین مضموم بود همزه مضموم در اول وی
زیاده کردند و حرکت آخر بوقفی بیفتاد اُقوُل شد
و بقاعده که مذکور شد ضمه واو را بما قبل دادند

أقول

در بیان امر غائب اجوف واوی

اُقُول شد واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُل
شد بحرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه بیفتاد
قُل شد و اما طریق دوم آنست که قُل را از تقوُل
اخذ کنند با اینکه تا را از اول وی بیندازند و بعد
از تا چون متحرک است احتیاج بهمزه نمیشود
بهمان حرکت امر بنا کنند حرکت آخر بوقفی بیفتد
قُل شود قوله و امر غائب لیقُل لیقُولا لیقُولوا
تا آخره و لا یقُل لا یقُولا لا یقُولوا تا آخر بدانکه
چون امر غائب را ازین باب بنا کنند قیاس
بما سبق کرده در امر غائب صحیح و مثال لیقُل
می آید یعنی بباید که بگوید او مرد صیغه واحد مذکر است
از امر غائب معلوم از باب اول از هفت وجه معتل
العین و اجوف واوی و اصلش یقوُل بود چون
لام امر غائب در آمد حرکت آخر بجزم بیفتاد التقای
ساکنین شد در میان واو و لام چون واو بیفتاد

در بیان نهی اجوف واوی

لِیَقُلْ شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
ونهی از این باب لایَقُلْ آمده است یعنی بادبی که نگوید
صیغه واحد غائب مذکر است از فعل نهی از باب
اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی واصلش
یَقُولُ بود چون لای نهی در آمد حرکت آخر بجزم
افتاد التقای ساکنین شد در میان واو ولام
واو بالتقای ساکنین بیفتاد لایَقُلْ شد وبرین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول** امر نون تاکید

در بیان نون تاکید ثقیله وخفیفه اجوف واوی

ثقیله در امر حاضر قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ
تا آخر خفیفه لِیَقُولَنْ لِیَقُولُنْ لِیَقُولِنْ ودر نهی
لایَقُولَنَّ لایَقُولَانِّ لایَقُولُنَّ تا آخر خفیفه
لایَقُولَنْ لایَقُولُنْ لایَقُولِنْ واو باز بیرون آمد
در قُولَنَّ ولِیَقُولَنَّ ولایَقُولَنَّ زیرا که التقای
ساکنین زائل شد بسبب آنکه چون نون ثقیله در امر

حاضر در آید گوئی قُولَنَّ یعنی بگو البته صیغه واحد مذکر
از امر حاضر معلوم مؤکد بنون ثقیله از باب اوّل
از هفت وجه معتل العین واجوف واوی واو در اصل
قُلْ بود چون نون ثقیله در آمد واو عود کرد
بجهت که معنی ذکر کرده شد آنکه گفت زیرا که التقای
ساکنین زائل شد وتفصیل آن اینست که چون
در قُلْ لام ساکن بود ونون تاکید ثقیله نیز نون
اول ساکن بود لام را میان التقای ساکنین شد در میان
نون اول نون ثقیله ولام پس نون را حرکت دادند
تا رفع التقای ساکنین شود چنانچه سابقا
مذکور شد وبرین قیاس است عود کردن
واو در سایر صیغها ودر امر غائب چون لِیَقُولَنَّ
ودر نهی چون لایَقُولَنَّ ومعنی لِیَقُولَنَّ باید
که بگوید او مرد البته صیغه واحد مذکر است از امر غائب
معلوم از باب اوّل از هفت وجه معتل العین واجوف

واوی واصلش لیقُوْلُنَّ بود چون نون تاکید ثقیله
درآمد واو عود کرد بوجهی که مذکور شد لیقولنّ شد
ولا یقولنّ یعنی باید که نگوید البته صیغهٔ واحد مذکر
از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه معتل العین
اجوف واوی واصلش لا یقُوْلُ بود چون نون
تاکید ثقیله درآمد واو عود کرد بوجهی که مذکور شد
وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول**
ومجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قُلن
تا آخر اصل قیل قُوِلَ بود کسره بر واو بود از ثقیل
بود بقاف دادند بعد از سلب حرکت قاف واو ساکن
بود وماقبلش مکسور منقلب بیا شد وچون قُلن
تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمّه اصلی قاف باز
بیامد وصورت معلوم ومجهول یکی شد واصل
معلوم قُوْلْنَ بوده است واصل مجهول قُوِلْنَ واصل
قُلن امر اُقْوُلْنَ بدانکه چون قال که فعل ماضی معلوم ست

شد

دفعی

دفعی که خواهند مجهول کنند بقاعدهٔ مذکوره در فعل
ماضی صحیح ومثال قال قاف را ضمّه دادند الف که منقلب
شده بود از واو از جهت ضمّه ماقبل بواو شد وواو
کسره داده شد قُوِلَ شد بعد چون کسره بر واو ثقیل
بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور منقلب بیا شد قیل شد وهمچنین است
تا قیلتا ولیکن در قُلن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
وقاف مضموم شد وصورت معلوم ومجهول یکی شد
وتفصیل این مقام آنست که قُلن یعنی گفته شدند گروه
زنان صیغهٔ جمع مؤنث غایب است از فعل ماضی مجهول
از باب اول از هفت وجه معتل العین اجوف واوی
واصلش بعد از اجرای قاعدهٔ مذکوره قُوِلْنَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب
حرکت ماقبل واو را بیا کردند پس یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد وقاف را ضمّه اصلی ادا کرد زیرا که ساقط شده

در بیان حرف
در بیان فعلین امر معلوم ماضی و مجهول اصلی

بوده است تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده
واو بوده نه یا قُلْنَ شده بر تقدیر قُلْنَ مشترک است میان
جمع مؤنث معلوم و مجهول و جمع مؤنث امر حاضر لیکن در تقدیر
مختلفند و اصل مجهول مذکور شد و اما اصل معلوم
قَوَلْنَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
قَالْنَ شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ
شد فتحه قاف [بضمه] بدل کردند از جهت دلالت مذکوره و اصل
قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند
اُقُوْلْنَ شد واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْنَ
شد بحرکت قاف از همزه مستغنی شد همزه بیفتاد
قُلْنَ شد و وجه دیگر در قُلْنَ امر قیاس یَقُلْ کرده

در بیان مجهول مستقبل اجوف واوی

که از تَقُولُ ساخته بود چنین گوییم که اصل قُلْنَ تَقُلْنَ
بود چون تا را حذف کردند قُلْنَ شد و مصنف این
وجه را ذکر نکرده گویا بقیاس واگذاشته **قول** او
مجهول مستقبل یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تُقَالُ تُقَالَانِ

یُقَالُ

یُقَلْنَ تا آخر اصل یُقَالُ یُقْوَلُ بوده است واو
مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو
بماقبل دادند واو بود در موضع حرکت و ماقبل
وی مفتوح قلب بالف کردند یُقَالُ شد و همچنین است
در باقی الفاظ و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بیفتاد بالتقای
ساکنین بدانکه چون مستقبل این باب را خواهند
مجهول سازند بقاعده که در مستقبل صحیح و مضاعف
مذکور شد در وی جاری سازند پس یَقُولُ یُقَالُ
میشود یعنی گفته میشود صیغه واحد مذکر غایب
از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه
معتل العین و اجوف واوی و در اصل یُقْوَلُ بود
و چون قاعده است نزد اهل صرف که هرگاه واو یا
متحرک باشد و ماقبل ایشان حرف صحیح ساکن باشد
و ساکن فتحه آن واو و یا را بماقبل میدهند و واو و یا
قلب بالف میکنند پس فتحه واو را در یُقْوَلُ بماقبل دادند

واو را قلب بالف کرد تا یقالن شد و مراد مصنف از واو و یا متحرک است و ما قبل وی مفتوح مراد آنست که حقیقت قیل ازین مذکور شد قاعده قلب واو متحرک بالف که هرگاه واو و یا متحرک باشند و ما قبل ایشان مفتوح آن واو و یا را قلب بالف کنند چون قال چنانکه مذکور شد و بیاع که اصلش بیع بود یا را قلب بالف کردند بان سبب که بیاید هرگاه واو و یا خود مفتوح باشند و ما قبلشان حرف صحیح ساکن باشد چون فتحه را بما قبل دهند واو و یا در موضع حرکت اند یعنی در محلی واقعند که گویا متحرک اند ازانجهت قلب بالف میکنند مانند واو و یائی که متحرک اند و ما قبل مفتوح قلب بالف میکنند و در یقلن یعنی گفته میشوند گروه زنان صیغه جمع مغایب مؤنث است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی و تقلن یعنی گفته میشوید شما گروه زنان صیغه

جمع مخاطب مؤنث است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی که اصلشان یقولن و تقولن بوده چون واو بعلت مذکور در قاعده مذکوره قلب بالف شد یقالن و تقالن شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد یقلن شد و دخول حرف ناصب و جازم برینها [illegible] قوله امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقلو

لایقل لایقالا لایقالوا تا آخر بدانکه [illegible] را خواهند که مجهول کنند گویند لیقل یعنی باید گفته شود صیغه واحد مذکر است از امر غایب مجهول از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی و اصلش لیقول بود چون امر غایب حرف جوف را مجهول کنند بایراد ضمه دادند و قاف را فتح لیقل شد و باقی صیغها را تا آخر برین قیاس کن چون حرف نهی را داخل کنی که مجهول کنند گویند لایقل یعنی باید که گفته نشود

در بیان اسم فاعل اجوف واوی

صیغهٔ واحد معنا غایب مذکر است از ماضی مجهول از باب
اوّل از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی و اصل
لا یُقْوَلُ بود چون خواستند که مجهول کنند یا را
مضموم کردند و قاف را مفتوح لا یُقَالُ شد و بر این
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نون تاکید ثقیله
و خفیفه بر قیاس کن تفکر **قول** او اسم فاعل قائلٌ
اصل قائلٌ قاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی
قلب بالف کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف
را حرکت دادند قائلٌ شد بدانکه چون مصنف
از فعل ماضی و مستقبل و امر و نهی این باب فارغ
شد شروع کرد در اسم فاعل این باب پس اسم فاعل چنانکه
گوید قائلٌ یعنی گوینده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه معتل العین و اصلش
قَوْلٌ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
الف که علامت اسم فاعل است در آوردند و تنوین

در آخر وی زیاده کردند قاوِلٌ شد و چون در فعل
ماضی واو بالف قلب شد در اینجا نیز واو را بالف کردند چون
الف ساکن است با الف اسم فاعل جمع شد التقاء
ساکنین میشد پس الف را حرکت دادند قائلٌ شد
واو یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی انا قائلٌ
من مرد گوینده ام انت قائلٌ تو مرد گوینده و هو قائلٌ
او مرد گوینده **سؤال** چرا یکی اند و الف که جمع شده
و موجب التقاء ساکنین شد را حذف نکردند
جواب زیرا که تا مشتبه نشود بماضی بواسطه آنکه
در مثل قاوِلٌ که واو بالف شود و الف بیفتد قالٌ
میشود و مذکور شد که حرکت آخر اعتباری ندارد
پس گوئی که آخر ماضی مفتوح است و آخر اسم فاعل
تنوین دارد و بدانکه اختلاف است علمای صرف را در اعلال
اسم فاعل اجوف واوی مثل قاوِلٌ و اجوف یائی مثل
بایِعٌ نزد بعضی واو و یا بهمزه بدل میشوند زیرا که همزه

خفیفتر از واو و یا است و تفتازانی اعنی علامه
سعد الدین در شرح زنجانی ذکر کرده و گفته حق آنست
که واو و یا را که بهمزه قلب یا الف کرده اند همچنانکه در فعل ماضی
مذکور شد که قلب بالف کرده اند و اختصاص الف بهمزه
از جهت آنست که همزه با الف قریب است و قول شارح تفتازانی
که حق است وجه حقیت آنست که اعلال در اسم فاعل بسبب
حمل اوست بر فعلش چون در فعل او واو بالف منقلب شد پس
مناسب آن بود که در اسم فاعل نیز واو بالف منقلب شود و نزد
بعضی قول اول مرجح است یعنی واو را قلب بهمزه کردن
زیرا که در وی اعلال کمتر است و صاحب مفصل در بحث
اعلال نظر بقول ثانی دارد زیرا که در آنجا ذکر کرده
و گفته است که همزه منقلب است از الف و الف منقلب
از واو یا از یا **قول** و اسم مفعول مَقُولٌ مَبِيعٌ و اصل
مَقْوُولٌ تا آخر اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمه واو را
بقاف دادند و واو افتاد بپیش بعضی واو اصلی

در بیان اسم مفعول اجوف واوی و یائی

بیفتاد

بیفتاد پس وزن مَقُولٌ مَفُولٌ باشد و بپیش
بعضی واو زائده افتاد پس وزن وی مَفْعُلٌ باشد
بدانکه اسم مفعول این باب مَقْوُولٌ آمده است یعنی گفته
شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول
از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی و اصل مَقُولٌ
مَقْوُولٌ بوده چنانکه مذکور شد و نیز بیانکه اصل مَقْوُولٌ
قول بوده چون خواستند که اسم مفعول را از وی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول زیاده
کردند و واو دوم را از اشباع ضمه بهم رسید چنانکه
سابقا مذکور شد و تنوین در آخر وی زیاده
کردند بجهت دلالت بر اسمیت مَقْوُولٌ شد پس ضمه
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند التقای ساکنین
شد میان دو واو بپیش بعضی اعنی ابو الحسن اخفش
واو اصلی یعنی واوی که عین الفعل است بیفتاد مَقُولٌ
شد بر وزن مَفُولٌ و بپیش بعضی اعنی سیبویه واو

یعنی واوی که از اشباع ضمه بهم رسیده بود افتاد مقول شد
بوزن مُفْعُل و بنا بر دلیل اخفش حذف عین الفعل کرده
حذف او حذف عین الفعل است در غیر این موضع نیز پس حذف عین الفعل
اولی باشد و دلیل سیبویه آنست که واو مفعول زاید است بواسطه
آنکه از اشباع ضمه بهم رسیده و زاید بحذف اولی است و ملا سعد الدین
تفتازانی در شرح تصریف مذهب سیبویه را ترجیح داده باینکه
التقای ساکنین نزد واو دوم بهم میرسد پس او بحذف اولی باشد
و دیگر آنکه در اجوف یائی مثل مبیع چنانکه بعد ازین بیاید
که اصلش مَبْیُوع است چون ضمه یا را جهت ثقل بما قبل دادند
التقای ساکنین میشود میان یا و واو نزد سیبویه واو حذف
مبیع میشود پس ما قبل یا را کسره میدهند مُبِیع میشود
و اگر ما قبل یا را کسره ندهند و یا را جهت ضم ما قبل واو
کنند مَبُوع خواهد شد و مشتبه خواهد شد باجوف
واوی چون مَقُول و در طریق سیبویه هیچ محذوری
لازم نمی آید بخلاف مذهب اخفش که اگر یا را حذف کنند چنانکه

مذهب

مذهب وی سبب نیست زیرا که یا عین الفعل است و مذهب
اخفش آن است که در هر جا که عین الفعل را
حذف کنند مَبُوع خواهد شد پس از جهت آنکه مشتبه
با اجوف واوی نشود واو را قلب بیا خواهند کرد و ضمه را
بکسره و قلب ضمه بکسره بی علتی خلاف قیاس است
اگر کسی گوید که چرا اینجا علت موجود است و آن رفع اشتباه است
جواب گوئیم در مذهب سیبویه هیچ اشتباه نمیشود
چرا مذهب وی را اختیار نکنیم و مذهبی اختیار کنیم که در او
اشتباه بهم رسد و از جهت رفع اشتباه خلاف
قیاس لازم آید انتهی یعنی کلام التفتازانی و اگر کسی
سوال کند که حذف واو جایز نیست زیرا که واو علامت
اسم مفعول است و حذف علامت جایز نیست جواب
گوئیم مسلم نیست که واو علامت باشد زیرا که مفعل را
شد که واو از اشباع ضمه بهم رسیده و چون در کلام
عرب مُفْعُل نیامده از جهت هیئت ضمه را اشباع کرده اند

تا واو بمیم رسد و طرفی که علامت اسم مفعول است میم است
و از اینجهت در غیر ثلاثی مجرد در هیچ اسم مفعول واو موجود
نیست که اگر واو علامت اسم مفعول می‌بود بایستی که
در غیر ثلاثی مجرد نیز می‌بود بخلاف میم که در همه جا موجود است

در بیان معتل العین اجوف یائی ماضی

قول او باب فَعَلَ یَفعِلُ البیع خریدن و فروختن
ماضی بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک
بود و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند بَاعَ شد و در
بِعْنَ تا آخر چون الف بیفتاد فتحهٔ با را بکسره بدل کردند
تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده است یا بوده است
بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف واوی شروع
کرد در اجوف یائی از باب دوم مانند بیع که مصدر است
بمعنی مذکور ماضی وی بَاعَ آمده است یعنی فروخت یک مرد فروخت
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی و اصل
بَاعَ آنست که در فعل مذکور شد و حال باعا نا

باعُنا چنین است که در باع مذکور شد قیاس
بآن کنند واما از بِعْنَ که بمعنی خرید و فروخت است
و جمع مؤنث غایب است تا آخر متکلم چون یا با الف
شود التقای ساکنین مشود میان الف و عین
الف بالتقای ساکنین می‌افتد بِعْنَ میشود فتحه
با را بکسره بدل میکنند تا دلالت کند بر آنکه عین
الفعل یا بوده است افتاده چنانکه مصنف باین
اشاره کرده **قول** او مستقبل یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ

در بیان مستقبل اجوف یائی

تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل
دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای
ساکنین بیفتاد بدانکه مستقبل این باب یَبِیعُ
آمده است یعنی خرید و فروخت میکند صیغهٔ واحد
غایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصل
او چنانست که مصنف ذکر کرده و بر همین قیاس است

باقی صیغه‌ها تا آخر و یَبِعْنَ ضربن و فروختن میکنند
کرده زنان صیغه جمع مؤنث غایب است از فعل مستقبل
معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العین واجوف
یائی واصلش یَبْیِعْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند التقای ساکنین شد میان یا و عین یا بیفتاد
یَبِعْنَ شد و همچنین است حال تَبِعْنَ که بمعنی میزنید
شما کرده زنان و جمع مؤنث مخاطب است که اصلش
تَبْیِعْنَ است بر قیاس یَبْیِعْنَ و دخول ناصبه و جازم
بر قیاس گذشته است در صحیح و مثال **قوله** اوامر حاضر
بِعْ بِیْعَا بِیْعُوا تا آخر و حال در بِعْ بر این قیاس است
که در قول گفته شد نون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ
بِیْعِنَّ بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ خفیفه بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ
بدانکه امر حاضر این باب بِعْ آمده بمعنی ضرب بفروخت
کن تو مرد صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل العین واجوف یائی

در بیان امر حاضر اجوف واوی

واو را

واو را از تبیع کردند تا کر حرف استغنا است از اوّل
وی بینداختند بعد از آن تا متحرک بود احتیاج بهمزه
وصل نشد بهمان حرکت بنای امر کردند حرکت آخر
بوقف بیفتاد بیع شد التقای ساکنین شد میان
یا و عین یا بیفتاد بِعْ شد و یا گوییم که اصل بِعْ اِبْیِعْ
بود و اِبْیِعْ را از تبیع کردند چون تا افتاد همزه
وصل مکسوره در آمد حرکت آخر بوقف بیفتاد اِبْیِعْ
پس کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند التقای ساکنین
شد در میان یا و عین یا بیفتاد اِبِعْ شد بحرکت
با از همزه مستغنی شد نو همزه بیفتاد بِعْ شد اینست
معنی قول مصنف که و حال در بِعْ بر این قیاس است که در قول
گفته شد و چون نون تاکید ثقیله در آید که بِیْعَنَّ
تا آخر اصل بِیْعَنَّ بِعْ بود چون نون تاکید ثقیله در آمد
عین را مفتوح گردانیدند بآن وجهی که در اِضْرِبَنَّ مذکور
شد باز حرکت کرد زیرا که یا از جهت التقای ساکنین افتاده بود

در بیان امر غایب اجوف یائی ونهی

والتقاء ساکنین زائل شد یبیعنّ شد چنانکه
در قولنّ گفته شد وبرین قیاس کن باقی امثله را
وچون نون تاکید خفیفه در آید گوئی یبیعنْ در واحد
مذکر ویبیعنْ در جمع مذکر ویبیعنْ در واحد مونث
وحم را قیاس بتاکید ثقیله وخفیفه که سابقا مذکور شد
حرم صحیح بیان کرد **قول** امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا
تا آخر نون ثقیله لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعنّ تا آخر
خفیفه لیبیعنْ لیبیعنْ لیبیعنْ نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا
تا آخر بدانکه امر غایب ازین باب لیبع آمده یعنی بابی
که حرف دوم حرف کنند صیغه واحد مذکر است از امر غایب
معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العین واجوف یائی
واصلش لیبیع بود لام امر غایب در آمد حرکت آخر جزمی
ساقط شد لیبیع شد التقاء ساکنین شد
در میانه یاء وعین یا بیفتاد لیبع شد وبرهمین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر وچون نون تاکید ثقیله در آید گوئی

لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعنّ تا آخر خفیفه لیبیعنْ لیبیعنْ
لیبیعنْ ونهی این باب لا یبع آمده یعنی باید که نخرد ونفروشد
صیغه واحد مذکر مغایب است از فعل نهی از باب دوم
از هفت وجه معتل العین واجوف یائی واصلش لا یبیع
بود چون لام نهی در آمد حرکت آخر جزمی بیفتاد لا یبیع شد
التقاء ساکنین شد در میانه یاء وعین یا بیفتاد
لا یبع شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
وچون نون تاکید ثقیله داخل شود گوئی لا یبیعنّ
لا یبیعانّ لا یبیعنّ تا آخر خفیفه لا یبیعنْ لا یبیعنْ لا
لا یبیعنْ وباقی احکام نون ثقیله وخفیفه را قیاس
بما سبق کرده صاحب بیان نیاورد **قول** امر مجهول

در بیان ماضی مجهول اجوف یائی

ماضی بیع بیعا بیعوا تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا
ثقیل بود بما قبل داد بعد از سلب حرکت ما قبل بیع
شد ودر بیعن تا آخر صورت معلوم ومجهول یکی شد
ودر اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن واصل بعن مجهول

واصل بِیعَ امر اِبْیَعْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از معلوم
ماضی معلوم و مستقبل شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول
ماضی چنانکه گوئی بِیعَ یعنی خریده و فروخته کرده شد صیغه
واحد مذکر غائب است از فعل ماضی مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصلش همانست که مصنف
ذکر کرد بر همین قیاس کن باقی صیغهای را تا آخر تا بِعْتُنَّ بِعْنا و اما
از بِعْنَ تا آخر چون اصلش بُیِعْنَ بود کسره یا بما قبل داده
شد و حرکت ما قبل افتاده شد و یا بالتقای ساکنین
افتاده شد بِعْنَ شدند یعنی خریده و فروخته کرده شدند
جماعت زنان و بدانکه این بِعْنَ تا آخر در صورت مشترکست
در میان معلوم ماضی و مجهول ماضی و میان امر حاضر بقیاس
قُلْنَ لیکن در تقدیر مختلف اند واصل بِعْنَ معلوم و مجهول
و امر چنانست که مصنف ذکر کرده پس در بِعْنَ معلوم اصلش
بَیَعْنَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند الف را بالتقاء
ساکنین بیفتاد بَعْنَ شد فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت

کند

کند بر آنکه عین الفعل افتاده یا بوده بِعْنَ شد یعنی خریده و فروخته
کرده زنان و در بِعْنَ مجهول که اصلش بُیِعْنَ بود کسره یا را بما قبل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بِیْعْنَ شد
یا بالتقای ساکنین بیفتاد بِعْنَ شد بان معنی که مذکور شد
و در بِعْنَ امر که اصلش اِبْیِعْنَ بود کسره یا را بما قبل داده
التقای ساکنین شد در میان یا و عین یا بالتقای ساکنین
بیفتاد اِبِعْنَ شد بحرکت با از همزه مستغنی شد همزه بیفتاد
بِعْنَ شد یعنی بخرید و بفروشید ای گروه زنان و بر همین قیاس
کن باقی صیغهای معلوم و مجهول را تا آخر **قوله** و مجهول مستقبل
یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ برقیاس یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ
بدانکه مجهول مستقبل که قبل از این اشاده شد یا ایراد او چنانست
که گوئی یُباعُ یعنی خریده و فروخته کرده میشود صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی اصلش یُبْیَعُ بود
یا متحرک بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه یا را بما قبل

در بیان مجهول مستقبل اجوف یائی

مثل یُقالُ

در بیان اجوف واوی از باب چهارم

دادند یا بود در موضع حرکت و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
یُبَاعُ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر ابنیست
معنی قول مصنف بر قیاس یُقَالُ یُقَالَا یُقَالُونَ **قوله** ادب
فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی خَافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ
خَافَتَا خِفْنَ اصل خَفِنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد
و درین موضع بیان باب رعایت کردند که اصل فعل
نه دلالت بر معنی دفع بدانکه مراد از باب فَعِلَ یَفْعَلُ باب چهارم
بقرینهٔ مثالی که ذکر کرده یعنی خَافَ یَخَافُ پس مصدر
این باب خوفست یعنی مذکر ماضی و مرخاف است یعنی
ترسید او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل العین و اجوف
واوی و اصلش خَوِفَ بود واو متحرک بود و ما قبل وی
مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و تا خافتا برین قیاس
است داما خِفْنَ یعنی ترسیدند ایشان گروه زنان

خِفْنَ

صیغهٔ جمع مغایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب
چهارم از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی و اصلش
آنچنانست که مذکور شد لیکن چون واو بالتقای ساکنین
بیفتاد خِفْنَ شد و بدانکه قول مصنف که درین موضع
بیان باب رعایت کردند که اصل فعل است نه دلالت
بر معنی دفع جوابیست از سوال مقدر تقریر سوال آنست
که در مثل خَوِفْنَ بایستی که بعد از اعلال خُفْنَ شود
بضم خا چون قُلْنَ تا ضم خا دلالت کند بر آنکه عین الفعل
افتاده است واو بوده چنانکه در قُلْنَ مذکور شد نه
آنکه مکسور کنند ذبول که کسره دلالت میکند بر یا و مخذوف
و در اینجا یائیست تقریر جواب آنست که بدل کردن ضمه
در خِفْنَ بکسره از جهت بیان رعایت بابست یعنی
تا دلالت کنند که این باب باب چهارمست که عین
الفعل او مکسورست در ماضی نه آنکه تا دلالت کند
بر آنکه عین الفعل که افتاده است یا بوده و همچنین است

در بیان مستقبل اجوف واوی

حال تا آخر **قوله** مستقبل یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ
تا آخر بدانکه مستقبل این باب یَخَافُ آمده است یعنی
میترسد او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت دوم معتل العین اجوف
واوی واصلش یَخْوَفُ بوده است واو متحرک بعد و ما قبل
او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو بود
در موضع حرکت و ما قبل او مفتوح قلب بالف کردند یخاف
شد و بر همین قیاس است جمیع صیغها تا آخر الا جمع مونث
مغایب و جمع مونث مخاطب مثل یَخَفْنَ و تَخَفْنَ که اول
بمعنی میترسند گروه زنان و دوم میترسید شما گروه زنان
که اصل ایشان یَخْوَفْنَ وَتَخْوَفْنَ بود حرکت واو بالف شد
در هر دو صیغه بعلت گذشته الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
یَخَفْنَ وَتَخَفْنَ شد بدخول جوازم و حرف ناصبه
قیاس یکی شمرده احتیاج ببیان ندارد **قوله**
ماضی مجهول خِیفَ مستقبل مجهول یُخَافُ بدانکه

در بیان ماضی و مستقبل مجهول اجوف واوی

مضف جوف از معلوم ماضی و مستقبل این باب فارغ
شد شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول ماضی چنانکه
گوید خِیفَ یعنی ترسیده شد او از وی صیغهٔ واحد
مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
از هفت دوم معتل العین و اجوف واوی واصل او خوف
بود چون خواستند که مجهول کردانند فاء الفعل را
که خاست مضموم گردانیدند و عین الفعل را که الف است
بیفتاد است حرکت منقلب شد بواو مکسور که حاتیند تا
خُوِفَ شد پس بر قیاس قُوِلَ واو را ضمه کسره
ما قبل بیا کردند خیف شد و چون این فعل متعدی
بنفس نیست بلکه متعدی بمن است و سابقا معلوم کرد
و چه فعل لازم مجهول نمیشود مگر او را متعدی کردانند
بحرف جر پس از جهت همین منه آورده تا متعدی
شود پس مجهول کرده و بر این قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و اما مجهول مستقبل چنانکه گوید یُخَافُ منه یعنی

در بیان مجهول مستقبل

تر صید میشود از دو صیغه واحد غائب مذکر است
از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه
معتل العین واجوف واوی واصلش یُخْوَفُ بود چون خا (شد)
که مجهول کرده اند واو را بیان علت که در فعل مستقبل
متکلم شد بالف کردند یُخَافُ شد بر قیاس یُقَالُ و ذکر
منه بعد از یُخَافُ در حرف ما انست که در ماضی مجهول مذکور
شد و یُخَفْنَ منه و تُخَفْنَ منه که اول جمع غائب مونث است
و دوم جمع مخاطب مونث قیاس معلوم کرده محتاج بیان
نیست **قول** امر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نعت تاکید
بر قیاس گذشته حرف ازین سه باب اصول آمده است
بدانکه امر حاضر ازین باب خَفْ آمده است یعنی هر صیغه واحد
مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل
العین واجوف واوی واو را نقل کرده تا که حرف استقبال است
انداخته اند بعد از آنکه متحرک بود همان حرکت امر بنا کرده
حرکت آخر بعد وقف بیفتاد التقای ساکنین شد میانه الف وفا

در بیان امر حاضر اجوف واوی

الف بالتقای ساکنین بیفتاد خَفْ شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغهها را تا آخر ولیک تر خِفْنَ یعنی بر همین کرده زنان
واو متحرک است در میانه جمع مونث فعل ماضی معلوم و جمع مونث
فعل ماضی مجهول و جمع مونث امر حاضر معلوم و امّا حرکتهایشان
مختلف اند زیراکه اصل فعل ماضی خَوِفْنَ بود و اصل مجهول
ماضی خُوِفْنَ و اصل امر حاضر اِخْوَفْنَ پس حرکت اول واو متحرک
ماقبل مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقای ساکنین
بیفتاد خَفْنَ شد و در دوم کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین
بیفتاد خِفْنَ شد و در امر واو متحرک بود و ماقبل وی
حرف صحیح ساکن فتحه او را بما قبل دادند و او را قلب بالف
کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد خَفْنَ شد بعد که خا
از همزه مستغنی شدند همزه بیفتاد خَفْنَ بعین حرف معلوم
ماضی و حرف امر فتح خا را بدل بکسره کردند تا که دلالت کند
بر آنکه این باب ماضی او مکسور العین است چنانکه مذکور

در بیان نون تاکید ثقیله و خفیفه

شد و حرف نون تاکید ثقیله در آید گویی خافَنَّ خافانِّ خافُنَّ
خافِنَّ خافانِّ خفنانِّ خفیفه خافَنْ خافُنْ خافِنْ و اصل خافَنْ
خفْ بود و حرف تاکید ثقیله داخل شد و فا را فتح دادند تا التقاء
ساکنین نشود چنانکه مذکور شد چون الف که از جهت التقاء
ساکنین افتاده بود عود کرد خافَنَّ شد و برهمین قیاس است
دخول نون خفیفه و دیگر امثال را قیاس باید کرد از امثله صحیح
و مثال و اجوف مذکور کرده احتیاج بیان ندارد و فرق
او اجوف از ین سه باب اصول آمده یعنی اجوف ملحق منحصر است
در ین سه باب اصول مذکوره در غیر این سه باب یعنی در سه
باب فروع که آن باب سیم و پنجم و ششم است نیامده
سوال چرا اجوف از ین سه باب فروع که آن فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ
یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ است نیامده جواب زیرا که
در ین سه باب اجوف آید وقتی که واو یا یا که عین الفعل
واقع شده باشد در فعل ماضی و مستقبل منقلب شوند
بالف مشتبه خواهند شد ابواب اصول با ابواب فروع قول

او اسم

در بیان اسم فاعل و مفعول الاجوف

او اسم فاعل از باع بایع تا بایعات بایعون تا آخر و اسم مفعول
مَبِیعٌ مَبِیعانِ مَبِیعُونَ اصل مَبِیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه یا را با
دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را بیا گردانیدند
و با را کسره دادند به جانب یا تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبِیعٌ
شد و پیش بعضی واو زایده افتاد ضمه با را کسره کردند مَبِیعٌ شد
بوزن مَفِعْلٌ بدانکه حرف مصنف فارغ شد از افعال اجوف
یائی و واوی شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول ایشان اما اسم
فاعل اجوف یائی از باع یَبِیعُ بائع می آید چنانچه [illegible]
مبنی واحد مذکر است از اسم فاعل از باب [illegible]
و جه معتل العین و اجوف یائی و اصلش بایع بود چون
خواستند که اسم فاعل ازوی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است
در آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت و یا را قلب بهمزه کردند یا قلب بالف کردند و الف
را حرکت دادند علی الاختلاف القولین چنانکه سابقا معلوم شد
و قول او که اسم فاعل از باع بائع مراد آنست که از باب باع یبیع

تا آخر

بائعٌ و آن نه آنست که بائع از باع مشتق است بلکه از بیع مشتق
است که مصدر است چنانکه در ابتدای کتاب مذکور شد از قول
مشتق که فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آنها از مصدر مشتق اند
و او یک لفظ است [illegible] بائع ثوبه مرد فروشنده [illegible]
[illegible] بائع [illegible] در هر یکی قیاس کن با
صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول مبیعٌ آمده یعنی خرید و فروخت شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه
معتل العین و اجوف یائی و اصلش مبیوعٌ بود چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر وی جهت دلالت بر تمکین
و تغییر حرکات و سکنات دادند و واو از اشباع ضمه تولد کرده
مبیوع شد پس ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند التقای ساکنین
شد در میان یا و واو و یا نزد بعضی غیر ابو الحسن اخفش عین الفعل
که یاست افتاد پس ضمه را قلب کردند بکسره تا اگر واو را بیا کنند
که اگر واو را بیا نکنند و بجا خود بگذارند مبوعٌ میشود چون

مقول

مقولٌ و مشتبه میشود با حرف واوی پس از این جهت
مبیِّع شد بر وزن مُفْعِلٌ و نزد سیبویه واو زایده افتاد
پس فتحه را بکسره بدل کردند مبیع شد بر وزن مُفعِلٌ
که اگر فتحه را بکسره نکنند و یا را بواسطه مناسبت فتحه بواو
کنند نیز مشتبه میشود با حرف واوی و دلیل اختیار اخفش
حذف عین الفعل را و دلیل سیبویه حذف واو زائد را قبل
ازین مذکور شد اعاده آن نمیکنیم از جهت خوف تکرار

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول اجوف واوی

قول او اسم فاعل از خاف خائفٌ تا آخر اسم مفعول مخوفٌ
تا آخر اصل مخووفٌ مخووفان مخووفون بود بمذهب [illegible] دو واو افتاد
چنانکه در مقولٌ گذشت بدانکه اسم فاعل از اجوف واوی
از باب چهارم از خاف یخاف خائفٌ می آید یعنی مرد ترسنده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
وجه معتل العین و اجوف واوی و اصلش خاوفٌ بود چون
اسم فاعل را از وی بنا کردند الف که علامت اسم فاعلست
در آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند از جهت دلالت

براسمیت خائف شد پس واو را بهمزه بدل کردند و یا الف

والف را حرکت دادند خائف شد چنانکه در قائل گذشت

و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول چنانکه

گوئی مخوف یعنی مرد ترسیده شده صیغه واحد مذکر است

از اسم مفعول از باب چهارم از هفت وجه معتل العین واوی

واوی و اصلش مخوف بود چون اسم مفعول از ذی ثلاثی بنا کردند

میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند

و تنوین در آخر جهت دلالت براسمیت دو واو از اشباع

ضمه تولد کرده مخوف شد پس ضمه بر واو ثقیل بود و [illegible]

قبل دادند التقای ساکنین شد پس یا دو واو نزد

سیبویه واوی که زاید است افتاد مخوف شد بر وزن

مفعل و نزد اخفش واو عین الفعل افتاد مخوف شد

بر وزن مفول اینست معنی قول مصنف چنانکه در مقول

گذشت و اولیک لفظ بجای سه معنی چنانکه گوئی انا مخوف

من مرد ترسیده شده و انت مخوف تو مرد ترسیده شده

فصل در بیان ناقص واوی از باب اول

و هی مخوفة او مرد ترسیده شده **قول** او الناقص الواوی

الدعا والدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت

دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو بود واو متحرک بود و ما

قبل مفتوح قلب بالف کردند دعا شد و اصل دعوا دعوا بود

واو متحرک بود بالف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا

شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود چون واو

بالف شد بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعت والف در دعتا افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست چه

ساکن بوده است و دعون بر اصل خود است و وزنش

فعلن است و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است

بدانکه چون مصنف چون فارغ شد از قسم اجوف شروع

کرد در ناقص پس ذکر کرد ناقص واوی را زیرا که واو اقوی

حروف علت است و مصدر وی دعا و دعوة است یعنی مذکر

ماضی وی دعا است یعنی خواند مرد صیغه واحد مذکر غایب

مذکر است از فعل ماضی از باب اول از هفت وجه ناقص واوی

دمعتل اللام واصل دعا منکرشد ودعو یعنی خوانندند دو مرد

صیغهٔ تثنیه مغایب منکراست ازفعل ماضی ازباب اول از هفت

وجه معتل اللام وناقص ودعوا براصل خود است ودعوا یعنی

خواندند گروه مردان صیغهٔ جمع مغایب منکراست ازفعل

ماضی معلوم ازباب اول ازهفت وجه معتل اللام وناقص واصلش

دعاشت که منکر شد ودعت یعنی خواند او زن صیغهٔ واحد

مغایب مؤنث است ازفعل ماضی معلوم ازباب اول ازهفت

وجه معتل اللام وناقص واصل وی نیز همین کرده شد ودعتا

یعنی خواندند دو زن صیغهٔ تثنیه مغایب مؤنث است

ازفعل ماضی معلوم ازباب اول ازهفت وجه معتل اللام وناقص

واصلش دعوتا بود چون واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب

بالف کردن دعاتا شد والف افتاد دعتا شد وقول مصنف

الف در دعتا افتاد نیز اگرچه حرکت تا اصلی نیست در واحد

ساکن بوده است جوابیست از سوال مقدر تقریب

سوال آنست که در دعتا وقتی که واو بالف شد دعاتا میشود

والتقای ساکنین نیست چرا الف را حذف میکنند تقریب

جواب آنست که اصل دعت دعت بوده است بسکون

تاچون از برای تثنیه بنا کردند والف که علامت تثنیه

است درآورد ند حرکت تا در اصل ساکن بود سکون

اصلی او را اعتبار کرده گوییا که التقای ساکنین شد پس

الف را انداختند دعتا شد و بدانکه بنا بر این لازم

می آید که التقای ساکنین تقدیری را اعتبار باید کرد

چنانکه در اینجا پس بر مصنف لازم بود که قاعده وضع کند

از جهت التقای ساکنین تقدیری والتقای ساکنین دلیل

دو قسم کرده اند یکی تحقیقی دوم تقدیری و اند مثل این مواضع جاری

باشد ودعون یعنی خواندند گروه زنان صیغهٔ جمع مغایب

مؤنث است از فعل ماضی معلوم ازباب اول ازهفت وجه

معتل اللام وناقص واوی ولام دعون تا آخر همه بر اصل

خود است وهیچ اعلال نیافت چنانکه مصنف اشاره کرده

دگفت وهمچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است **قول** او مستقبل

د دیگری تقدیری هم

باب فعل مستقبل معلوم ناقص واوی

مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون

تا آخر اصل یدعو یدعو بود ضم بر واو ثقیل بود بیفتاد و همچنین است

حال تدعو و ادعو و ندعو و یدعوان بر اصل خود است

یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضم بر واو ثقیل بود

بیفتاد واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد

یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بر اصل خود است

بر وزن یفعلن و تدعون جمع مذکر مخاطب اصلش تدعوون

بود همچنان ضم بر واو ثقیل بود بیفتاد واو بالتقاء ساکنین

بیفتاد تدعون شد بر وزن تفعون و تدعین در اصل

تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از

حذف حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین

شد بر وزن تفعین بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان

فعل ماضی ناقص واوی شروع کرد در فعل مستقبل این

باب پس یدعو یعنی میخواند او مرد صیغه واحد مغایب

مذکر است از فعل مستقبل از باب اول از هفت وجه مثل

اللازم

اللازم و ناقص واوی و اصل یدعو یدعو بضم است که مصنف

ذکر کرد و قیاس کرد بر تدعو واحد مؤنث مغایب را

و تدعو واحد مذکر مخاطب را و ادعو واحد متکلم را و ندعو

با غیر را که اعلال در ایشان مثل اعلال یدعو نیست که در واحد

مغایب مذکر مذکور شد قیاس بر آن کنند و یدعوان

یعنی میخوانند دو مرد صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل

مستقبل از باب اول از هفت وجه مثل اللازم و ناقص واوی

واو بر اصل خود است و یدعون یعنی میخوانند گروه مردان

صیغه [illegible] جمع مغایب مذکر است از فعل مستقبل از باب

اول [illegible] از هفت وجه معتل اللازم و ناقص واوی و اصلش

همانست که مذکور شد و تدعوان یعنی میخوانند دو زن

صیغه تثنیه مغایب مؤنث است از فعل مستقبل از هفت

وجه معتل اللازم و ناقص واوی و بر اصل خود است همانند

تثنیه مذکر و یدعون یعنی میخوانند گروه زنان صیغه جمع مغایب

مؤنث است از فعل مستقبل و او نیز بر اصل خود است بر وزن

نَفْعَلْنَ پس چون دانسته شد صیغه غائب را قیاس کن
برانها اشتقاق صیغه مخاطب را واحد را بواحد تثنیه را بتثنیه
وجمع را بجمع الا واحد مؤنث مخاطب لغیر تزعین یعنی میخواهی
تو زن صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل مستقبل از باب
اول از هفت در معتل اللام وناقص واوی واصلش [illegible]
که منکعه شد وبدانکه تَدْعُوْنَ در اصل مثل یَدْعُوْنَ بوده
مصنف او را ذکر نکرد بعد از ذکر یَدْعُوْنَ واو را نیز با سه باز
گذاشت و تدعون مشترکست در میان تثنیه مؤنث غائب
وتثنیه مذکر مخاطب وتثنیه مؤنث مخاطب چنانکه در صحیح
مذکور شد قیاس بآن کنند دلیل آنکه در جمع مذ...
وجمع مذکر مخاطب چون اصلشان یَدْعُوُوْنَ و ... بود
بود بعد از حذف ضم از واو التقای ساکنین شد در میان
دو واو یکی واو لام الفعل و دیگری ضمیر جمع مذکر پس واو لام الفعل
را حذف کردند که حرف علت است واو ضمیر فاعل است بخلاف
واو ضمیر جمع مذکر که علامت است و حذف علامت جائز نیست چنانکه

مکرر

در بیان حروف ناصبه وجازمه در فعل مستقبل ناقص واوی در آیند

مکرر را منکعه شد **قول** او حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ اَدْعُوَ
لَنْ نَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَ و نونهای عوض در پنج لفظ بیفتند
بنصب و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ اَدْعُ
لَمْ نَدْعُ لَمْ تَدْعُ تا آخره بیفتد واو بجزم و نونهای عوض نیز بیفتند
و نون ضمیر بحال خود باشد بیان آنکه چون حروف ناصبه
داخل فعل مستقبل شوند قیاس صحیح کرده آخر فعل مستقبل
را در پنج لفظ مفتوح گردانند و آن پنج لفظ یا متکلم واحد است
چون لَنْ اَدْعُوَ دوم متکلم با غیر است چون لَنْ نَدْعُوَ و سیم
واحد مذکر مخاطب چون لَنْ تَدْعُوَ و چهارم واحد مؤنث
غائب چون لَنْ تَدْعُوَ نیز و لَنْ تَدْعُوَ چنانکه در صحیح گذشت مشترکست
در میان واحد مذکر مخاطب و واحد مؤنث غائب و پنجم
لَنْ یَدْعُوَ واحد مذکر غائب و نونهای عوض در پنج لفظ
بیفتند بنصب یکی تثنیه مذکر غائب چون لَنْ یَدْعُوَا دوم
جمع مذکر غائب چون لَنْ یَدْعُوْا و سیم تثنیه مؤنث غائب
و تثنیه مذکر مخاطب [illegible] و تثنیه مؤنث مخاطب چون

لَنْ تَدْعُوا این صیغه در میانه این سه مذکر مشترک است چنانکه
در صحیح گذشت و چهارم جمع مذکر مخاطب چون لَنْ تَدْعُوا و پنجم
واحد مؤنث مخاطبه چون لَنْ تَدْعِي و در هر دو صیغه جمع مؤنث نون
باقی ماند زیرا که ضمیر است لاجرم نمیکنند یکی جمع مؤنث غایب
چون لَنْ يَدْعُونَ و دیگری جمع مؤنث مخاطب چون لَنْ تَدْعُونَ
و چون حرف جازم در آید در این پنج لفظ که ناصبه مفتوح میکرد
جازم واو را ساقط میگرداند چون لَمْ أَدْعُ متکلم واحد و لَمْ نَدْعُ
متکلم با غیره و لَمْ تَدْعُ در هر دو صیغه یکی در واحد مذکر مخاطب و دیگری
در واحده مؤنث غایبه و لَمْ يَدْعُ در واحد مذکر غایب و در این
پنج لفظ که ناصبه نون را ساقط میگرداند جازم نیز ساقط میگرداند
چون لَمْ يَدْعُوَا در تثنیه مذکر غایب و لَمْ تَدْعُوَا در هر دو صیغه تثنیه
مؤنث غایب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب و لَمْ
يَدْعُوا در جمع مذکر غایب و لَمْ تَدْعُوا در جمع مذکر مخاطب و لَمْ تَدْعِي
در واحد مؤنث مخاطب و آن دو نون که ضمیر جمع مؤنث در لَمْ يَدْعُونَ
جمع مؤنث غایب و لَمْ تَدْعُونَ جمع مؤنث مخاطب ساقط نمیشوند

در بیان امر حاضر ناقص واوی

در ناصبه مذکور شد قوله امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوَا
اُدْعُونَ نون تأکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ
اُدْعُونَانِّ خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ بدانکه مصنف
چون از فعل مستقبل این باب فارغ شد شروع کرد در
امر حاضر وی چون اُدْعُ بعض نحات گویند صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر این باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص
واوی واو او از تَدْعُو گرفتند بقاعده مذکوره چنانکه
ما قبل حرف استقبال بود انداختند و بعد از آن ساکن بود همزه
مشدد [illegible] وصل چون عین مضموم بود همزه مضموم در اول او
در آوردند واو که حرف علت است به وقف بیفتاد اُدْعُ شد
و بر همین قیاس کرده باقی صیغهها را و نیز امر حاضر صحیح مذکور
قیاس کرده احتیاج به بیان ندارد و چون نون تأکید
ثقیله داخل سازی گویی اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ اصل
اُدْعُوَنَّ اُدْعُ بود چون نون تأکید ثقیله داخل شد

واو عود کرد زیرا که التقای ساکنین برطرف شد و مفتوح کردید چنانکه در جمع مذکر شد قیاس باو کنند و دیگر صیغها را قیاس بر صیغهای جمع مذکر کرده احتیاج ببیان ندارد و بدانکه در جمع مذکر بعضاً اُدْعُوا چون نون تاکید ثقیله داخل شد واو بالتقای ساکنین بیفتاد زیرا که ضمه دلالت دارد بر حذف واو اُدْعُنَّ شد **سوال** چرا واو را حرکت ندادند و حذف کردند **جواب** زیرا که اگر حرکت بواو دهند یا حرکت ضم خواهند داد و یا فتح و یا کسره اما اول بواسطه آنکه ضمه بر واو ثقیل است و اما دوم مشتبه میشود بواحد مذکر و اما سیم مشتبه میشود بواحد مؤنث و همچنین در واحد مؤنث مثل اُدْعِي چون نون تاکید در آید یا بواسطه کسره دلالت دارد بر حذف یا و اینجا نیز یا را حرکت ندادند بهمین وجه که مذکور شد و اما نون تاکید خفیفه مثل آنکه گوئی اُدْعُنْ اُدْعِنْ و اصل اُدْعُونْ اُدْعِنْ بود چون نون تاکید خفیفه در آمد واو عود کرد بهمان وجهی که در ثقیله مذکور شد و نیز

در جمع مذکر و واحد مؤنث حذف واو و یا میکنند و حرکت ماقبل را همان بهمان وجهی که در دخول ثقیله مذکور شد قیاس بآن کرده احتیاج ببیان ندارد **سوال** چرا در واحد مذکر وقتی که مؤکد بنون تاکید ثقیله و خفیفه ساختند واو عود کرد **جواب** زیرا که اگر واو عود نکند بهیچ حرکت ملا اگر مضموم کردانند مشتبه بجمع مذکر میشود و اگر مکسور کردانند مشتبه بواحد مؤنث میشود و اگر مفتوح کردانند مشتبه میشود بیکی از اینها و در ها دی الزی بدانکه معتل امر غایب و نهی را ذکر نکرده ظاهراً قیاس بکتب شده کرده لیکن ما از جهت سهولت فهم مبتدی مجملی از هر یکی از اینها ذکر میکنیم

در بیان امر غایب ناقص واوی

اما امر غایب چنانکه گوئی لِيَدْعُ یعنی باید که بخواند او مرد غایب واحد مذکر است از امر غایب ناقص واوی از فعل یفعل و بر وزن مثل لِيَنْصُرْ ناقص واوی و اصلش لِيَدْعُوْ بود چون لام امر غایب در آمد واو از آخر بیفتاد بجزم لِيَدْعُ شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید که

در بیان نهی ناقص واوی

لِیَدْعُوْنَ تا آخر و خفیفه چون لِیَدْعُوَنْ لِیَدْعُنْ لِیَدْعِنْ وامّا نهی چنانکه گوئی لَا یَدْعُ بجزم باید که بخوانی صیغه واحد مذکر است از نهی غائب از باب اوّل از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی واصلش یَدْعُو بود لا نهی در آمد و واو از آخر وی ساقط کردانید بجزم لَا یَدْعُ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغه را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی لَا یَدْعُوَنَّ تا آخر و خفیفه چون لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ لَا یَدْعِنْ

در بیان مجهول ماضی از ناقص واوی

قول او مجهول ماضی دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِیْنَ تا آخر واو براو کسره ما قبل یا باشد و دُعُوْا اصلش دُعِیُوْا بود واو براو کسره ما قبل منقلب بیا باشد دُعِیُوا شد چنانکه در واحد گذشت ضمه بریا ثقیل بعد یا ما قبل دا بعد از سلب حرکت ما قبل یا التقاء ساکنین بیفتاد دُعُوا شد بدانکه چون مصنف فارغ شد ماضی و مستقبل ناقص واوی شروع کرد در مجهول ایشان اما مجهول مثل دُعِیَ بخوانده شد صیغه واحد غایب مذکر است از فعل ماضی مجهول

از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی واصلش دُعِوَ بود چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند فاء الکلمه را که دال است مضموم کردانیدند و عین را که عین است مکسور و چون دعا اصلش دُعِوَ بود واو از جهت قاعده مقرره بالف شد بود چون از جهت بنای مجهول عود کرد دُعِوَ شد پس بواسطه کسره ما قبل بایا شد دُعِیَ شد چنانکه مصنف بآن اشاره کرد و همچنین است دُعِیَا بهمین وجه دُعِوَا بود واو بایا شد دُعِیَا شد یعنی خوانده شدند دو مرد باقی احکام از باب دهقنه و قیاس بواحد کنند و دُعُوْا که صیغه جمع مذکر غایب است اصلش چنانست که مصنف ذکر کرده دُعِیُوْا شد و معنی اینکه چنانکه در واحد گذشت آنست که واو را بواسطه کسره ما قبل یا کردند بعد ضمه بریا ثقیل بود تا آخر آنچه مصنف ذکر کرد باقی صیغها از قیاس بگذشته کرده احتیاج بییان نیست

در بیان مجهول مستقبل ناقص واوی

قول او مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تا آخر واو لام الفعل و بیغیبا پ

در چهارم افتاد ما قبل او مفتوح بایا شد و در یُدْعَوْنَ واو ضمیر
باقی ماند و در جمع مؤنث واوی که لام الفعل بود با یا شد و در واحد
مؤنث مخاطب واو با یا شد و افتاد در ملاقات الفاظ با یاء ضمیر
و بیفتاد بدانکه طریقه مجهول گردانیدن مستقبل ناقص واوی
همان طریقه است که در صحیح مذکور شد و آن ضمه حرف استقبال و فتح
عین الفعل است چون یُدْعٰی یعنی خوانده میشود او مرد صیغه
واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت
وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش یُدْعَوُ بود واو متحرک
ما قبل مفتوح با الف شد یُدْعٰی شد و یُدْعَیَانِ یعنی خوانده میشوند
دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش یُدْعَوَانِ
بود و قاعده اعلال آنست که هر گاه واو در مرتبه چهارم واقع
شود در یک کلمه و ما قبل آن واو مفتوح باشد آن واو را قلب بیا کنند
یُدْعَیَانِ پس یُدْعَیَانِ میشود و اینست معنی قول مصنف و واو لام الفعل
در یُدْعَیَانِ در چهارم افتاد ما قبل او مفتوح بایا شد و یُدْعَوْنَ

یعنی خوانده میشوند گروه مردان صیغه جمع مذکر غایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص
واوی و اصلش یُدْعَوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند
التقاء ساکنین شد در میان دو واو یک واو که لام الفعل
بود یعنی واو اول انداختند یُدْعَوْنَ شد و واو دوم که ضمیر
جمع مذکر بود باقی ماند زیرا که ضمیر حذف نمیشود چنانکه مکررا
مذکور شد و تُدْعٰی واحد مؤنث غایب مانند یُدْعٰی
واحد مذکر غایب است و تُدْعَیَانِ تثنیه مؤنث غایب
مثل یُدْعَیَانِ تثنیه مذکر غایب است بر آن قیاس
کنند و یُدْعَیْنَ یعنی خوانده میشوند گروه زنان صیغه جمع
مؤنث غایب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از
هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش یُدْعَوْنَ بود چون
واو لام الفعل در چهارم بود و ما قبل وی مفتوح بود بایا
یُدْعَیْنَ شد و اینست معنی قول او در جمع مؤنث واوی که لام
الفعل بود با یا شد لیکن از این قول او گمان میشود که غیر از واو لا

د الفعل لا مر دیگر بوده باشد و حال آنکه همین یک واو است پس متنا

تی بود که بکرین در جمع مؤنث واوی که بود یا باشد و جمت و لسنی

بن در این بیانکه سر صیغه مذکر مخاطب در اول اصل اسم صیغه مذکر

غایب است قیاس بآن کرده احتیاج ببیان ندارد و اما تُدْعَیْنَ

یعنی خوانده میشوی تو ذات صیغه واحد مؤنث مخاطب است از فعل

مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی

و اصلش تُدْعَوِیْنَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد

و الف بالتقای ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد و تُدْعَیَانِ تثنیه

مؤنث را قیاس کن به تُدْعَیَانِ تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث

غایب که هر سه مشترکند در صورت و در اصل مختلفند چنانکه

در صحیح گذشت و تُدْعَیْنَ جمع مؤنث مخاطب اصلش تُدْعَوْنَ

بود واو بسبب صحیح که در یُدْعَیْنَ جمع مؤنث غایب مذکور شد

یا باشد تُدْعَیْنَ شد و بآنچه بیان کردیم فرق ظاهر شد

میان واحد مؤنث مخاطب و جمع مؤنث مخاطب بحسب اصل هر چند

در صورت یکسانند چنانکه در صحیح گذشت و اُدْعَی یعنی خوانده

میشوم

با باشد

میشوم صیغه واحد متکلم است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش اُدْعَوُ بود

واو متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اُدْعَی شد

و نُدْعَی یعنی خوانده میشویم ما صیغه متکلم با غیر است از فعل

مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص

واوی و اصلش نُدْعَوُ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب

بالف کردند نُدْعَی شد و قول او و در باقی الفاظ با الف شد

و بیفتاد مراد آنست که در واحد مذکر غایب و در واحد مؤنث

غایب و در واحد مذکر مخاطب و در متکلم واحد و در متکلم با غیر

در همه اینها واو بالف میشود و نمی افتند زیرا که التقای ساکنین

لازم نمی آید و بدانکه دخول حروف ناصبه و جازمه در این

مستقبل مجهول همان طریقست که در معلوم داخل میشدند

قیاس بر آن کنند **قول** او اسم فاعل داعٍ داعیان داعون

و دُعاة دُعًی دُعَّی و دعا دُعَّی داعیة داعیتان داعیات

و دواعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در چهارم افتاد بعد از کسره

بیان اسم فاعل ناقص واوی

بایا شد و فتحه بریا ثقیل بود بیفتاد و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعٍ شد و چون الف و لام در آوردی یا باقی ماند که جاء الداعی
و در داعیان واو بایا شد و باقی ماند و داعوت اصلش
داعِوُوت بود یا داعِیُوت شد و ضمه بریا ثقیل بود بماقبل
دادند بعد از حذف حرکت ماقبل یا افتاد داعوت شد
بر وزن فاعوت بدانکه چون معنی فارغ شد از فعل ماضی
و مستقبل و امر شروع کرد در اسم فاعل پس داعٍ بمعنی مرد خواننده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل
اللام و ناقص واوی و اصلش دُعا یا دعوت بود چون خوا
که اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
و اصلش دعا یا دعوت بود چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در آوردند پس
اگر اورا از دعا اشتقاق کرده اند چون عین را مکسور کردند
الف که اصلش واو بود بواو عوض کرد و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت داعو شد و دیگر اعلالها نشست

در بیان الف و لام تعریف

او معنی ذکر کرده پس چون فتحه بیفتاد بالتقاء ساکنین
شد میانه یا و تنوین یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ
شد بر وزن فاعٍ و چون او چون الف و لام در آخر سازی
کو جاء الداعی این الف و لام چهار الف و لام است که سابقا مذکور
شد مجملش اما تفصیلش اینست که این الف و لام الف و لام
تعریفست و او بر چهار قسم است اول از برای تعریف
حقیقت چیز است و اورا الف و لام جنس میگویند و دوم از
برای تعریف جمیع افراد آن چیز است و اورا الف و لام استغراق
میگویند و سیم از برای تعریف بعض از آن افراد معین است
و اورا الف و لام عهد خارجی میگویند و چهارم از برای تعریف
بعض از آن افراد غیر معین است و اورا الف و لام عهد ذهنی
میگویند و نیز دیگر تفصیل دارد که مناسب این مقام نیست
و داعیان یعنی دو مرد خوانندگان صیغه تثنیه مذکر است
از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
و اصلش داعوان بود واو اینجا نیز در چهارم بود بعد کسره

بایستند داعیان شد و داعُون یعنی گروه مردان خواننده
صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه ناقص
واوی واصلش داعِوُون بود این واو نیز مثل واوهای گذشته
بایا شد بسبب اعلال دیگر که مصنف ذکر کرده در وجه ناقص
داعُون شد چون غَزُون مذکور و از این قول او بر وزن فاعون
اشاره است بانکه واوی که افتاده است واو لام الفعل است
نه واو جمع چه جمع در فعل مستقبل مذکور شد و بدانکه این اسم
فاعل نیز چهار جمع مذکر دارد و دو جمع مؤنث اما از آن چهار
جمع مذکر یکی جمع مذکر سالم است و صحیح نیز گویند چنانچه در قسم
صحیح معنی او مذکور شد و آن داعون است چنانکه مذکور
شد و سه دیگر جمع مکسر اند نیز در قسم صحیح معنی مکسر مذکور گشت
و آن یکی دُعاةٌ است بهمان معنی که در جمع سالم مذکور شد
واصلش دُعَوَةٌ بود چون طَلَبَةٌ واو متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند دُعاةٌ شد بسبب فتحه دال را بضم بدل کردند
تا مشتبه نشود با احد چون صلوةٌ و زکوةٌ دُعاةٌ شد و دوم

دُعّاءٌ نیز بمعنی جمع سالم مذکر اصلش دُعّاوٌ بود واو بعد
از الف زائده بهمزه بدل شد دُعّاءٌ شد چون طُلّابٌ و سیوم
دُعِیٌّ نیز بهمان معنی اصلش دُعَّوٌ بود چون طُلَّبٌ واو در چهارم
افتاد و ماقبلش ضم نبود بایا شد دُعَّیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد [illegible] یا و تنوین
بایستاد دُعًّ شد و داعِیَةٌ یعنی زن خواننده صیغه
واحد مؤنث است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام
و ناقص واوی واصلش داعِوَةٌ بود این واو نیز مانند واوها
دیگر معتل مذکور بایا شد داعِیَةٌ شد و تثنیه این داعیتان
تثنیه مؤنث داعِیَتان بود و داعِیاتٌ جمع مؤنث سالم
و صحیح داعِواتٌ بود واو ایشان قیاس چون واو مذکور
بایا شد واما جمع مکسر مؤنث چنانکه گویند دَواعٍ بمعنی جمع
مؤنث سالم یعنی گروه زنان خوانندگان واصلش دَواعِوُ بود چون
طَوالِبُ این واو نیز بعلت مذکور بایا شد دَواعِیُ شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند پس تنوین داخل ساختند جهت دلالت بر یا

در بیان اسم مفعول ناقص واوی

التقاء ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد رداع
شد بر وزن سلام و کلام سوال چرا تنوین را بعد
از حذف لام داخل ساختند جواب زیرا که رداع بر وزن
فواعل است غیر منصرف است و در علم نحو مقرر شده که غیر منصرف
کسره و تنوین داخل وی نمیشود پس چون لام را انداختند
این وزن از وزن این صیغه بدر رفت و منصرف شد پس تنوین را
داخل وی شد و این تنوین را تنوین عوض میگویند و دیگر
هر یک از شش صیغه اسم فاعل که بمعنی آمده قیاس بما تقدم
کرده احتیاج ببیان ندارد **قول** واسم مفعول مَدعُوٌّ مَدعُوَّانِ
مَدعُوُّونَ مَدعُوَّةٌ مَدعُوَّتَانِ مَدعُوَّاتٌ بدانکه چون مصنف
از بیان اسم فاعل ناقص واوی فارغ شد شروع کرد در اسم مفعول
این قسم مانند مَدعُوٌّ یعنی مرد خوانده شده صیغه واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب اول از نصر ینصر الدعوة
و ناقص واوی و اصلش مَدعُووٌ بود مانند مَنصُورٌ چون دو
واو در یک کلمه جمع شدند اول را ساکن کردند و واو را در واو ادغام کردند مَدعُوٌّ شد

در بیان ناقص یائی از باب دوم

و بر همین قیاس است الی اول [illegible] صیغها تا آخر محتاج بیان
نیست و هر یک از این شش صیغه که بمعنی [illegible] مانند [illegible] مَدعُوٌّ
دانستی [illegible] قیاس ما سبق کرده احتیاج بیان
ندارد **قول** وان ماضی الیائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الرمی رَمَی
و دشنام داد آن ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوا رَمَت رَمَتَا
رَمَینَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا رُمِیَت رُمِیَتَا
رُمِینَ تا آخر بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان
ناقص واوی شروع کرد در بیان ناقص یائی و ناقص یائی
آنست که بجای لام الفعل یا بوده باشد و مراد از باب فَعَلَ
یَفعِلُ باب دوم است بقرینه مثالی که ذکر کرده و معنی رمی

در بیان ماضی معلوم ناقص یائی

دشنام است یعنی مذکر ماضی معلوم رمی است یعنی انداخت و دشنام
داد او مرد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
از [illegible] ضَرَبَ یَضرِبُ الرمی و ناقص یائی و اصلش رَمَیَ بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند رمی شد و بدانکه هر جا که لام الفعل
واو یا شد چون قلب بالف کنند بالف [illegible] مانند دعا و [illegible]

بایده باشد نه یا الف کنند بهمان تا با میم نویسند همانند دَعَوا
تا فرق باشد در میان الف منقلب از واو و الف منقلب از یا
سوال چرا عکس نکردند که یاء منقلب بالف را الف نویسند
همانند رما و واو منقلب با الف را یا نویسند چون دعی
جواب زیرا که در تثنیه مانند دعوا اگر یا نویسند حال
خالی از آن نیست که بعد از واو الف نیز همی نویسند یا الف نیست
پس اگر الف همی نویسند این واو مشتبه خواهد شد بواو جمع چون
واو متصل باشد بکلمه چون واو دعوا و ضربوا متصل باشد
از کلمه چون واو غزو و اگر الف نمی نویسند و واو از کلمه جدا
باشد مشتبه خواهد شد بواو عطف چون غزو و ابن از آن جهت
عکس نکردند دُعِیَا یعنی انداختند و دشنام دادند دو مرد
صیغه تثنیه مذکر است از فعل ماضی مجهول بهمان قیاس
واحد در باب و هفت وجه واو بر اصل خود است دُعُوا یعنی
انداختند و دشنام دادند کرده مردان صیغه جمع مذکر غائب
است از فعل ماضی مجهول و واو را در هر باب و هفت وجه قیاس

بایکرد بواحد و اصلش دُعِیُوا بود ضم ی را با ثقیل بود انداختند
التقاء ساکنین شد در میانه یاء و واو یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد دُعُوا شد برون دَعَوا با الف کویم دَعَیتا متحرک
بود و ماقبل مفتوح قلب با الف کرده الف بالتقاء بیفتاد ساکنین
دَعَوا شد و همچنین در دَعَت واحد مؤنث غائبه و در دَعَتا
تثنیه مؤنث غائب یا الف شد و بیفتاد و دَعَون جمع

در بیان مجهول ماضی ناقص واوی

مؤنث غائب تا آخر متکلم بر اصل خود است و اما مجهول ماضی
چون دُعِیَ یعنی انداخته شد و دشنام داده شد صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل ماضی مجهول از باب و هفت وجه
معتل اللام و ناقص واوی و اصلش دُعِوَ بود چون برای
مجهول بنا کردند بقاعده گذشته لام را مضموم کردانیدند
و عین را مکسور دُعِیَ شد و دُعِیَا تثنیه مذکر است از فعل مذکور
از باب و هفت وجه بر طریقه گذشته بر اصل خود است و دُعُوا
جمع مذکر غائب اصلش دُعِیُوا بود ضم بر یا ثقیل بود انداختند
بعد از حذف حرکت ماقبل را التقاء ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

در بیان مستقبل معلوم ناقص یائی

ددر رُمِیتُ واحد مؤنث مغایب و رُمِیتَا تثنیه مؤنث مغایب

یا و محذوف در معلوم و مجهول و در رُمِیتُنَّ تا آخر متکلم

یا بر حال خود است چنانکه در معلوم **قوله** مستقبل معلوم

یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تَرْمِی تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تا آخر واحد مؤنث

مخاطب و جمع وی در صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل خود است

دون او تَفْعِلُ است و واحد در اصل تَرْمِیِنَ بود کسره بر یا

ثقیل بود انداختند یا کم لا التقاء الساکنین است بیفتاد ترمین

شد بعد از نفی بن و حرف ناصبه در آید کویی لَنْ یَرْمِیَ

تا آخر و حرف جازم در آید کویی لم یَرْمِ تا آخر با جزم بیفتاد

حجره و او در تشنیع بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان

فعل ماضی معلوم و مجهول ناقص یائی شروع کرد در بیان

مستقبل معلوم ناقص یائی چون یرمی بمعنی می اندازد و دشتام

میدهد صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب

دوم از هفت درم مثل الله مرونا قص یائی و اصلش یَرْمِیُ

بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یَرْمِی شد و یَرْمِیانِ تثنیه

حرکة

مذکر مغایب بر حال خود است و یَرْمُونَ جمع مذکر مغایب

اصلش یَرْمِیُونَ بود ضمه بر یا ثقیل بود با قبل دادند التقای

ساکنین شد در میانه یا و واو یا بالتقاء ساکنین بیفتاد

یَرْمُونَ شد و ترمی بمعنی می اندازد آن زن صیغه واحد

مؤنث مغایب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت

درم مثل الله مرونا قص یائی و اصلش تَرْمِیُ بود ضمه افتاد

در تَرْمِی و تَرْمِیَانِ مثل یَرْمِیَانِ قیاس همه کنند و یَرْمِیْنَ

جمع مؤنث مغایب بر حال خود است و تَرْمِی واحد مذکر مخاطب

نیز مانند تَرْمِی واحد مذکر مغایب است و او شریکست

در صیغه واحد مؤنث مغایب و واحد مذکر مخاطب چنانکه

در صحیح گذشت نیز تَرْمِیانِ چنانکه در صحیح مذکر مشترکست

در میان تثنیه مؤنث مغایب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث

مخاطب و تَرْمُونَ جمع مذکر مخاطب مانند یَرْمُونَ جمع مذکر

مغایب است بر آن قیاس کنند و تَرْمِینَ او کذا ترمین

واحد مؤنث مخاطب و جمع وی در صورت یکسانند و اصل

واحد مؤنث تَرْمِيِنَّ بود چون کسره بر ما قبل یاء دلالت می‌کند
التقاء ساکنین شد در میان یاء و یا یا که لام الفعل بود افتاد
شد تَرْمِنَّ شد بر وزن تَفْعِنَّ عدم عین و در سقوط یا و دوم
آنست که این یا ضمیر مخاطب مؤنث است و ضمیر را حذف نمی‌کنند چنانکه
سابقا مذکور شد بکرات و مرات و تَرْمِينَ جمع مؤنث
مخاطب بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و اَرْمِي واحد متکلم
و نَرْمِي متکلم با غیر بر قیاس واحد مذکر غایب و واحد مؤنث
غایب و واحد مذکر مخاطب است احتیاج ببیان ندارد
و چون حروف ناصبه در آید گوئی لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَا لَنْ يَرْمُوا
لَنْ تَرْمِيَ لَنْ تَرْمِيَا لَنْ يَرْمِينَ لَنْ تَرْمِيَ لَنْ تَرْمِيَا لَنْ
تَرْمُوا لَنْ تَرْمِي لَنْ تَرْمِيَا لَنْ تَرْمِينَ لَنْ أَرْمِيَ لَنْ نَرْمِيَ و حروف
جازمه چون در آید گوئی لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوا لَمْ تَرْمِ
لَمْ تَرْمِيَا لَمْ يَرْمِينَ لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ تَرْمُوا لَمْ تَرْمِي لَمْ تَرْمِيَا
لَمْ تَرْمِينَ لَمْ أَرْمِ لَمْ نَرْمِ و دیگر احکام حروف ناصبه و جازمه
بر آن قیاس است که سابقا مذکور شد **قوله** ارم حاضر

وجه بیان حروف ناصبه در فعل مستقبل ناقص یائی

در بیان حروف جازمه در فعل مذکور

اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوا اِرْمِي اِرْمِيَا اِرْمِينَ نون تاکید ثقیله اِرْمِيَنَّ
اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِينَانِّ خفیفه اِرْمِيَنْ
اِرْمُنْ اِرْمِنْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل ماضی
و مستقبل شروع در امر حاضر نمود بدانکه اِرْمِ ... بیند از وی ده
ده صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب دوم از هفت ...
معتل اللام و ناقص یائی واوی از تَرْمِي گرفتند تا که حرف استقبال
بوجه انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به همزه وصل
چون عین الفعل کسره داشت همزه را کسره دادند و یا آخر
بیفتاد بوقف جزمی واوا از ادع از امر شد و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی ارمین
ارمیان ارمن تا آخر بر قیاس گذشته خفیفه ارمین ارمن
ارمن این نیز بر قیاس مذکور است و احتیاج ببیان ندارد
و بدانکه مناسب آن بود که بعد از ذکر مستقبل معلوم مستقبل
مجهول را ذکر کند پس امر الظاهر چون امر را از مستقبل میگوید
از جهت همین بعد از ذکر مستقبل امر را ذکر کرد و دیگر بدانکه مصنف

در بیان امر حاضر ناقص واوی

در بیان نون تاکید ثقیله و خفیفه امر حاضر ناقص یائی

در بیان امر غایب ناقص یائی

امر غایب را ذکر نکرد و جهت بیان نهی را ظاهرا بمقایسه گذاشته و ما
از جهت سهولت فهم مبتدی بطریق اجمال ذکر میکنیم اما امر غایب
چنانکه گوئی لیرم یعنی باید که بیندازد و آن یک مرد غایب صیغه
واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل اللام و ناقص یائی و اصلش لیرمی بود چون لام امر غایب
درآمد یا را بجزم ساقط کرد لیرم شد و بدین قیاس کرده
دیگر قیاس بناقص واوی کرده چون تبیین [illegible] احتیاج بشرح
و بیان ندارد چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی لیرمین

در بیان نهی ناقص یائی

لیرمیان لیرمن تا آخر خفیفه لیرمین لیرمن لیرمن و اما
نهی چنانکه گوئی لا یرم تا آخر یعنی باید که نیندازد و آن یک مرد
غایب صیغه واحد مذکر است از نهی غایب از باب دوم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یرمی بود چون لای نهی
درآمد یا را از آخر بینداخت لا یرم شد و باقی صیغها را برین
و بر ملاحظه سابق قیاس کرده محتاج بشرح و بیان نیست
و چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی لا یرمین لا یرمیان

تا آخر خفیفه

در بیان مستقبل مجهول ناقص یائی

تا آخر خفیفه لا یرمین لا یرمن لا یرمن قوله مستقبل
مجهول یرمی یرمیان یرمون بر قیاس یدعی بدانکه صیغه
طریقه مجهول گردانیدن مستقبل چنانکه سابقا مذکور شد
چون در فعل مستقبل ناقص یائی جاری گردانی گوئی
یرمی یعنی انداخته میشود و آن یک مرد انداخته میشود و صیغه
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یرمی بود چون
از برای مجهول بنا کنند قاعده گذشته را در وی جاری گردانند
یا ساکن را [illegible] دهند و عین الفعل که میم است فتح یرمی شود
و مراد از قول او که بر قیاس یدعی آنست که در یدعی مذکور شد
و باقی صیغها که تثنیه مذکر است تا آخر مثل یرمیان همچون یدعیان
که اصلش یرمیان بود یا را مضموم گردانیدند و میم که عین
الفعل است مفتوح یرمیان شد و یرمون که جمع مذکر غایب
است از فعل مستقبل مجهول اصلش یرمیون بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یا بالتقای ساکنین بیفتاد و یا آنکه یا متحرک بود

در بیان اسم فاعل ناقص یائی واسم مفعول وی

وما قبل او مفتوح قلب بالف کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد
رمی شد و یا در صیغه ها تا آخر قیاس بسبعی مجهول مستقبل
ناقص واوی کرده احتیاج بشرح و بیان نداد و انرا معنی
نیز جهت اختصار دیگر قیاس کرده **قول** اسم فاعل الرامی
الرامیان الرامون و رُماة و رُمّاء و رُمّی الرامیة الرامیتان
الرامیات و رَوامٍ و اسم مفعول مرمیّ مرمیّان مرمیّون
مرمیّة مرمیّتان مرمیّات مرامیّ اصلش مرموی بود
مفعول واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را قلب بیا کردند
و یا را در یا ادغام کردند مرمیّ شد ضمه میم را جهت مناسبت
یا بکسره کردند مرمیّ شد بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان
افعال ناقص یائی شروع کرد در بیان اسم فاعل و اسم مفعول
همین قسم اما اسم فاعل چنانکه گوئی الرامی یعنی انداز زننده و دشنام
دهنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه معتل اللام مر و ناقص یائی واصلش رامی بود چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در

آوردند

آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر تمکن
رامیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد
در میان یا و تنوین یا بیفتاد رامٍ شد همچو داعٍ و الرامیان
که تثنیه مذکر است بر اصل خود است و الرامون که جمع مذکر است
اصلش الرامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل داد نزد بعد
از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد یا بالتقای ساکنین
بیفتاد و الرامون شد مثل الداعون و بدانکه همچنان الرامی جمع مذکر
چهار قسم بود و مذکر شد اصل هر یک و اعلال هر یک قیاس
بر آن کرده احتیاج بشرح و بیان نداد و نیز سه صیغه مؤنث
را قیاس بر مذکر کرده احتیاج ببیان نداد و همچنین جمع
مکسر مؤنث را قیاس بر مذکر کرده احتیاج به بیان نداد و نیز هر
یک از شش صیغه اسم فاعل که بمعنی امر است قیاس بکند شست
باید کرد اما اسم مفعول چنانکه گوئی المرمی یعنی انداخته شده
و دشنام داده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی واصلش مرموی

بود چون خواستند که اسم مفعول ازوی بنا کنند میم که علامت
اسم مفعول است در اول وی در آوردند و واوی اشباع فتحه تلل
کرد و تنوین در آخر وی زیاده کرد نجهت دلالت بر اسمیت
مرمضموم شد واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن واو را
یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را بنابت
با کسره داد شد مرمی شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس برین
کرده احتیاج بشرح نداد و دیگر هر یک ازین شش صیغه
معنی آمده قیاس بر گذشته احتیاج ببیان نداد **قول**

در بیان ناقص واوی از باب چهارم

او ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرضی والرضوان خوشنود
شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا رَضِیَتْ رَضِیَتَا
رَضِینَ تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بعد ما قبل
مکسور بیا شد رَضِیَ شد و رَضُوا اصلش رَضِیُوا
بود یا رَضِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل یا را التقای ساکنین بیفتاد رضوا شد برو زن
فعوا بیانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص یائی

و واوی باب اول و دوم شروع کرد در ناقص واوی
باب چهارم اما مصدر این باب مثل رَضِیَ و رضوان
بمعنی مذکور و اما ماضی چنانکه گوئی رَضِیَ ماضی معلوم
خشنود شد رَضِیَ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
و اصلش همانست که مصنف ذکر کرده و همچنین است رَضِیَا
تثنیه مذکر غائب و رَضُوا که جمع مذکر غائب است اصلش
رَضِیُوا بود واو بعلت مذکور بیا شد رَضِیُوا شد پس
ضمه را چنانکه مصنف ذکر کرد بما قبل دادند باعلال مذکور
رَضُوا شد و قول که او بر وزن فَعُوا اشاره است بانکه واو
که بیا شد و افتاده واو لام الفعل است و همچنین است
رَضِیَتْ واحد مؤنث غائب تا آخر همه جا اصل با واو بوده که
بیا شده قیاس برآن کنند **قول** و ماضی مجهول رُضِیَ
رُضِیَا رُضُوا تا آخر بر قیاس رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا مستقبل معلوم
یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تَرْضَی تَرْضَیَانِ یَرْضَیْنَ تا آخر واحد

در بیان ماضی مجهول ناقص واوی و مستقبل معلوم و مجهول و …

مؤنثه مخاطب وجمع مؤنث مخاطب اینجا نیز در صورت موافقند

ودر تقدیر مخالف زیرا که تَرْضَیْنَ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است چنانکه اصل

وبیست وتَرْضَیْنَ واحد اصلش تَرْضَیِینَ بوده است بر وزن

تَفْعَلِینَ مستقبل مجهول یُرْضَی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تا آخر بدانکه

چون مصنف فارغ شد از ماضی معلوم ناقص واوی باب

باب ۴

چهارم شروع کرد در مجهول ماضی این او ومستقبل معلوم

ومستقبل مجهول او فرمود ماضی مجهول مثل رُضِیَ یعنی خشنود

کرده شد اندو صیغه واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی

مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام وناقص واوی

واصلش رُضِوَ بود چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند

فاء الفعل که را ست مضموم کرد انیدند وعین الفعل که ضاد

است مکسور بقاعده مذکوره رُضِیَ شد مانند عُلِمَ در همین

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر مثل رُضِیَ تا آخر ولیکن بباید دانست

که این فعل لازم است یعنی که ذکر کرده مصنف در معنی این باب

یعنی خشنود شدن در فعلی که لازم است باید که از وی مجهول بنا

مناده

در بیان مستقبل مجهول ناقص واوی باب چهارم

نهاده شود بتحقیق که سابقا مذکور شد مگر آن فعل را متعدی

سازند بآن طریق که سابقا مذکور شد و تعدیه این فعل بحرف

میشود پس باید گفته که بگویند رُضِیَ عنه و آنکه بغیر ذکر عنه این فعل

را مجهول کرد انیده با آنست که فاضل شیخ ویا اکثر مقاسیم باز

گذاشته یعنی قیاس کرده بر فعل مجهول متعدی بحرف جر

واما مستقبل معلوم این باب یَرْضَیٰ آمده یعنی خشنود میشود

صیغه واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل معلوم

از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام وناقص واوی

واصلش یَرْضَوُ بوده چون یَعْلَمُ واصل اصلش مهموز

است چون رُضِیَ ودر بیان ویا ماضی است چون رُضِیَ

یائی که اصلش واو بوده قیاس ناقص واوی کرده منحرف بود

وما قبل او مفتوح قلب بالف کرده یَرْضَیٰ شد و یَرْضَیَانِ

تثنیه مذکر مغایب بعد از قلب واو بیا بحال خود است

و یَرْضَوْنَ جمع مذکر مغایب اصلش یَرْضَیُونَ بود ضمه

بر یائی که اصلش واو بود دو ساکن منکوه بایا نشد ثقیل

بود حذف کردند التقاء ساکنین شد در میانهٔ یا و واو و یاء
یَرضَوْنَ شد بر وزن یَفعَوْنَ و یا آنکه یاء مذکوره متحرک بود
و ما قبل وی مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد و تَرضَیٰ که مشترک است در میانهٔ واحد مؤنث مغایب و واحد
مذکر مخاطب قیاس به یَرضَیٰ واحد مذکر مغایب کنند و تَرضَیَانِ
که مشترک است در میانهٔ تثنیه مؤنث مغایب و تثنیه مذکر مخاطب
و تثنیه مؤنث مخاطب قیاس به یَرضَیَانِ تثنیه مذکر مغایب
کرده احتیاج ببیان ندارد و یَرضَیْنَ جمع مؤنث مغایب
اصلش یَرضَوْنَ بود چون واو در چهارم واقع شد و ما
قبلش ضمه نبود یا شد یَرضَیْنَ شد و تَرضَوْنَ جمع مذکر
مخاطب را نیز قیاس به یَرضَوْنَ جمع مذکر مغایب کنند **سوال**
واو یَرضَوْنَ و تَرضَوْنَ نیز در چهارم افتاده اند و ما قبلشان
ضمه ندارد چرا یا نکردند **جواب** زیراکه اگر این واو را هر دو
جا یا کنند که **اقول** یَرضَیْنَ شود و هم تَرضَیْنَ آنگه
مشترک میشود جمع مؤنث مغایب و هم مشترک میشود بجمع مؤنث

مخاطب و جواب دیگر آنکه این واو در هر دو صیغه ضمیر جمع مذکر است
و ضمیر علامت است و علامت تغییر نمی یابد و اما تَرضَیْنَ واحد
مؤنث مخاطب و جمع مؤنث مخاطب که در صورت موافق‌اند و در تقدیر
مخالف‌اند چنانکه مصنف ذکر کرده آمده است که اصل واحد تَرضَیِیْنَ
و اصل وی تَرضَوِیْنَ واو بعلت مذکور که آن وقوع اوست
در چهارم یا شد بعد چون کسره بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ دو یا یائی که لام الفعل
بود بیفتاد تَرضَیْنَ شد بر وزن تَفعَیْنَ و یا آنکه یا متحرک
بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین
شد در میانهٔ یا و الف الف بیفتاد تَرضَیْنَ شد و اَرضَیٰ
و نَرضَیٰ متکلم واحد و متکلم با غیر اصلشان اَرضَوُ و نَرضَوُ
بود یا در هر دو صیغه متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بالف
شد اَرضَیٰ و نَرضَیٰ شد و اما مجهول مستقبل چون یُرضَیٰ
یعنی خشنود کرده میشود از دو صیغه واحد مذکر مغایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام

در بیان مستقبل مجهول ناقص [illegible] باب چهارم

در بیان امر حاضر ناقص واوی باب چهارم

و ناقص واوی وجه عدم ذکر و جر جعفر جیز عن اینجا از قیاس
یا معلوم مجهول کرده احتیاج ببیان ندارد و دیگر صیغها را قیاس
بهمین صیغهٔ واحد مذکر کنند و همچنین حکم اعلال مجهول این فعل
را قیاس کنند بمعلوم وی در دخول حروف ناصب و جازم
با سبق محتاج بذکر نیست و بدانکه معنی اسم فاعل و اسم
مفعول و امر حاضر و غایب این باب و بابهای دیگر از ناقص
واوی و یایی را بعد از ذکر همه ابواب ذکر کرده و مناسب آن
بود که اسم فاعل و اسم مفعول و امر هر باب را بعد از باب خود
ذکر کند وجه آن ظاهر نیست لیکن ما رعایت مناسبت
کرده بترتیب خود میگیریم هر یک را بعد از باب خودش بطریق
اجمال اما امر حاضر این باب چنانکه گوئی اِرضَ یعنی خشنود شو
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص واوی و او را از ترضی اگر فتند
تا که حرف استقبال بود انداختند و ما بعد تا ساکن بود
احتیاج بهمزهٔ وصل نشد چون عین الفعل مفتوح بود همزه

در بیان امر غایب ناقص واوی باب چهارم

مکسوره در اول وی در آوردند یا از آخر وی بوقف بیفتاد
اِرضَ شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و دخول
نون تاکید ثقیله چون اِرضَیَنَّ اِرضَیانِّ اِرضَوُنَّ تا آخر
خفیفه اِرضَیَنْ اِرضَوُنْ اِرضَیِنْ و اما امر غایب چنانکه
گوئی لِیَرضَ یعنی باید که خشنود شود صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام
و ناقص واوی و اصلش یرضی بود چون لام امر غائب
در آمد یا را از آخر بیفکند جزمی لِیَرضَ شد و بر این قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله لِیَرضَیَنَّ لِیَرضَیانِّ
لِیَرضَوُنَّ تا آخر خفیفه لِیَرضَیَنْ لِیَرضَیِنْ و اما اسم فاعل

در بیان اسم فاعل ناقص واوی باب چهارم

چنانکه راضٍ یعنی مرد خشنود شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
واوی و اصلش رَضِوٌ یا رَضِیٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است
در آوردند پس راضیٌ میگیر بتنوین در آخر وی زیاده

در بیان اسم مفعول ناقص واوی از باب چهارم

میکنند راضی میشود فهو مرضیا تفعیل است چون انداختند

التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد راضی

شد بر وزن فاع و دیگر قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

واگر از رضوان گرفته اند چون الف را در آورده اند راضیان شد چون

واو در چهارم بود با یا شد راضیان شد الف و نون چون

دلالت بر تثنیه مذکر میکنند انداختند و تنوین در آخر وی زیاده

کردند جهت دلالت بر اسمیت راضی شد فهو مرضیا تفعیل چه اند(اختند)

التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد راضی

شد واما اسم مفعول چنانکه گوئی مرضی فهو مانند مرمی

یعنی خشنود گشته شده از دو صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول

از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام وناقص واوی واصلش

رضو را از رضوان بر وجود خواستند که اسم مفعول را از وی

بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول اثبات زیاده

کردند وتنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت پس اگر اعتبار کرده

شود که از رضی اخذ کرده اند واو را اشباع ضمه هم رسیده مرضوو

شد و دیگر اعلال بطریق مرمی است قیاس ...

واگر از رضوان اعتبار کرده شود اخذ وی پس چون میم در اول

وتنوین در آخر زیاده شد الف ونون که دلالت بر تثنیه دارد

انداختند مرضوون شد بی اعلال مذکور مرضیا در ...

ساختن مرضی شد و دیگر صیغها را تا آخر قیاس ...

کرده احتیاج ندارد ببیان ولیکن بباید دانست که چون

این فعل لازم است اسم مفعول نبیاید تا او را متعدی نکرده اند

باین طریق که بگویند مرضی عنه مرضی عنهما مرضی عنهم مرضی عنها مرضی عنهما

مرضی عنهن ... بر قیاس مذکور سابق قول

در بیان ناقص یائی از باب چهارم

او ناقص یائی هم از این باب الخشیة والخشیان ترسیدن ماضی

معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر مجهول ماضی خشی خشیا

خشوا تا آخر بدانکه ناقص یائی از این باب یعنی باب چهارم

نیز مصدر وی برده وزن آمده چنانکه مذکور شد یعنی

مذکور وماضی وی خشی آمده یعنی ترسید صیغه واحد مذکر است

از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام وناقص

در بیان ماضی مجهول ناقص یائی باب چهارم

یاءی و خَشِیَا یعنی ترسیدند آن دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه ناقص یائی در اصل
بود اصل خود است مانند واحد واما خَشُوا یعنی ترسیدند
گروه مردان صیغهٔ جمع مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی
واصل او خَشِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد خَشُوا شد
بر قیاس رَضُوا و بر همین قیاس کن باقی صیغه‌ها را تا آخر
واما مجهول این ماضی چنانکه گوئی خُشِیَ یعنی ترسیده
شد از صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی اصلش خَشِیَ
بود چون خواستند که مجهول کردانند قاعدهٔ مذکور مجهول
ماضی را جاری کردانیدند یعنی که فاء الفعل را ضم کردند
وعین الفعل را بکسر خُشِیَ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغه‌ها را تا آخر و نیز قیاس مجهول ماضی کرده احتیاج

در بیان مستقبل معلوم ناقص یائی باب چهارم

قول مستقبل معلوم یَخْشَی یَخْشَیَانِ ببیان ننهاد
یَخْشَوْنَ تا آخر مجهول یُخْشَی یُخْشَیَانِ یُخْشَوْنَ تا آخر
یخشون همچون یرضی بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل
ماضی ناقص یائی شروع کرد در فعل مستقبل معلوم و مجهول
این قسم اما معلوم مستقبل چنانکه گوئی یَخْشَی یعنی میترسد
صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل معلوم از باب
چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش
یَخْشَیُ بود چه مصدر و خَشِیَ بود ماضی را دیگر سبب
چون خواستند که فعل مستقبل را از وی بنا کنند یا که حرف
استقبال بود در اولش زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات
دادند یَخْشَی شد و یَخْشَیَانِ تثنیهٔ مذکر غایب بر حال
خود است و یَخْشَوْنَ جمع مذکر غایب اصلش یَخْشَیُونَ
بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد
یا و واو یا بیفتاد یَخْشَوْنَ شد و با اثر که یا متحرک بعد
و ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد

در میانه الف و واو الف بیفتاد تَخْشَوُنَّ شد و تَخْشَیِنَّ واحد
مؤنث را قیاس به تَخْشَی واحد مذکر کرده و تَخْشَیانِّ تثنیه مذکر
مغایب همچون تَخْشَیانِّ تثنیه مؤنث مغایب به حال خود است
و تَخْشَیْنَ جمع مؤنث مغایب بر اصل خود است و تَخْشَیَنَّ واحد
مذکر مخاطب مانند تَخْشَی واحد مؤنث مغایب است [illegible]
[illegible] کنند و تَخْشَیانِّ تثنیه مذکر مخاطب چنانکه مذکور
شد مشترک است در میانه تثنیه مؤنث مغایب و تثنیه
مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب و در اصل [illegible]
[illegible] کنند و تَخْشَوُنَّ جمع مذکر مخاطب [illegible]
جمع مذکر مغایب است و تَخْشَیِنَّ واحد مؤنث مخاطب
با تَخْشَیْنَانِّ جمع مؤنث مخاطب در صورت یکسان اند و لیکن
در تقدیر مختلف چنانکه در [illegible] مذکور شد قیاس
[illegible] کنند و اَخْشَیَنَّ واحد متکلم و نَخْشَیَنَّ متکلم با غیر [illegible]
[illegible] و اما مجهول مستقبل چنانکه [illegible] یُخْشَی [illegible]
میشود از و صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول

در بیان مجهول مستقبل باب چهارم

از باب چهارم از هفت وجه مثل اللام و ناقص یائی و اللفیف
یَخْشَی [illegible] خواستند که مجهول سازند طریقه مجهول مستقبل
که آن ضم حرف استقبال و فتح عین الفعل است [illegible]
مفتوح [illegible] ساختند یُخْشَی شد و [illegible]
قیاس است باقی صیغها تا آخر و اما بدانکه این فعل [illegible] خَشِیَ و رَضِیَ
یَرْضَی [illegible] لازمند [illegible] لازم [illegible]
او را مجهول نمیکنند پس ماضی مجهول رَضِیَ رُضِیَ عنه است
و مستقبل مجهول او یُرْضَی عنه [illegible]
قبل ازین ذکر کرده شده مجهول ماضی خَشِیَ خُشِیَ منه است
و مجهول مستقبل وی یُخْشَی منه [illegible]
به قیاس رُضِیَ عنه و یُرْضَی عنه [illegible] مصنف [illegible]
فعل المجهول کرده و وجهش ظاهر نیست [illegible]
حرف ناصب و جازم در فعل مستقبل معلوم و مجهول
بر قیاس گذشته است [illegible] مصنف امر این باب و اسم
فاعل و اسم مفعول این باب بعد ازین باب ذکر نکرده [illegible]

در بیان امر حاضر ناقص یائی باب چهارم

از جمیع این ابواب ناقص ذکر کرده چنانکه قبل از این بآن
تنبیه کردیم و گفتیم که ما از جهت سهولت فهم مبتدی مجملی
از هر یک ذکر میکنیم بعد از باب خود پس امر حاضر این باب
چنانکه گوئی اِخْشَ چون اِرْمِ صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
یائی واو را از تَخْشَی گرفتند تا که حرف استقبال بیفتاد
و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد بالف وصل چون عین
الفعل مفتوح بود همزهٔ مکسور درآوردند و یا از آخر بیفتاد
بوقف اِخْشَ شد و بر همین قیاس کن جمیع صیغهها را تا آخر
نون تاکید ثقیله اِخْشَیَنَّ تا آخر خفیفه اِخْشَیَنْ اِخْشَوُنْ
اِخْشَیْنْ و اما امر غائب چنانکه لِیَخْشَ تا آخر یعنی باید که بترسد

در بیان امر غائب ناقص یائی باب چهارم

صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و بر همین قیاس
کن باقی صیغهها را چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی
لِیَخْشَیَنَّ تا آخر نون خفیفه لِیَخْشَیَنْ لِیَخْشَوُنْ لِیَخْشَیْنْ و اما

در بیان اسم فاعل ناقص یائی باب چهارم

و اما اسم فاعل چنانکه گوئی خَاشٍ یعنی مرد ترسنده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی اصلش خاشِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا
بیفتاد خاشٍ شد مانند رامٍ در جمیع قیاس کن باقی
صیغهها را تا آخر و نیز باقی صیغهها را قیاس کن که صحیح و ناقص
واوی و یائی گرچه احتیاج ببیان ندارد ولیکن اسم
مفعول این باب نیز می باید که مثل اسم مفعول باب رَضِیَ

در بیان اسم مفعول ناقص یائی باب چهارم

مَرْضِیٌّ او را منقلب گردانند چنانکه مَخْشِیٌّ مثل یعنی ترسیده
شده از صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش مَخْشُوْیٌ
بود واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را
یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را ادغام کردند
مَخْشِیٌّ شد تا آخر چون مَرْضِیٌّ تا آخر و دیگر صیغهها را تا آخر
قیاس بر این وجه که سابق کرده احتیاج ببیان ندارد.

قوله ناقص واوی از باب فعل یفعل الرخو سست شدن

ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا رَخُوَتْ رَخُوَتَا رَخُوْنَ تا آخر

چون مصنف فارغ شد از ناقص واوی و یائی باب پنجم
شروع کرد در ناقص واوی باب ششم پس رَخُوَ که مصدر است
بمعنی مذکور ماضی وی رَخُوَ است یعنی سست شد یکمرد واحد
مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم از باب ششم از هفت
وجه معتل اللام مر ناقص واوی واو بر اصل خود است و رَخُوَا
که تثنیه مذکر غایب است او نیز بر اصل خود است واما رَخُوا
که جمع مذکر غایب است یعنی سست شدند گروه مردان
از باب و قسم مذکور پس اصلش رَخُوُوا بوده ضمه بر واو ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میان دو واو واو
که لام الفعل بود بیفتاد رَخُوا شد بر وزن فَعُوا و باقی
امثله هم بر اصل خود بودند و اعلال نیافتند و بدانکه مصنف فعل
مستقبل را ذکر نکرده وجه آن ظاهر نیست و ما از جهت سهولت
فهم مبتدی ذکر او را بطریق اجمال میکنیم پس مستقبل وی یَرْخُو

در بیان مستقبل معلوم ناقص واوی باب ششم

یعنی سست میشود یکمرد واحد مذکر است از فعل مستقبل
از باب ششم از هفت وجه معتل اللام مر ناقص واوی و اصلش
یَرْخُوُ بوده ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند یَرْخُو شد
یَرْخُو و یَرْخُوَانِ تثنیه مذکر غایب و تَرْخُوَانِ تثنیه مونث
غایب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مونث مخاطب هم بر اصل
خودند و یَرْخُونَ جمع مذکر غایب و تَرْخُونَ جمع مذکر مخاطب
اصلشان یَرْخُوُونَ و تَرْخُوُونَ بوده ضمه بر واو ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میان دو واو
واو اول که لام الفعل بود بیفتاد یَرْخُونَ و تَرْخُونَ شد
بمثال یَدْعُونَ و تَدْعُونَ واما تَرْخِینَ واحد مونث
مخاطب اصلش تَرْخُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میان
واو و یا واو بیفتاد تَرْخِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ و تَرْخُونَ
جمع مونث مخاطب بر اصل خود است و اَرْخُو متکلم واحد و نَرْخُو
متکلم با غیر مانند یَرْخُو و تَرْخُو است اعلال ایشان و حروف

در بیان مستقبل ناقص واوی باب ششم

در بیان امر حاضر ناقص واوی [باب] ششم

ناصب و جازمه قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بییان
ندارد واما امر حاضر چنانکه گوئی اُدْعُ یعنی سست شو صیغه
واحد مذکر است الامر حاضر معلوم از باب ششم از هفت وجه معتل
اللام ناقص واوی واو از تدعو که در ختم اش تا که حرف استقبال
بود انداختند و چون از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزه وصل چون
عین الفعل مضموم بود همزه مضموم در اول وی در آوردند و واو
افتاد از آخر بموقوفی اُدْعُ شد بر مثال اُدْعُ و بر این قیاس کن باقی
صیغها را در مذکور سابق نمت تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ تا آخر
خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ واما اسم فاعل چنانکه گوئی داعٍ

در بیان اسم فاعل ناقص واوی باب ششم

یعنی سست شونده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب ششم
از هفت وجه معتل اللام ناقص واوی و اصلش داعو بود
چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت
اسم فاعلست در آوردند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
جهالت دلالت بر اسمیت داعِوٌ شد ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد در میانه واو و تنوین واو بیفتاد داعٍ

شد و بر همین قیاس کرده و بر مذکور ما قبل نیز قیاس کرده باقی
صیغها را تا آخر احتیاج بیبیان ندارد و نیز هر یک الفاظ از وجه
معنی می آید چنانکه سابقا مذکور شد برادر قیاس کنند و دیگر
بباید دانست که این فعل نیز لازمست اسم مفعول و ماضی
و مستقبل مجهول از وی بنا ننهاده منفی و مگر آنکه متعدی
شوند چنانکه مکررا مذکور شد **قول** او ناقص یائی از باب

در بیان [ماضی] یائی از باب سیم

فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ چرانیدن و چریدن والرِّعایة والرَّعْیُ نگاه
داشتن ماضی رَعَیٰ رَعَیا رَعَوْا تا آخر مستقبل یَرْعَیٰ یَرْعَیان
یَرْعَوْنَ تا آخر بدانکه مراد از باب فَعَلَ یَفْعَلُ نظر مثال کرده
بقرینه مثال باب چهارم است مصدر وی اگر رعی است بدو معنی
آمده است چنانکه مصنف اشاره بیان کرده و در این معنی
هم متعدی اعتبار کرده و هم لازم چنانکه گفته الرعی چرانیدن
متعدیست و چریدن لازم و در معنی دوم متعدی اعتبار
کرده چنانکه گفته نگاه داشتن و مصدر دیگر که رعایت است
یعنی نگاه داشتن است و پس وجهت داشتن این را بیان

که در ماضی این باب و مستقبل و جمیع این امر و نهی و اسم فاعل و اسم
مفعول و باقی مشتقات اینها معانی ایشان قیاس
بمعانی مصادر ایشانست پس اشتقاق ایشان از مصدر
که اعتبار کرده شود بهمان معنی اعتبار باید کرد و این مقدمه
بنا بر آنست که نکرده هر یک از این افعال ذکر معانی ایشان کردن
بواسطهٔ تصریح مصادر و اختلاف معانی ایشان کلام طویل
میشود اما ماضی چنانکه گوئی دَعَیَ معنی او قیاس بر مصدر او
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب سیم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش دَعَیَ است یا دعایه
جون ماضی را از وی بنا کردند تغییر حرکات و سکنات
دادند دَعَیَ شد یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
دَعَا شد و دَعَیَا تثنیهٔ مذکر بر اصل خود است و دَعَوا جمع مذکر
اصلش دَعَیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند و یا ساکن یا متحرک
بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند هر دو ساکن اول را با التقای
ساکنین بیفتاد و در ثالث الف دَعَوا شد بر وزن فَعَوا و جمع

یا در واحد مؤنث غائب جون دَعَتْ و تثنیه وی جون دَعَتَا
بالف شد و بیفتاد و اما در جمع مؤنث غائب جون دَعَیْنَ
تا آخر با اصل خود است و جون مجهول بنا کنی ماضی را گوئی
دُعِیَ یعنی نگاه داشته شد و یا جز اینه شد صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی مجهول از باب سیم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
یائی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه مصنف
مجهول ماضی و مجهول مستقبل و امر حاضر و غائب و اسم فاعل و اسم
مفعول این باب را ذکر نکرده ظاهرا که بعضا بسبب باز گذاشته است
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک بجای خود
میکنیم چنانکه مجهول ماضی را ذکر کردیم و باقی را انشاء الله
تعالی ذکر میکنیم و اما مستقبل معلوم چنانکه مصنف ذکر کرده یَدْعِی
است یعنی او را بعینه مصدر وی قیاس باید کرد صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت وجه
معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یَدْعِیُ بود و اصل یَدْعِی
یا دَعْیٌ و دعایت است از مصدر و یا دَعِیَ ماضی است بنا بر اختلاف

اول یا متحرک بوده ما قبل وی مفتوح قلب بالف شد یُرْعَیَانِ شد
ویُرْعَیَانِ تثنیه مذکر بر اصل خود است واما یَرْعَوْنَ جمع مذکر
مغایب اصلش یَرْعَیُونَ بوده ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میانه یا و واو یا انکه یا متحرک بود و ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند التقای ساکنین شد در میانه الف و واو
در اول یا بیفتاد و در جمع الف یَرْعَوْنَ شد مانند یَتَّقُونَ
و دیگر صیغهها الی آخر قیاس کن یَرْضَیٰ و یَخْشَیٰ در اعلال و عدم
اعلال واما مجهول مستقبل چنانکه گویی یُرْعَیٰ یعنی چرانیده
میشود و یا الف دانسته میشود صیغه واحد مذکر مغایبت
از فعل مستقبل مجهول از باب سیم از هفت وجه معتل اللام ومناقص
یائی و اصلش یُرْعَیُ بود بر قیاس یُرْضَیٰ و یُخْشَیٰ لیکن یُرْضَیٰ
و یُخْشَیٰ محتاج بتعدیه است و یُرْعَیٰ بمعنی متعدی محتاج نیست و دخول
ناصبه و جازمه بر این قیاس که سابقا مذکور شد در صحیح و ناقص
واما امر حاضر معلوم چنانکه گویی اِرْعَ چران اِرْعَیْ بمعنی مصدر
وی صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب سیم از هفت

وجه معتل اللام ومناقص یائی و واو را از رَعْی گرفتند تا با
کرد فرق استقبال است انا لاحقت و بعد از انا ساکن بود احتیاج
شد بهمزه وصل حرکت عین الفعل مفتوح بود همزه مکسوره
در آوردند و یا از آخر بیفتاد بعلت امر اِرْعَ شد نون تاکید ثقیله
اِرْعَیَنَّ تا آخر خفیفه اِرْعَیَنْ اِرْعَیَانْ اِرْعَوُنْ امر غایب لِیَرْعَ یعنی
مصدر وی صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب
سیم از هفت وجه معتل اللام وناقص یائی و اصلش یَرْعَیٰ
بود لام امر غایب در آمد یا بیفتاد و جزمی لِیَرْعَ شد نون تاکید
ثقیله لِیَرْعَیَنَّ تا آخر خفیفه لِیَرْعَیَنْ لِیَرْعَوُنْ لِیَرْعَیِنْ و باقی
امثله را برین قیاس کن و اما اسم فاعل چنانکه گویی رَاعٍ یعنی
مصدر وی قیاس مروی باید کرد از مصدر که اعتبار
کرده شود اشتقاق وی و اصلش رَاعِیٌ بوده یا رعایت حرف
خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند بر ساکن کردند اسم فاعل
بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین آخر
زیاده کنند جهت دلالت بر اسمیت و اگر از رعایت اخذ وی

در بیان لفیف مفروق

کرده اند الف مصدر مقدر را اشتقاق اند بر عین و تا را بدل کرده الله
بقاین جهت دلالت مذکوره پس بر وجه تعریف راعی شد و ضمه
بر یا ثقیل است انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین
یا بیفتاد داعی شد بر وزن فاع و او نیز مثل اسم فاعل صحیح دغیرا
صحیح بیک لفظ است بجای سه معنی بر این قیاس کنند و باقی صیغهاش
بر این قیاس کرده احتیاج بذکر ندارد و اما اسم مفعول
از دعی متعدی و یا از رعایت ماخوذ باشد مرعی می آید
بعضی هم چنین که از دعی ماخوذ است پس اصل مدعی ماخوذ است
میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند و عین را
ضمه دادند و ضمه را اشباع کردند واو حاصل شد و تنوین را
در آخر زیاده کردند مرعوی شد و یا آنکه ماخوذ است از رعی
میم را در اول وی زیاده کردند واو قلب بیا شد و ما قبل وی
مکسور شد از جهت مناسبت و یا را بدل بتنوین کردند مرعوی
شد مثل اعلال مرمی مرمی جاری ساختند مرعی شد و دیگر
سه معنی آمده بقیاس اسم مفعول صحیح و غیر صحیح قول او ناقص

از باب فعل یفعل بنا آمده است لفیف مفروق از سه باب
آمده است اول وقی ماضی معلوم وقی وقیا وقوا وقت وقتا
وقین بر قیاس دعی دعیا دعوا تا آخر ماضی مجهول وقی
وقیا وقوا وقیت تا آخر بر قیاس دعی بدانکه تا فعل از باب
ثلاثی مجرد در پنج باب آمده یکی باب اول چون دعا یدعو دوم
باب دوم چون دعی یدعی سیم باب سیم چون دعی یدعی چهارم
باب چهارم چون رضی یرضی و خشی یخشی پنجم باب ششم چون رخو
یرخو و از باب پنجم بنا آمده و وجه ظاهری ندارد مگر گویم که
تتبع کرده اند در کلام عرب بنا نیافته اند و اما از سه باب
که لفیف مفروق آمده یکی باب دوم است چون وفی یفی و دوم
باب چهارم است چون وجی یوجی و سیم باب پنجم است چون
ولی یلی بر ترتیب که ذکر شده است و چون دانستی این را پس
بدانکه مراد از لفیف مفروق عینا آنکه سابقا مذکور شد
کنا والفعل ولام الفعل حرف علت بعید که یا شد و عین الفعل
حرف صحیح در وجه تسمیه آنست که سابقا مذکور شد و بدانکه لفیف

یقی

[illegible]

مصدر وَقَی یَقِی را ذکر نکرد ظاهراً چون سابقاً مکرر ذکر کرده بود
اکتفا بهمان کرده و آن وَقَایَه است بجهت نگهداشتن ماضی وَقَی
وَقَیَ است یعنی نگه داشت صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل
ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون واصلش وَقَیَ بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند وَقَی شد مانند
رَمَی وَ وَقَیَا تثنیه مذکر بر اصل خود است وَ وَقَوا جمع مذکر غایب
اصلش وَقَیُوا بود اعلال او نیز همانند اعلال رَمَوا است قیاس
بران کنند و نیز اند وُقِیَ تا آخر قیاس بر رُمِیَ کنند تا آخر مجهول
ماضی چون وُقِیَ یعنی نگه داشته شد صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون واصلش
وُقِیَ بود چون خواستند که مجهول سازند طریق مجهول را که آن
ضم فاء و کسر عین است در وی جاری ساختند وُقِیَ شد بر قیاس
رُمِیَ و باقی صیغها را بر وزن و بر منوال سابق قیاس کرده
حاجت بیبیان ندارد **قوله** او مستقبل معلوم یَقِی یَقِیَانِ
یَقُونَ تا آخر اصل یَقِی یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ و ضمه

در بیان فعل مستقبل لفیف مقرون از باب دوم

یا افتاد چنانکه در یَرْمِی پس حکم داوودی حکم مثال داده و حکم
یاء و حکم یا و ناقص داده اند و یقیان صیغه مثنی لن یقی لن یقیا لن یقوا
تا آخر و با جازم کرده لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر بنا کرده چون
مصنف فارغ شد از فعل ماضی معلوم و مجهول لفیف مقرون
شروع کرده در فعل مستقبل معلوم این قسم و مجهول مستقبل
را ذکر نکرد ظاهرا عقب اینکه گذشته است و ما ذکر آن خواهیم
کرد انشاء الله تعالی جهت سهولت فهم مبتدی و نیز مجهول
مستقبل را ذکر نکرد اما ما نیز انشاء الله ذکر خواهیم کرد اما مستقبل
معلوم چنانکه یَقِی یعنی نگه میدارد صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون
واصلش یَوْقِیُ بود چون در یَوْعِدُ پس واو را حذف کردند
چنانکه در یَعِدُ و چون آن که ضمه یَقِی ثقیل شد ضمه بر یا ثقیل بود
افتاد چنانکه در یَرْمِی که اصلش یَرْمِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود افتاد
چنانکه مذکور شد پس یَقِی شد اینست معنی قول مصنف که او را
دو حکم مثال داده و حکم ناقص یعنی که اصلش یوعد بود چنانکه گذشت

وحکم یاء اوی حکم یاء ناقص داده چنانکه در یرمی مذکور شده

و برهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون حروف

ناصبه در آیند گویی لن یُوقَی لن یُوقَیا لن یُوقَوا تا آخر و چون

حروف جازمه در آیند گویی لم یُوقَ لم یُوقَیا لم یُوقَوا تا آخر و باقی

از حروف ناصبه و جازمه را قیاس کن بر لن و لم و اما فعل مستقبل

مجهول چنانکه گویی یُوقَی یُوقَیانِ تا آخر داشته میشود صیغه واحد

مذکر غائب است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم از هفت

وجه لفیف مفروق و اصلش یُوْقَیُ بود چون خواستند که مجهول

کرده اند طریقه مجهول مستقبل را که آن ضم حرف استقبال و فتح

عین الفعل است در وی جاری ساختند یُوْقَیُ شد واو ضمه را

حذف کردند که موجب حذف او کسره ما بعد بود برطرف شد

و یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند یُوقَی شد و بر این

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حروف ناصبه و جازمه چنانکه

گذشت **قوله** و اسم فاعل واقٍ واقیانِ واقُونَ تا آخر و اسم

مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیا قُوا تا آخر نوشت

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر لفیف مفروق از باب دوم

ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِیْنانِّ خفیفه قِیَنْ

قُنْ قِنْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف

مفروق باب مذکور شروع کرد اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر

این قسم و این باب اما اسم فاعل چنانکه گویی واقٍ چنین نگاه دارند

صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه لفیف

مفروق و اصلش وقایٌ است چون اسم فاعل اندری بنا کردند

الف وقای را بر قاف مقدم داشتند که علامت باشد برای

اسم فاعل و تاء مفعول را انداختند و تنوین را که التقاء جهت

دلالت بر اسمیت و تغییر حرکات و سکنات دادند واقیٌ شد پس

ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین

یاء بیفتاد واقٍ شد چون رامٍ و این لفظ است بجای

سه معنی چنانکه در صحیح مفرد مذکور شد قیاس بر این کنند

و بر این وجه مذکور سابق قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم

مفعول چنانکه گویی مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ بعضی نگاه داشته شده

صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت

وجه لفیف مفروق و اصلش ... چون خواستند که اسم
مفعول را ازوی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول
وی زیاده کردند و الف را قلب بواو کردند جهت علامت اسم مفعول
و ما قبل واو را مضموم گردانیدند از جهت مناسبت
و تاء مصدری را حذف کردند و تنوین را گذاشتند جهت
دلالت بر اسمیت موقوی شد پس اعلال مرمی مذکور در وی جاری
ساختند موقی شد و ترکیب معنی که چون مرمی اشاره است
باینکه اعلال وی بر همانند اعلال مرمی است و نیز این لفظ
است بجای همین چنانکه مکررا مذکور شده در سابق در صحیح
و غیر او قیاس بیان کنند و اما امر حاضر معلوم چنانکه گویی
قِ بهیچ نگه دار صیغه واحد مذکر است امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه لفیف مفروق را از تَقِي گرفتند تا که حرف
استقبال را بیندازند و ما بعد تا متحرک بود احتیاج بهمزه
وصل نشد بهمان حرکت بنای امر کردند یا از آخر بیفتاد بعلت
قِ شد و چون خواهند که وقف کنند ها را در آخر وی در می آورند

امر ح

دمی

دمی گویند قِه دیر قِين قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
نون تاکید ثقیله در آید گوئی قِيَنَّ تا آخر خفیفه چنانکه در متن
مذکور شد و بدانکه دیگر احکام نون ثقیله و خفیفه از صحیح باید
فهمید وی و حذف واو در جمع و یا در واحد مؤنث و سوال و جواب که
درین جا وارد میشود قیاس بر مذکور سابق کنند قوله و دوم
از فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجى سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا ماضی
مجهول وُجِيَ چون رُضِيَ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از لفیف مفروق باب دوم شروع کرد درین قسم باب
چهارم و مصدر این باب را که وَجَى است بمعنی مذکور ذکر کرد
[illegible] زیرا که این مصدر سابق مذکور نشده بود که تا بر آن
قیاس کنند چنانکه مصدر وَقَى يَقِي که قایم است ذکر نکرده قیاس
بمذکور سابق کرد اما ماضی چنانکه گویی وَجِيَ یعنی سوده شد
سم ستور صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق دار اصل ... است

وجی
مفروق
و ذکر ماه

مانند رَضِیَ و حیا تثنیه مذکر معاینب نیز بر اصل خود است

واما رَضُوا جمع مذکر معاینب اصلش رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود

بما قبلش دادند بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین

شد در میان یا و واو یا بیفتاد رَضُوا شد بر قیاس رَضُوا

و باقی امثله را قیاس بر امثله رضی کنند و بدانکه این ضرب

لازم است و مع هذا نیز معنی مجهول وی را ذکر کرده و مگر

مذکور نشد ولازم را مجهول نمیباشد مگر آنکه او را متعدی

سازند سبب بنا بر این لفظ بِه را ذکر کرده و متعدی ساختند

باو چنانکه گفته رُضِیَ بِه یعنی بِه سوده شده است سُنّت

باو صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم

از هفت دم لفیف مفروق واصلش رُضِیَ بود چون خواستند

که مجهول کنند قاعده مجهول را در وجاری کردانیدند

که آن ضم فاء الفعل وکسر عین الفعل است رُضِیَ شد و بر این

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قوله و مستقبل معلوم یوحی

چون یرضی مستقبل مجهول یرضی چون یرضی بدانکه چون

مضمون واقع شد از فعل ماضی معلوم و مجهول لفیف مفروق

باب چهارم شروع کرد در فعل مستقبل معلوم و مجهول

این قسم و باب مذکوره آما مستقبل معلوم چنانکه گوید

یَوجِیُ یعنی سوده میشود ستم ستور صیغه واحد مذکر غایب است

از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت دم لفیف

مفروق اصلش یَوجِیُ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف

کردند یوجی شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما

مجهول مستقبل چنانکه گوید یُوجَی یعنی سوده میشود ستم

ستور باو صیغه واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل

مجهول از باب چهارم از هفت دم لفیف مفروق واصلش

یُوجِیُ بود چون خواستند که مجهول کنند طریقه مجهول مستقبل

را در وجاری کردانیدند که آن ضم حرف استقبال وفتح

عین الفعل است قبل از تعریف او بیا یُوجَی شد مثل یُرضَی

و بر همین قیاس کرده باقی صیغها را تا آخر احتیاج بیان ندارد

در وی ناصب وجازم بران قیاس است که سابقا مذکور شده

در بیان مستقبل معلوم و مجهول لفیف مفروق

کشتم

مکرداوند به یز ضو قیاس کرده قیل اذین منکور شد دخول
حروف ناصبه وجازمه برین قسم محتاج بذکر آن نیست **قوله**

اوامر حاضر اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوُا اِیْجَیْ اِیْجَیَا اِیْجَیْنَ نون تاکید

ثقیله اِیْجَیَنَّ اِیْجَیَانِّ اِیْجُنَّ اِیْجِنَّ اِیْجَیَانِّ اِیْجَیْنَانِّ خفیفه

اِیْجَیَنْ اِیْجُنْ اِیْجِنْ بر قیاس اِرْضَیَنَّ تا آخر بدانکه چون

مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف مفروق شروع کرد در امر

حاضر همین قسم و امر غایب این قسم را ذکر نکرد ظاهرا بقیاس

بازگذاشته است واما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر آن نیز

میکنیم پس امر حاضر چنانکه گویی اِیْجَ یعنی سوده شو صیغه

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت

وجه لفیف مفروق واو را از تَوْجَیُ گرفتند با نیکه تا را انداختند

وبعد از آن چون ساکن بود احتیاج بهمزه وصل شد همزه وصل

مکسوره در اول وی در آوردند یا از آخر بیفتاد اِیْجَ شد چون

واو ساکن بود وما قبل وی مکسور قلب بیا کردند اِیْجَ شد

چون اِرْضَ دیگرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وچون نون

تاکید ثقیله داخل سازی گویی اِیْجَیَنَّ یعنی سوده شو البته صیغه

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله

اصلش اِیْجَ بود چون نون تاکید ثقیله داخل ساختند یا

محذوف عود کرد زیرا که التقاء ساکنین نابود

حذف یا بواو اِیْجَیُنَّ شد و دیگر وجه فتح یا و با

تا آخر قیاس کن که سابق از امر حاضر صحیح

در دخول نون تاکید ثقیله کرده احتیاج شرح و بیان

ندارد و دخول نون خفیفه چنانکه گویی اِیْجَیَنْ اِیْجُنْ

اِیْجِنْ بر قیاس اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ واما امر غایب

این قسم که وعده ذکر آن شده بود چنانکه گویی لِیَیْجَ یعنی

باید که سوده شود ستم ستوه صیغه واحد مذکر است از امر غایب

معلوم از باب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق واصلش

یَوْجَیُ بود چون لام امر غایب در آمد یا از آخر بیفتاد لِیَیْجَ

شد و نون تاکید ثقیله وخفیفه برابر قیاس است که سابقا

منکور شد در امر غایب صحیح وغیر صحیح **قوله** او اسم فاعل اَوَاج

در بیان اسم فاعل
واسم مفعول لفیف
مفروق

چون تمام اسم مفعول مَوْجِيٌّ بر وجه مَرْمِيٌّ بدانکه چون مصنف
فارغ شد از امر حاضر معلوم لفیف مفروق شروع کرد در اسم فاعل
و اسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه کویی وَاجٍ یعنی
سوخته شونده سیم سنو دو صیغه واحد منکر است از اسم فاعل
از باب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش وَاجِيٌ
بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف
که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت وَاجِيٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین
یا بیفتاد وَاجٍ شد و انکه اویل لفظست بجای سه معنی قیاس
بمذکوره سابق کرده احتیاج ببیان ندارد و باقی صیغها را
قیاس بر بین و بمذکوره سابق کرده احتیاج بشرح ندارد
و اما اسم مفعول چنانکه کویی مَوْجِيٌّ به یعنی سوخته شده
یا و صیغه واحد منکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت
وجه لفیف مفروق که اصلش مَوْجُويٌ بوده چون خواستند که اسم مفعول

را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول زیاده
و واو در میان از اشباع ضمه جیم رسیدن و تنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مَوْجُوْيٌ شد پس اعلال مَرْمِيٌّ
در وی جاری کرده اند چنانکه گذشت در ناقص یائی مَوْجِيٌّ
شد و قول مصنف چون مَرْمِيٌّ اشاره است ببین وا د
نزدیک لفظ است بجای سه معنی چنانکه در صحیح و غیر صحیح بر اساس
قیاس کنند و باقی صیغها را تا آخر بر بین و بر مذکوره سابق
قیاس کرده احتیاج بشرح آن نیست **قول** او سیم الخ
یَعِلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا
وَلُوا چون رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ
چون یَعِی یَعِیَانِ یَعُونَ بدانکه چون مصنف فارغ شد از لفیف
مفروق باب چهارم شروع کرد در چهارم قسم باب پنجم دبور ن
این باب پنجم نقرینه مثال معلوم ... و بدانکه مصنف در این
باب امر حاضر فاعل و اسم مفعول و مجهول ماضی و مجهول مستقبل
را ذکر نکرده اما عدم ذکر مجهول و مفعول وجهش ظاهر است

باب پ

که این فعل لازمست و قبل از این معلوم شد که از لازم اسم
مفعول و مجهول نمی آید بی وفق تعدیه و اما عدم ذکر امر و اسم
فاعل ظاهر از قیاس باز کرد شدنست لیکن ما از جهت سهولت
فهم مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما آنچه مذکور است او از فعل
ماضیست چنانکه وَلِیَ یعنی نزدیک شد صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی از باب پنجم از هفت وجه لفیف مفروق واو اصل فعل
مانند رَضِیَ وَ وَلِیَا تثنیه مذکر غائب نیز بر اصل خود است
چون رَضِیَا و اما وَلُوا که جمع مذکر غائب است اصلش وَلِیُوا
بوده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا بیفتاد که هر الفعل
وَلُوا شد مانند رَضُوا و باقی صیغهها تا آخر اعلال ندارند مانند صیغهای
فعل ماضی رَضِیَ از این جهت است که مصنف قیاس یاد کرده
و گفته چون رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا و اما مستقبل چنانکه گوید
یَلِی یعنی نزدیک میشود صیغه واحد مذکر غائب است از فعل
مستقبل معلوم از باب پنجم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش یَوْلِیُ

بوده واو افتاد چنانکه در یَعِدُ و ضمه بر یا ثقیل بود افتاد چنانکه
در یَرْمِی بر قیاس یَبْقِی از این جهت مصنف گفت چون یَبْقِی و در جمیع
قیاس کن باقی صیغهها را تا آخر و نیز بر قیاس یَبْقِی تا آخر کرده احتیاج
بذکر آنها نیست و در دخول حرف ناصب چنانکه گویی لَنْ یَلِیَ
لَنْ یَلِیَا لَنْ یَلُوا تا آخر و جازم چون لَمْ یَلِ لَمْ یَلِیَا لَمْ یَلُوا تا آخر
بر قیاس مذکوره سابق است و اما امر حاضر چنانکه گویی لِ
چون قِ یعنی نزدیک شو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب
پنجم از هفت وجه لفیف مفروق واو را از تَلِی گرفتند تا که حرف
استقبال بود حذف کردند و بعد از تا متحرک بود احتیاج بهمزه
وصل نشد بعد از آن حرکت بنا امر کردند یا از آخر بیفتاد بعد فتح
لِ شد و جهت وقف کی گویی لِهْ در جمیع قیاس کرده باقی
صیغهها را تا آخر و نیز بر مذکوره سابق کرده احتیاج بذکر و شرح
ندارد و جهت نون تاکید ثقیله در آید گویی لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ
تا آخر و چون نون خفیفه تا آخر خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ چون قِیَنْ قُنْ
قِنْ و اما امر غائب چنانکه گویی لِیَلِ یعنی باید که نزدیک شود صیغه

در بیان لفیف مفروق از باب دوم

واحد مذکر است از امر غائب از باب پنجم از هفت وجه
لفیف مفروق اصلش لِیَلْیِ بود چون لام امر غائب در آمد
یا افتاد از آخر جزمی لِیَلِ شد و بر این قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله داخل شود
گوئی لِیَلِیَنَّ لِیَلِیَانِّ لِیَلُنَّ تا آخر خفیفه لِیَلِیَنْ لِیَلُنْ
لِیَلِنْ واما اسم فاعل چنانکه گوئی وَالٍ بمعنی نزدیک شونده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب پنجم از هفت
وجه لفیف مفروق اصلش وَالِیٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست
در آوردند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت وَالِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین یا بیفتاد وَالٍ شد
چون طَلٍ و بر عین و بر مذکور سابق از صحیح و غیر صحیح
قیاس کرده احتیاج بذکر و شرح ندارد واو نزدیک لفظیست
بجای سه معنی چنانکه سابقا مذکور شد. **قل** اول لفیف

از دو باب آمده [illegible] یکی یَفْعِلُ الطَّی در نوردیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیَا طَوَوْا [illegible] طَوَتْ طَوَیْنَ تا آخر بر قیاس رَمَی
رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر بدانکه چون مصنف
فارغ شد از احکام لفیف مفروق شروع کرد در لفیف مقرون
و آن آنست که عین الفعل ولام الفعل حرف علت بوده باشد
و معنی لفیف و مقرون هردو مذکور شده اند سابقا در اینجا
تکرار نمیکنیم بتکرار آن و اینکه لفیف مقرون از شش باب آمده یکی
باب دوم است و دیگری باب چهارم اما از باب دوم مثل
که مصدر است بمعنی مذکور اصلش طَوْیٌ بود چون واو و یا
در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند
و یا را در یا ادغام کردند طَیٌّ شد ماضی معلوم طَوَی یعنی
در نوردید صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش طَوَیَ بود یا متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند طَوَی شد **سؤال** چرا
واو را نیز که عین الفعل است و متحرک و ما قبل وی مفتوح قلب

بالف نكردند **جواب** زيراكه اگر واو را [illegible] قلب بالف كنند
التقاى ساكنين شود در ميان دو الف [illegible] جاى [illegible] الف
را بايد حذف كرد جهت يك الف حذف شود خلل در وزن
كلمه بهم ميرسيد زيراكه دو حرف باقى مى ماند مثل طا **سوال**
چرا عين الفعل را قلب بالف نكردند و لام الفعل را با ذكر اند
بنا نگويند طاى **جواب** زيراكه آخر كلمه بتغيير و تحرف
اولى و انسب است در اينجا پس جهت درها ضعف
كه اصل است اعلال نكردند كه عين الفعل را بالف قلب كنند
در هيچ صيغه از صيغه هاى ديگر كه فرصت اعلال نكرد مثلو انهم
را نميگويند طاء كه واو را همزه كنند بلكه ميگويند طايد و در اسم
مفعول ميگويند مَطْوِىٌّ و نميگويند مَطْيِىٌّ و طَوَيَا كه تثنيه
مذكر غايب است بر اصل خود است و اما طَوَوا كه جمع مذكر
غايب است از فعل ماضى كه اصلش طَوَيُوا بود يا متحرك
بود و ما قبل مفتوح قلب بالف كردند التقاى ساكنين شد
در ميان الف و واو الف بالتقاى ساكنين بيفتاد طَوَوا شد

وطوت

و طَوَتْ كه واحد مؤنث غايب است اصلش طَوَيَتْ بود
اين يا نيز بطريق ياء مذكوره بالف شده بيفتاد طَوَتْ شد
و طَوَتَا كه تثنيه مؤنث غايب است اصلش طَوَيَتَا بود اين
يا نيز بر قياس ياء مذكوره بيفتاد طَوَتَا شد و طَوَيْنَ كه جمع
مؤنث غايب است بر اصل خود است و همچنين باقى صيغه
بر اصل خود هستند بر قياس ناقص يايى مثل رمى تا آخر
مشتق مجهول ماضى و همچنين مجهول مستقبل را [illegible]
ظاهرا كه بقياس باز گذاشته و كسى نگويد كه شما
بوده باشد و لازم مجهول غايب باشد گوييم كه اين [illegible]
نيست بدو قرينه يكى نقل مغنى كه معنى طوى در نوشته [illegible]
مفعول مبنى للمجهول كه مسافت است يعنى در نوشته شد مسافت
را و قرينه ديگر آنكه اسم مفعول را ذكر كرده كه اگر لازم ميبود
اسم مفعول نميداشت پس ما از جهت [illegible]
مجهول هر دو را ذكر ميكنيم هر يك را در جاى خودش اما مجهول
ماضى چنانكه گويى طُوِىَ يعنى در نوشته شد صيغه واحد مذكر

آن و

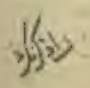
از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون
و اصلش طُوِیَ بود چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ
ماضی را که آن ضمِّ حرف اوّل و کسرِ عین الفعل است در وی
پیدا کردند طُوِیَ شد مانند نُهِیَ و دُعِیَ قیاس کن
تا آخر **قول** او مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ
قیاس کن همچنین تا آخر یا حاضر اطْوِ حرف
معتل فادیغ اشد از ماضی معلوم لفیف مقرون
ساز مستقبل معلوم این قسم و امر حاضر وی را ذکر
ان شاء الله مجمل از وی ذکر خواهیم کرد جهت
مبتدی اما مستقبل معلوم چنانکه گوئی یَطْوِی
یعنی در نورد یک صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش یَطْوِیُ بود ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند یَطْوِی شد چون یَرْمِی و یَطْوِیَانِ
تثنیه مذکر بر اصل خود است چون یَرْمِیَانِ و یَطْوُونَ جمع
مذکر غایب اصلش یَطْوِیُونَ بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد در میانهٔ یا و واو
یا بیفتاد یَطْوُونَ شد چون یَرْمُونَ و تَطْوِی واحد مؤنث
مؤنث غایب و واحد مذکر مخاطب و تَطْوِیَانِ تثنیه مؤنث
غایب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب
جمع مذکر مخاطب را قیاس کن صیغه‌های مذکر غایب
جمع مؤنث غایب و تَطْوِینَ جمع مؤنث مخاطب بر اصل
لا تَطْوِینَ که مشترک است در میانهٔ واحد مؤنث مخاطب
مؤنث مخاطب چنانکه در تَرْمِینَ مذکور شد فرق
و أَطْوِی واحد متکلم و نَطْوِی متکلم با غیر اصلشان أَطْوِیُ و
بود ضمه در هر دو صیغه بر یا ثقیل بود افتاد چنانکه در یَطْوِی و نحو
و با حروف ناصبه گوئی لن یَطْوِیَ لن یَطْوِیَا لن یَطْوُوا تا آخر
و با جازمه گوئی لم یَطْوِ لم یَطْوِیَا لم یَطْوُوا تا آخر و اما مجهول مستقبل
کرده شده بود بدین گونه چنانست که گوئی یُطْوَی چون یُرْمَی
یعنی در نورد یده میشود صیغه واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل
مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش یُطْوَیُ بود

چون خواستند که از باب مجهول بنا کنند قاعدهٔ مجهول مستقبل
در وی جاری ساختند که آن ضم حرف استقبالست و فتح حرف ما قبل
آخر [illegible] تا شد و بر این قیاس کن با صیغها را تا آخر و با حرف
نهی قیاس کن شنیده است و اما امر حاضر معلوم
[illegible] در نه صیغه واحد مذکر است امر حاضر معلوم
از یطوی خفیف معروف واو را از تلفظ حذف کردند
با ست انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج
همزه مکسوره در اول دعه زیاده کردند و یا را از آخر
[illegible] اطو شد چون ارم و بر این قیاس کن تا آخر و نون
تاکید ثقیله در امر که اِطوِیَنَّ اِطوِیانِّ اِطوُنَّ تا آخر
خفیفه اِطوِیَنْ اِطوُنْ اِطوِنْ و اما امر غایب معلوم که بنا کرده
شده بود چنانست که بگوئی لِیَطوِ یعنی باید که در نه صیغه
واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
لفیف مقرون و اصلش یَطوِی بود لام امر غایب در آمد یا را
از [illegible] جزمی لِیَطوِ شد چون لِیَرمِ و بر این قیاس کن تا آخر و نون

منکر

تاکید ثقیله که لِیَطوِیَنَّ لِیَطوِیانِّ لِیَطوُنَّ تا آخر و نون
خفیفه لِیَطوِیَنْ لِیَطوُنْ لِیَطوِنْ قول اسم فاعل طاوٍ طاویانِ
طاوونَ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ مَطوِیّونَ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف مقرون شروع کرد در اسم فاعل
و اسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه گوئی طاوٍ یعنی در نه صیغه
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه لفیف
مقرون اصلش طاوی بوده چون اسم فاعل [illegible] بنا کرد
که علامت اسم فاعلست بعد از فاء الفعل زیاده کردند
در آخر جهت دلالت بر اسمیت طاوی شد ضمه بر یا ثقیل
کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بی
شد چنانکه رام و طاویانِ تثنیه مذکر بر اصل خود است
و طاوونَ جمع مذکر اصلش طاویُونَ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میان
یا و واو یا بیفتاد طاوون شد و طاویةٌ واحد مؤنث تا آخر بر اصل
خود است و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مَطوِیٌّ یعنی در نه صیغه [illegible]

صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه
لفیف مقرون و اصلش طوی بود چون خواستند که اسم مفعول
از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر استثبات و واوی را که عین
فعل است داده اند و اشباع ضمه واو دیگر حاصل شد مطووی
واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن واقع شد واو را یا کرده
در یا ادغام کردند ما قبل یا را کسره دادند جهت
مطوی شد بر قیاس مرمی و مرضی بر قیاس کنند نحو
تحره ... از اسم فاعل و اسم مفعول یک لفظند
بر قیاس بر مذکور سابق کرده حاجت بذکر نداشت
طوی یطوی طویا ماضی طوی طویا طووا بر قیاس
رمی رضیا رضوا مستقبل یطوی بر قیاس یرمی یرضی بدانکه چون
مصنف فارغ شد از لفیف مقرون باب دوم شروع کرد در لفیف
مقرون باب چهارم پس اول ذکر کرد ماضی او را چون طوی بهمان
معنی طوی باب دوم و از این جهت است که در اینجا یعنی مصدر این باب



کی بیا که بعضی نیست کذا شد و این ماضی اعلال نشد بر اصل
خود است مانند رضی و صیغهٔ واحد مذکر غایب است از باب
چهارم از هفت وجه لفیف مقرون طویا تثنیه مذکر غایب
نیز بر اصل خود است و طووا جمع مذکر غایب اصلش
طویوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا به
طووا شد و طویت واحد مؤنث تا آخر بر اصل خود
احکام این باب مثل مذکور قبل است الا در باب
دوم است و این باب چهارم و دیگر آنکه لام الفعل
آن باب اعلال کرده اند و اینجا نه زیرا که یا اگرچه در اینجا متحرک است
اما ما قبل وی مفتوح نیست سوال چرا عین الفعل را اعلال
نکردند که علت اعلال یعنی تحرک او و فتح ما قبل در وی موجود است
نیز جواب زیرا که عین الفعل اگر واو است اگر قلب
بالف کنند در مستقبل نیز باید که واو را قلب بالف کنند بعلت
آنکه واو متحرک است و ما قبل وی حرف صحیح و ساکن ...

چون قلب بالف شده گوئی طائی یطائی چون خاف یخاف و در این
وقت لازم مے آید که یاء مستقبل مضموم شود و حجم یا ان اعلال حرف
نحو این نکرده اند و دیگر آنکه فعل مکسور العین فرع مفتوح
العین است و چون در مفتوح العین قلب بالف نکرده اند
پس در مکسور العین نیز قلب نکردند که فرع مست
اصل باشد و باقی صیغها را تا آخر قیاس کنند بر مضارع
مستقبل معلوم چنانکه گوئی یَطْوِیْ یعنی منکوید
دو مرد فرق در میان این مستقبل و مستقبل
... است که در ماضی مذکور شد و فرق دیگر نیز
آنست چنانکه مذکور شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس
... کرده احتیاج بذکر و شرح آن نیست در حروف ناصبه و جازمه
را قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بذکر نداریم مجهول
مستقبل را ذکر نکرد ظاهراً که مقایسه باز گذاشته است
ما بجهة ذکر آن میکنیم چنانکه گوئی یُطْوٰی یعنی در نورد ... میشود
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت

دربیان ... واسم ... مقرون با ...

دوم لفیف مقرون و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول
او امر حاضر اِطْوِ چون از نعت اسم فاعل طاوٍ و طیّات ... مصنف
چون از فعل مستقبل لفیف مقرون باب چهارم فارغ شد
شروع کرد در امر حاضر و اسم فاعل این باب و ذکر امر غائب و اسم مفعول
نکرده اما انشاء الله تعالی بجای خود از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت
فهم مبتدی اما امر حاضر چنانکه گوئی اِطْوِ بهمان معنی که در امر حاضر باب
دوم مذکور شد صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
چهارم از هفت دوم لفیف مقرون و او را [illegible]
تا که حرف استقبال بو حذف کردند و ما بعد ساکن
احتیاج شد بهمزه وصل همزه وصل مکسور درآوردند
از آخر افتاد بوقف اِطْوِ شد چون اِرْمِ و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
در امر حاضر مذکور باب دوم همین قسم و اما امر غائب معلوم
چنانکه گوئی لِیَطْوِ یعنی باید که در نورد د صیغه واحد مذکر است
از امر غائب معلوم از باب چهارم از هفت دوم لفیف مقرون

واصلش یطوی بود جهت لام امر غایب دم اعلها از آخر بیفتاد

بجزمی لیطو شد و بر عین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون

تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس مذکور و اما اسم فاعل حیا که

که ای طاو بر قیاس طاو و اسم فاعل باب دوم ازین قسم احتیاج

بشرح ندارد و قوله او طیّات یعنی اسم فاعل صفت مشبه است

واصلش طویات بوده واو و یاء در یک کلمه جمع شدند سابق

را ساکن کردند واو را یا کردند یا را در یا ادغام طیّات شد و بدانکه

لفیف مقرون آن بود که بر چهار قسم آید اول آنکه

لام هر دو یا بوده باشند دوم آنکه هر دو واو بوده

سیم آنکه عین واو باشد و لام یا چهارم آنکه عین

یا باشد و لام یا چهارم آنکه عین یا بود و لام واو ازین چهار

قسم قسم چهارم نیامده و اما آن سه قسم آمده از باب

دوم آمده قیا از باب چهارم و بدانکه آن قسمی که هر دو یا

ند و لام واو بوده باشد از باب چهارم آمده مثل قوی

بدلیل قوة که اصل و بیت که قیعة اصلش قوة بود ادغام

نکرده اند

نکرده اند زیرا که در مستقبل ~~تر و انون حیلیو~~ از جهت دفع

ثقل واو لام الفعل را بیا بدل کردند قوی شد و آنکه هر دو یا

بوده باشد مثل حیی یحیی حیوة نیز از باب چهارم است

سوال چرا در اینجا که دو یا جمع شدند اول را در دوم ادغام

نکردند جواب زیرا که اگر ادغام کنند لازم می آید که در مستقبل

یا دوم مضموم شود بواسطه آنکه جهت در مستقبل یاء اول

در دوم ادغام کنند یاء دوم مضموم گردد و ضم یاء

نزد اهل صرف مترو کست چنانکه مذکور شد ~~یهو~~

در قوی واو را در یاء و بعضی در ماضی تجویز ادغام کرده

و شاهد ایشان قرآنست که زیرا که در قرآن کریم

واقعست که یحیی من حی عن بینة بدانکه این آیه یحیی

دلیل ادغام ماضی است دلیل عدم ادغام مستقبل نیز

هست و حیّ اصلش حیی است یاء اول را ساکن کردند و دوم

ادغام کردند حیّ شد و اما آن قسم که عین واو یا

ولام را مثل طوی یطوی که در باب دوم و هم در باب

در بیان مهموز الفاء صحیح

قول در مهموز الفاء آمده است چنانکه مذکور شد

صحیح اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر یَأمُرُ یأمران یأمرون تا آخر چنانکه
در صحیح داشته شد بدانکه چون مصنف از قسم لفیف فارغ شد
شروع کرد در قسم مهموز و مهموز یعنی همزه داشته شده است
و اسم مفعول است از همزه و این مهموز بر چند قسم است یکی مهموز
الفاء صحیح اَمَرَ یعنی فرمود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب اول از هفت وجه مهموز الفاء صحیح زیرا که چون همزه بجای
فاء واقع شده او را مهموز الفاء خوانند و چون از حرف علت
نیست او را صحیح خوانند زیرا که صحیح است که خالی از حرف علت
باشد چنانکه مذکور شد در بیان فرق در میان صحیح و سالم
و باقی صیغها را تا آخر قیاس بصحیح کنند مثل نَصَرَ تا آخر و مستقبل
معلوم چنانکه گوید یَأمُرُ یعنی میفرماید صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت وجه مهموز الفاء
صحیح و او نیز بر قیاس صحیح است چون یَنصُرُ پس باقی صیغها
را قیاس بر وی کنند و اینست معنی قول او حیثما در صحیح داشته شد

یعنی

یعنی این قسم مهموز الفاء خالی از حرف علت مانند صحیح است در حرکات
و سکنات و حروف ناصبه و جازمه بر آن قیاس است که در صحیح
و غیر صحیح داشته شد قیاس بر وی کنند و دیگر بدانکه مصنف در
این باب ذکر کرد ظاهرا چون سابق بیان هفت قسم کرد یکی
از آن هفت قسم مهموز الفاء بود در مثال مهموز الفاء ذکر مصدر
کرد چنانکه گفت اَمْرٌ و اَمَرَ اکتفا بهمان مذکور سابق کرد و نیز
چنانکه ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل نکرد ظاهرا که بمقایسه
گذاشته باشد و ما از جهت سهولت فهم مبتدی هر دو را ذکر
میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گوید اُمِرَ یعنی فرموده شد
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب اول از هفت
وجه مهموز الفاء صحیح و اصلش اُمِرَ بود چون خواستند که مجهول کنند
طریقهٔ مجهول ماضی را در وی جاری کردانیدند که آن ضم فاء و کسر
عین است اُمِرَ شد و بر وی قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما
مجهول مستقبل چنانکه گوید یُؤمَرُ یعنی فرموده میشود
واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

در بیان امر حاضر مهموز الفاء صحیح

از هفت وجه مهموز الفاء صحیح ها اصلش یَأمُرُ بود چون خواستند
که مجهول کنند طریقهٔ مجهول مستقبل که آن ضم حرف استقبال
و فتح عین است جه وجهاری ساختند یُؤمَرُ شد و با حروف
ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته است قوله امر حاضر اُؤمُرْ تا آخر
اصل اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم و ثانی ساکن
دوم را واو شد و اگر مکسوره باشد دوم را یا شود چنانکه
در اِئْدِبْ یا دِبْ اِیْدِبْ و اگر مفتوح باشد دوم را الف شود
چنانکه آمِنْ اصلش ءَأْمِنْ بود یعنی که چون مصنف فارغ
شد از فعل مستقبل مهموز الفاء صحیح شروع کرد در امر حاضر و اقسام
دیگر که امر غائب این قسم و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر نکرده ظاهرا
که قیاس صحیح این منکرات کرده و ما جهت سهولت فهم
مبتدی بحال از هر یک ذکر میکنیم اما امر حاضر معلوم که ذکر کرده
چنانکه گفته اُؤمُرْ یعنی نه صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب اول از هفت وجه مهموز الفاء صحیح واو را از تَأمُرُ گرفتند
تا که حرف مضارع بود انداختند بعد از آن ساکن بود احتیاج شد همزهٔ

وصل پس همزهٔ وصل مضموم در اول وی زیاده کردند چون عین
الفعل مضموم بود حرکت آخر یعنی فی بیفتاد اُأْمُرْ شد چون اُؤمُرْ
و قاعده مقرر است که هرگاه دو همزه جمع شوند و ثانی ساکن باشد
ثانی را قلب میکنند بجنس حرکت همزهٔ اول پس چون در اینجا
همزهٔ ثانی ساکن است و اول مضموم واو که از جنس ضم است
همزهٔ ساکن را قلب بواو کردند اُوْمُرْ شد و آنکه ثانی ساکن باشد
و اول مکسور مثل اِیْدِبْ از اَدَبَ یَأدِبُ که اصلش اِأْدِبْ
بوده واو را از تَأدِبُ گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از آن
تا ساکن بود احتیاج شد به همزهٔ وصل چون عین الفعل مکسور
بود همزهٔ مکسوره در اول وی زیاده کردند حرکت آخر یعنی فی بیفتاد
اِأْدِبْ شد پس چون اول مکسور و ثانی را بیا کردند زیرا که
یا جنس کسره است و اگر اول مفتوح باشد ثانی را بالف میکنند
چون آمِنْ که امر است از آمَنَ یُؤمِنُ از باب افعال که اصلش
ءَأْمِنْ بود چون اَکْرِمْ همزهٔ ثانی را قلب بالف کردند که الف
جنس فتح است آمِنْ شد و آمِنْ را از تُؤمِنُ گرفتند تا

وبعد از تا مهموزه بود متحرک احتیاج نشد به همزه وصل بعد ان
حرکت سین را امر کردند حرکت آخر بعد فتح بیفتاد و اُمِرْ شد پس
اعلم مثل کره حره و جار و سا ختند آمر مثل و بدانکه نون
تاکید ثقیله و خفیفه در این امرها نیز دخول است در امرهای
مذکوره از صحیح و غیر صحیح بدان قیاس کنند و اما امر غایب معلوم
که ذکر نکرده چنانکه گویی لِیَأْمُرْ یعنی باید که فرماید صیغهٔ
واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه
مهموز الفاء صحیح و اصلش یَأْمُرُ بود چون لام امر غایب در آمد
حرکت آخر بیفتاد به جزمی لِیَأْمُرْ شد چون لِیَنْصُرْ و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته است و اما اسم فاعل چنانکه گویی آمِرٌ یعنی
مرد فرماینده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
اول از هفت وجه مهموز الفاء صحیح و اصلش اَمِرٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند
و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت آمِرٌ

شد

مانند ناصرٌ و بر این قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج به بیان
ندارد و اما اسم مفعول چنانکه گویی مَأْمُورٌ یعنی فرموده شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول از هفت
وجه مهموز الفاء صحیح و اصلش اَمْرٌ بود چون خواستند که اسم مفعول
را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی
زیاده کردند و تنوین در آخر و واو از اشباع ضمه تولد کرد
مَأْمُورٌ شد چون مَنْصُورٌ **قول** اما مهموز العین صحیح الخ
بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چنانکه ضَرَبَ یَضْرِبُ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از مهموز الفاء صحیح باب اول شروع کرد
در مهموز العین صحیح باب دوم و این نوع دوم است از اقسام
مهموز که قبل از این بیان کرده شد و در این باب مصدر
و فعل ماضی و مستقبل را ذکر کرد و امر و اسم فاعل و اسم مفعول
و مجهول هر یک از ماضی و مستقبل را ذکر نکرد و اما عدم ذکر
مفعول و مجهول چون این فعل لازمست بنا بر این بوده
باشد و اما عدم ذکر باقی اشیا ظاهراً بنا بر اینکه گذشته باشد

وما ذکر هر یک بطریق اجمال میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی
وانچه ذکر کرده نیز بطریق اجمال کرده وما بتفصیل بیان میکنیم
امّا مصدر که آن زَیْرٌ بود بمعنی مذکور از باب دوم است
از هفت وجه مهموز العین صحیح زیرا که چون همزه بجای عین
واقع شده مهموز العین بوده باشد واز شکی از حروف
علت خالی است صحیح است وامّا فعل ماضی چنانکه گوئی زَأَرَ
یعنی بانگ کرد شیر صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی از باب

معلوم

دوم از هفت وجه مهموز العین صحیح واصلش زَئَرَ بود مصدر
چون فعل ماضی از وی بنا کردند عین و لام را حرکت دادند
زَأَرَ شد چون ضَرَبَ دیگر صیغها قیاس کرده باقی صیغها را
ونیز بر صحیح قیاس که احتیاج بشرح وبیان ندارد وامّا
مستقبل چنانکه گوئی یَزْئِرُ یعنی بانگ میکند شیر صیغهٔ واحد مذکر
غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین صحیح واصلش زَئَرَ بود ماضی چون خواستند
که فعل مستقبل را از وی بنا کنند یاء که حرف استقبال است در اوّل

وی

وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات دادند یَزْئِرُ شد
چون یَضْرِبُ و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس کن نشر ست
وباقی صیغها را تا آخر قیاس بصحیح کن وامّا امر حاضر چنانکه
گوئی اِزْئِرْ یعنی بانگ کن شیر صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز العین صحیح واز وی ازان
تَزْئِرُ گرفتند تاکه حرف استقبال بود دا تا انداختند بعد ازان تا ساکن
بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین الفعل مکسور بود
همزه مکسور در اوّل وی زیاده کردند حرکت آخر بوقف
افتاد اِزْئِرْ شد چون اِضْرِبْ وباقی صیغها تا آخر بر بین
قیاس است نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشت وامّا
امر غائب چنانکه گوئی لِیَزْئِرْ یعنی باید که بانگ کند شیر صیغهٔ
واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین صحیح واصلش یَزْئِرُ بود چون لام امر در آمد
حرکت آخر بجزم بیفتاد لِیَزْئِرْ شد مانند لِیَضْرِبْ ودیگر صیغها
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس

در بیان مهموز اللام صحیح

کنند و اما اسم فاعل چنانکه گویی ذَارِئٌ چون ضَارِبٌ یعنی پاک
شیر کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب سیم از هفت
وجه مهموز العین صحیح و اصلش ذَرَءَ بود چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در اول در آوردند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و او نیز بدل لفظا است
بجای نون مفعل بر قیاس مذکر قول او مهموز اللام صحیح الهَنَاءُ
بگواریدن طعام هَنَأَ یَهْنَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وَهَنِئَ یَهْنَأُ
چون قَرُبَ یَقْرُبُ بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز
العین صحیح شروع کرد در مهموز اللام صحیح که قسم سیم است از
اقسام مهموز اما مهموز اللام بواسطه آنکه همزه بجای لام واقع
شده صحیح بواسطه آنکه از حروف علت خالیست و این قسم
بر دو باب آمده یکی باب سیم و دیگری باب دوم چنانکه مصنف
اشاره کرده و گفته هَنَأَ یَهْنَأُ چون مَنَعَ این باب سیم است
وهَنِئَ یَهْنَأُ چون قَرُبَ یَقْرُبُ این باب دو هست و مصدر
این هر دو باب یکیست و آن هَنَاءُ است یعنی مذکور و اما ماضی

چنانکه

چنانکه گویی هَنَأَ یعنی بگوارید طعام را صیغه واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی معلوم از باب سیم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام
صحیح و اصلش هَنَأَ است و مشترکست در میانه دو باب
مذکور و برین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر و مستقبل
معلوم یَهْنَأُ از باب سیم و یَهْنِئُ از باب حسب یعنی میگوارد
طعام را صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
سیم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش هَنَأَ
بود قاعده اخذ استقبال را در وجاری ساختن چنانکه
سابقا مذکور شد یَهْنَأُ یا یَهْنِئُ شد و برهمین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و بدانکه مصنف مجهول ماضی و مجهول
مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم فاعل و اسم مفعول این باب
را ذکر نکرده ما مجملی از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی
اما مجهول ماضی چنانکه گویی هُنِئَ یعنی گوارانیده شد طعام
صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب سیم
یا دوم اصلش هَنَأَ بود چون خواستند که مجهول کردانند

شده

قاعدهٔ مجهول ماضی کردن آنست که ضم فا و کسر عین است در هر دو جا در ماضی

هُنِئَ شد چون مُنِعَ یا ضُرِبَ و باقی را بدین قیاس کن و مجهول

مستقبل چنانکه گویی یُهْنَأُ یعنی گوارانیده میشود طعام صیغهٔ

واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب سیم

یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش یَهْنَأُ یا یَهْنِئُ

بود چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مجهول مستقبل

که آن ضم حرف استقبال است و فتح عین الفعل در هر دو جا در ساختند

یُهْنَأُ شد مثل یُمْنَعُ یا یُضْرَبُ و بدانکه حروف ناصبه و جازمه

در مستقبل معلوم و مجهول بر قیاس گذشته است و اما امر حاضر

چنانکه گویی اِهْنَأْ از باب سیم یا اِهْنِئْ از باب دوم یعنی بگوار

طعام را صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب سیم یا دوم

از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اول را از تَهْنَأُ گرفتند و دوم را

از تَهْنِئُ که حرف استقبال بود انداختند بعد از آن ساکن بود

احتیاج شد به همزهٔ وصل چون عین الفعل در اول مفتوح بود و دوم

مکسور همزهٔ مکسوره در اول وی در آوردند و حرکت آخر بوقف بیفتاد

اِهْنَأْ

اِهْنَأْ یا اِهْنِئْ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اما امر غایب چنانکه

گویی لِیَهْنَأْ یا لِیَهْنِئْ از باب سیم یا دوم یعنی باید که بگوارد طعام

صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب سیم یا دوم از هفت

وجه مهموز اللام صحیح و اصلش یَهْنَأُ یا یَهْنِئُ بود لام امر غایب

در آمد حرکت آخر بیفتاد بجزمی لِیَهْنَأْ شد یا لِیَهْنِئْ و بر همین

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس

گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گویی هانِئٌ چون مانِعٌ و ضارِبٌ

یعنی یک مرد گوارانندهٔ طعام صیغهٔ واحد مذکر است از اسم

فاعل از باب سیم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش

هَنَأَ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت

اسم فاعلست در آورده نون تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت

بر اسمیت هانِئٌ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

و او نیز از لفظ است بجای بسم [illegible] بر قیاس گذشته و اما اسم مفعول

چنانکه گویی مَهْنُوءٌ یعنی گوارانیده شده طعام صیغهٔ واحد مذکر

از اسم مفعول از باب ضیم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح واصلش
هَنْأٌ بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم
که علامت اسم مفعول است در اول وی در آوردند و تنوین در آخر
او زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه بهم رسید
مَهْنُوءٌ شد چون مَمْنُوعٌ یا مَضْرُوبٌ و او نیز لفظ مستعمل بجای
سه معنی چنانکه گفته شد

در بیان مهموز اللام اجوف

قول ادم مهموز اللام اجوف جاء
یجی اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء امر جیء نهی لا تجیء بدانکه چون مصنف
فارغ شد از مهموز صحیح شروع کرد در مهموز معتل اول ذکر
مهموز اجوف کرد و آن آنست که همزه بجای لام بوده باشد
و حرف علت بجای عین و بدانکه مصنف این باب را ذکر نکرده
و وجه علم ذکر آن معلوم نیست اما مصدرش بر سه قسم
آمده یکی جَیأة بفتح جیم و دوم جِیاءة بکسر جیم و سیم مجیء
مصدر میمی و هر سه بیک معنی اند یعنی آمدن و ماضی معلوم جاء
یعنی آمد صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم از باب
دوم از هفت وجه مهموز اللام اجوف یائی و اصلش جَیَأَ بود یا

متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند جاء شد و این فعل
لازم است از مهموز آید و بر بیت قیاس کنند باقی صیغها
را تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانکه گفت یجیء یعنی آید
صیغه واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت وجه مهموز اللام اجوف و اصلش یَجْیِئُ بود … ب
کسره یا ثقیل بود ما قبل را دادند یجیء شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حروف ناصبه و جازمه بر قیاس
گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گفت جاء یعنی آینده صیغه
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه مهموز
اللام اجوف و اصلش جایِئٌ بود چون در فعل ماضی یا بالف
شده بود در اسم فاعل نیز یا را الف کردند و الف را حرکت دادند
جاء شد دو همزه جمع شدند دوم را قلب بیا کردند جائی
شد … با ثقیل بود حذف کردند از التقای ساکنین شد جاء
یا و تنوین یا بیفتاد جاء شد بر وزن قاع و این مذهب …
است و اما بمذهب خلیل اصل جاء جایئ بود قلب مکانی کردند

بانیمعی کهمزه انجای یا آورده‌اند ویا انجای همزه جای‌ی
شدهم برپا ثقیل بعد حذف کردند بقیاس مذکره بابیفا
جاء شد بردند قال و مذهب سیبویه اصح است زیراکه
اعلال کمتراست و دیگرانکه در مذهب خلیل حذف عین میشود
و در مذهب سیبویه حذف لام و اول حذف لام مستعمل دیگر قلب
مکانی در مذهب خلیل آنست که اگر قلب مکانی نکنند و اعلالش
بطریق مذهب سیبویه کنند دو همزه جمع میشوند و این جایز نیست
سوال چرا بعد از التقاء ساکنین در میان دو الف که بسبب
قلب یا با الف بهم رسیده بود الف را حذف نکردند **جواب**
زیراکه اگر حذف الف میکردند حرکت غیر اذن مشتبه بماضی
میشد و دیگر برانکه این فعل لازمست و مذکور شد که لازم
را اسم مفعول نمیباشد پس ترک کردن مصنف اسم مفعول را بی
تعریر وجه ظاهری ندارد مگر گوییم که قصد مصنف آن بوده باشد
که بر تقدیر نقل با اسم مفعول تر جنین می آید مَجِیْءٌ و اصلش مَجْیُوءٌ
بوده بعد اعلال اوسا نزد اعلال مبیع است و آمده و مذهبین

حرالعول

در اعلال بران قیاس است که مبیع مذکور شد و اما امر حاضر
چنانکه گویی جِئْ یعنی بیا صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از مهموز اللام اجوف واو را از تَجِيءُ
گرفتند تا که حرف استقبال بود اند اختند چنانکه تا میم اول بود
احتیاج بالف وصل نشد بعد از حرکت امر بنا کردند حرکت
آخر بوقفی بیفتاد جِئْ شد ما نیستیم و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر وجود نون تاکید خفیفه در آید گویی
جِئْنَ جِیئَانِّ جِیئُنَّ جِیئِنَّ جِیئَانِّ جِئْنَانِّ خفیفه
جِیئَنْ جِیئُنْ جِیئِنْ و اما امر غایب چنانکه گویی لِیَجِئْ یعنی
باید که بیاید یک صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب
دوم از مهموز اللام اجوف یایی و اصلش یَجِیءُ
بود لام امر غایب در آمد و حرکت آخر بیفتاد لِیَجِئْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله لِیَجِیئَنَّ
لِیَجِیئَانِّ لِیَجِیئُنَّ لِتَجِیئَنَّ لِتَجِیئَانِّ لِیَجِئْنَانِّ خفیفه لِیَجِیئَنْ
لِیَجِیئُنْ لِتَجِیئِنْ و اما نهی چنانکه گویی لَا یَجِئْ یعنی باید که نیاید

١٩٤

صیغه واحد مذکر است از نهی غایب معلوم از باب دوم از
وجه مهموز اللام و اجوف یائی و اصلش یجیء بود لا نهی جزم کرد
و آخر را جزم کرد حرکت آخر عین بیفتاد لا یجئ شد بعد عین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نهی تاکید ثقیله لا یجیئنّ لا
یجیئانّ لا یجیئنّ تا آخر خفیفه لا یجیئنْ لا یجیئنْ لا یجیئنْ
و بیان کرد مصنف از فصل ثانی اختیار صیغه مخاطب کرده بدون
مغایب و در باقی فصلها اختیار غایب کرده ظاهرا وجه این
آنست که چون امر حاضر را قبل از امر غایب در جمیع افعال ذکر کرده
و قصد کرده که غایب تناسب کنند در میانه امر و نهی چنانکه
مخاطب در مقابل مخاطب و مغایب در مقابل مغایب افتد
بسبب از این جهت در نهی مخاطب را بیشتر ذکر کرده تا امر حاضر در مقابل
نهی حاضر واقع شود و امر غایب در مقابل نهی غایب **قول**

در بیان مهموز الفاء ناقص

او مهموز الفاء ناقص أتی یأتی چون رمی یرمی و در امر
گوید ائت همزه باید باشد بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز
اللام اجوف شروع کرد در مهموز الفاء ناقص و آن آنست که

فاهمزه

فا همزه بوده باشد و بجای لام حرف علت و نیز بدانکه مصنف
ذکر نکرده مصدر این باب و اسم فاعل و اسم مفعول را و امر غایب
و نهی را و ما از جهت سهولت فهم مبتدی بجای از همه ذکر
میکنیم انشاء الله تعالی اما مصدر وآن أتی است و بچهار
معنی آمده اول آمدن و بمعنی لازم است و دوم هلاک
کردن و سیم عذاب کردن و چهارم ایذا کردن و باعتبار
این سه معنی متعدی است و اما ماضی چنانست که گفته است
یعنی أتی و معنی او را قیاس بمصدر کنند هر معنی را که در مصدر
اعتبار کنند ماضی نیز تابع است مصدر را در آن معنی و همچنین
است حکم باقی مشتقات از مستقبل و امر و نهی و نفی و جحد
و استفهام و أتی صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
ماضی معلوم از باب دوم از نوع مهموز الفاء ناقص یائی
و اصلش أتی بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
کردند أتی شد چون رمی و بر دیگر تا آخر باقی صیغها را قیاس
کن و اما مستقبل معلوم چنانست که گفته است یأتی

بر قیاس یعنی مصدر صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص یائی و اصلش
یَأْتِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یَأْتِی شد چون یَرْمِی
و باقی صیغهای او را قیاس کن بر باقی صیغهای یَرْمِی و چون
حروف ناصبه در آیند گوئیم لَنْ یَأْتِیَ لَنْ یَأْتِیَا لَنْ یَأْتُوا تا آخر
مانند لَنْ یَرْمِیَ تا آخر و حروف جازم چون لَمْ یَأْتِ لَمْ یَأْتِیَا
لَمْ یَأْتُوا تا آخر چون لَمْ یَرْمِ تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی
اِیْتِ یعنی که از مصدر مقصود باشد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص
و او را از تَأْتِی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از
تا ساکن بود احتیاج شد همزهٔ وصل چون عین الفعل
مکسور بود همزهٔ مکسوره در اول وی زیاده کردند حرکت آخر
بوقفی بیفتاد اِئْتِ شد چون اِرْمِ و قیاس باقی امثلهٔ او نیز
دو همزه جمع شدند بقاعدهٔ متکرره همزهٔ دوم را قلب بیا
کردند اِیْتِ شد قیاس باقی امثلهٔ او بر قیاس باقی امثلهٔ اِرْمِ است

شد چو

وچون

و چون نون تاکید ثقیله را داخل سازی گوئی اِیْتِیَنَّ
اِیْتِیَانِّ اِیْتُنَّ اِیْتِنَّ اِیْتِیَانِّ اِیْتِینَانِّ خفیفه اِیْتِیَنْ
اِیْتُنْ اِیْتِنْ و در امر غائب گوئی لِیَأْتِ یعنی باید که بیاید و غیر
آن قیاس معانی دیگر از مصدر صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص و اصلش
یَأْتِی بود چون لام امر غائب در آمد حرکت آخر بالجزمی ساقط
گردانید لِیَأْتِ شد چون لِیَرْمِ و بر باقی مثالهای لِیَرْمِ قیاس
باید کرد باقی مثالها لِیَأْتِ را نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته و اما نهی چنانکه گوئی لَا یَأْتِ یعنی باید که نیاید صیغهٔ
واحد مذکر است از نهی غائب معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز الفاء ناقص یائی و اصلش یَأْتِی بود لای نهی در آمد
و آخر را جزم کرد حرکت آخر بجزمی ساقط شد لَا یَأْتِ شد چون
لَا یَرْمِ و بر همین قیاس کن باقی امثله را تا آخر نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس مذکور و اما اسم فاعل آتٍ چون رامٍ
یعنی آینده و نیز غیر این معنی قیاس بعضی معنی قصد کرده شود

صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه
مهموز الفاء ناقص یائی و اصلش آتِیٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در اول
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت آتٍ
شد و اینکه یک نقطه است بجای سه نقطه برای قیاس است
که مذکور شد و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مأتیٌّ و این [illegible]
که اسم مفعول را بنا نهاده شود از مصدر که بمعنی عذاب کردن
و هلاک کردن بوده باشد زیرا که باین معانی متعدی است
و اما بآت بمعنی بکر که آمدنست اسم مفعول بنا نهاده نمیشود
زیرا که لازمست و از لازم اسم مفعول بنا نهاده نمیشود
پس مأتیّ یعنی عذاب کرده شده یا هلاک شده صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء
ناقص و اصلش مأتُوْیٌ بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه میم د

کرده شده

مأتوی

مأتوی شد واو و یا در یک کلمه جمع شد نخستین ساکن واو را
بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را کسره دادند مأتیٌّ
شد بر قیاس مرمیٌّ و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
و این ابیات بمعنی بوده بر قیاس مذکور است **قوله** آدم مهموز
العین مثال الوأد زنده درگور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون
وَعَدَ یَعِدُ بیان که چون مصنف فارغ شد از مهموز الفاء ناقص
شروع کرد در مهموز العین مثال و آن چنانست که همزه بجای
عین بوده باشد و حرف علت بجای فا باشد وَأْدٌ که مصدر است
بمعنی مذکور و اما فعل ماضی چنانست که گوئی وَأَدَ یعنی زنده
درگور کرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال واوی و ما مثل جو علست در احتمال
حرکات و سکنات و باقی مثالهای او را قیاس بر باقی مثالها
وعد باید کرد و مستقبل او یَئِدُ است یعنی زنده درگور میکند صیغهٔ
واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین مثال واوی و اصلش یَوْئِدُ بود چون یَوْعِدُ واو را

معلوم

شده بود در میان دو یاء مفتوحه و کسره لازم تعلیل نمود افتاد
یاء دوم شد مانند یَجِئُ و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
در حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته و بدانکه مصنف مجهول
ماضی مجهول و مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم فاعل و اسم مفعول
این باب را ذکر نکردند ظاهراً بعلت آنکه نا شناست و ما از جهت
سهولت فهم مبتدی بجهت تعریف ذکر میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه
گویی وُئِدَ جمیع وُعِدَ یعنی زنده درگور کرده شد صیغه
واحد مذکر غایب است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و اما مجهول مستقبل چنانکه گویی یُوْأَدُ مانند یُوعَدُ یعنی
زنده درگور کرده میشود صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
مستقبل مجهول از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال و بر این
وجه است باقی صیغها تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گویی اِدْ یعنی زنده
درگور کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال واوی را از زیاده گرفتن که حرف استقبال است

انداختند

انداختند چون الف متحرک بود احتیاج بهمزه نشد بهمان حرکت امر
بنا کردند حرکت آخر بجهت تخفیف افتاد اِدْ شد مانند عِدْ و چون نون
تاکید ثقیله در آید گویی اِدَنَّ مانند عِدَنَّ تا آخر و با نون
تاکید خفیفه گویی اِدَنْ اِدُنْ اِدِنْ و بر این قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و اما امر غایب معلوم چنانکه گویی لِیَئِدْ مانند
لِیَعِدْ یعنی باید که زنده درگور کند صیغه واحد مذکر است از
امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال
و چون نون تاکید ثقیله داخل سازی گویی لِیَئِدَنَّ مانند
لِیَعِدَنَّ تا آخر خفیفه لِیَئِدَنْ لِیَئِدُنْ لِیَئِدِنْ و بر این قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم فاعل چنانکه گویی وائِدٌ مانند
واعِدٌ یعنی زنده درگور کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال واوی را از وَأَدَ گرفتند
الف که علامت اسم فاعل است درآوردند و تنوین حرکت آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر تمکنیت وائِدٌ شد و این نیز در
یک لفظ جاری است یعنی مانند مذکور سابق است و بر این قیاس

کن باقی صیغها را تا آخر واما اسم مفعول چنانکه گوئی مَقْوِیٌّ و دُعا
مُقْوِیَةٌ یعنی زنده گردانیده شده صیغه واحد مذکر است اسم
مفعول از باب دوم از هفت قسم مهموز العین مثال و اصلش
واو بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم
که علامت اسم مفعول بود در اول وی زیاده کردند و تنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه لام مَقْوُوٌّ شد
واو در یکدیگر یکی لفظ جای هم معنی بر قیاس مذکور سابق است
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول** اَدْمِی لفیف
مفروق الوای وعده کردن واو و یا از جهت وَقی یَقی بدانکه
چون مصنف فارغ شد از مهموز صحیح و مثال و اجوف و ناقص
شروع نمود در مهموز لفیف چنانکه گوید مهموز لفیف مفروق فا را
و آن چنانست که همزه بجای عین بوده باشد و حرف علت بجای
فاء و لام همچو وَأْی که مصدر است بمعنی وعده کردن ماضی وی وَأی است
بمعنی وعده کرد صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم
از باب دوم از هفت قسم مهموز العین لفیف مفروق و اصل وی أی

واوی بوده

وَأَيَ بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند وَأَی
شد همانند وَقَی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و مستقبل وی یَئِی است یعنی وعده میکند صیغه واحد مذکر
غایب است از فعل مستقبل از باب دوم از هفت قسم مهموز
العین لفیف مفروق و اصلش یَوْئِیُ بود واو را حذف کردند
همانند واو یعد و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند چون حکم یَقِی
یَئِی شد چون یَقِی سبب حکم واو وی چون حکم واو مثال است
و حکم یاء او همچون حکم یاء ناقص و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و چون حروف ناصبه در آیند گوئی لَنْ یَئِیَ
لَنْ یَئِیا لَنْ یَئُوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَئِ لَمْ یَئِیا
لَمْ یَئُوا تا آخر بدانکه مصنف درین باب نیز ذکر مجهول ماضی و مستقبل
و اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر و غایب نکرده ما از جهت
فهم مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گوئی
وُئِیَ چون وُقِیَ و بر همین قیاس است باقی صیغها را تا آخر و اما
مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُوأَی چون یُوقَی و بر همین قیاس است

باقی صیغهات آخر و اما اسم فاعل چنانکه گوئی وَاءٍ چون وَاقٍ
یعنی وعده کننده که اصلش وَاءِیٌ بوده الف که علامت اسم
فاعلست در آورده‌اند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مَوْئِیٌّ چون
مَرْمِیٌّ یعنی وعده کرده شده و اصلش وَأْیٌ بود چون خواستند
که اسم مفعول ازوی بنا کنند میم که علامت اسم مفعولست در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو از
اشباع ضمه تولد کرد مَوْءُوْیٌ شد پس اعلال مَرْمِیٌّ در وی جاری
گردانیدند مَوْئِیٌّ شد و قیاس باقی صیغهای اسم فاعل و اسم
مفعول بر منوالی که سابق کرده احتیاج بذکر ندارد و نیز حکم
از اسم فاعل و اسم مفعول برای سه معنی آمده اند بر قیاس گذشته
احتیاج بذکر و شرح ندارد و اما امر حاضر چنانکه گوئی اِءْ مانند قِ
یعنی وعده کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه مهموز العین لفیف مفروق واو را از تای
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از آن تا متحرک بود

بهمزه وصل احتیاج نشد بهمان حرکت امر بنا کردند نون آخر
بوقف بیفتاد راشد و بر همین قیاس کن باقی صیغهای امر آخر
نون تاکید ثقیله اِئِنَّ اِئِیَانِّ اِئُنَّ اِئِنَّ اِئِیَانِّ اِئْنَانِّ خفیفه
اِئِنْ اِئُنْ اِئِنْ و اما امر غائب چنانکه گوئی لِيَإِ یعنی باید که وعده
کند صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین لفیف مفروق و اصلش یَإِی بود لام امر غائب
در آمد یا از آخر بیفتاد بجزمی لِيَإِ شد مانند لِيَقِ نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته **قول** او مهموز لفیف
مفروق الأَوْیُ جای گرفتن آدمی یا در [illegible]
بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز لفیف مفروق
شروع کرد در مهموز لفیف مقرون و آن چنانست که همزه بجای
فا بود و حرف علت بجای عین و لام مانند اَوَى که مصدرش اَوْیٌ است
یعنی مذکور ماضی اوی است یعنی جای گرفت صیغه واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفا لفیف
مقرون و اصلش اَوَیَ بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب

در بیان مهموز لفیف مقرون

بالف کردند آوی شد مانند یطوی و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و مستقبل یأوی است یعنی جای میگیرم
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت وجه مهموز الفاء لفیف مقرون و اصلش یأوِی بود
ضمه یا ثقیل بود حذف کردند یأوی شد مانند یطوی و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه و جازمه قیاس
جو مذکوره سابق کرده احتیاج بذکر ندارد و نیز انکه مصنف
نیز ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول
و امر حاضر و امر غائب نکرده اما عدم ذکر مجهول ماضی و مستقبل
و اسم مفعول بنا بر آنست که این فعل لازمست و از فعل لازم
بنای مجهول و اسم مفعول نمیشود و اما باقی را ما از جهت سهولت
فهم مبتدی ذکر میکنیم پس اسم فاعل چنانکه گوئی آوٍ یعنی جای
گیرنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه مهموز الفاء لفیف مقرون و اصلش آوِی بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند

و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بتمکین
و تغییر حرکات و سکنات دادند آوِیٌ شد ضمه یا ثقیل بود
حذف کردند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا حذف
آوٍ شد مانند وامّا امر حاضر چنانکه گوئی ایوِ یعنی جای

طايدم

بگیر صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم
از هفت وجه مهموز الفاء لفیف مقرون و اورا از تأوی گرفتند
تا که حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آن همزه بود ساکن
احتیاج شد بهمزه وصل چون عین الفعل مکسور بود همزه
مکسوره در اول وی زیاده کردند یا آخر بسبب وقف
عاری شد دو همزه جمع شدند و ثانی ساکن بود ثانی را
بجنس حرکت ماقبل قلب کردند که آن یا است ایوِ شد چون
ایوِ چون نون تاکید ثقیله داخل سازی گوئی ایوِیَنَّ
تا آخر چون ایوِیَنَّ خفیفه ایوِیَنْ ایوُنْ ایوِنْ و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما امر غائب چنانکه گوئی لیأوِ
یعنی باید که جای بگیرد صیغه واحد مذکر است از امر غائب از باب دوم

در بیان مهموز مضاعف

انصفت دجه مهموز الفاء لفیف مقرون و اصلش یأدی لام اوغا
در آمد تا از آخر بیفتاد و نجم یأدو شد مانند لیغطی و یانون تا بیت
ثقیل کو یأدی لیأدو یأدی تا آخر خفیفه لیأدین لیأدن لیأدن
قول او مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد بیرج کو مهموز هر باب
بر قیاس آن باب بود بدان که چون مصنف فارغ شد از مهموز
معتل ولفیف شروع کرد در مهموز مضاعف معنی مهموز مذکور
شد واما معنی مضاعف در لغت دو چندان کرده شده است
ودر اصطلاح در ثلاثی مجرد و مزید فیه آنست که عین الفعل
ولام الفعل از یک جنس بوده باشد چون مَدَّ وعَدَّ که اصلش
مَدَدَ وعَدَدَ بود چون دو حرف از یک جنس حرکت کلمه
جمع شود اول را ساکن میکنند و در دوم ادغام میکنند مرد
میم که یکی از ثلاثی مجرد است ودیگر مزید فیها از باب افعال دال
اول را ساکن کردند در دوم ادغام مثل واعدّ شد و در رباعی
مجرد و مزید فیه آنست که فاء الفعل ولام الفعل اول از یک جنس
باشند وعین الفعل ولام الفعل دوم از یک جنس چون

وشوش

وشوش که رباعی مجرد است وتَزَلزُل باعرفه مزید فیه چون
دانستی این مطالب بدانکه معنی کلام مصنف که مهموز مضاعف حکم
مضاعف دارد آنست که هرجا که فاء الفعل همزه بوده باشد
وعین الفعل ولام الفعل از یک جنس بود همچنانکه در مضاعف
ادغام در کدام جاریست که آن لازم وجایز وممتنع است
در مهموز نیز همان حکم جاریست مثل أَزَّ یَؤُزُّ که درانجا
ادغام لازمست واصلش أَزَزَ یَأْزُزُ بود زای اول
را ساکن کرده در دوم ادغام کردند یأزّ یأزّ شد چون عضّ
یَعَضُّ وادغام جایز در جاییست که یکی از حرفها جازم داخل
فعل مضارع شود مثل لم یأزّ که در و سه وجه جایز است
یکی لم یأزّ بفتح زای و دوم لم یأزِّ بکسر زای و سیم لم یأزُز
بغیر ادغام وجه بین است امر حاضر وامر غائب از این باب بعد ازین
بیاید با معنی ادغام و بعضی از احکام مضاعف انشاء الله
تعالی و دیگر بدانکه معنی قول مصنف که مهموز هر باب بر قیاس
آن باب بود آنست که اگر مهموز صحیح باشد حکم صحیح دارد

و اگر مهموز ناقص باشد حکم ناقص دارد و اگر اجوف باشد
حکم اجوف دارد و همچنین است دیگر ابواب قیاس بر این کنند

در بیان مضاعف

قال المضاعف ماضی مَدَّ مَدَّا مَدُّوا مَدَّتْ مَدَّتَا مَدَدْنَ
تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود
اول را ساکن کردند در مددت و ما بعدش و چون دال دوم

و در رد و مد ادغام کردن م

ساکن بود سکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بحال
خود ماند بدانکه چون مصنف از اقسام مهموز فارغ شد
شروع کرد در قسم مضاعف بمعنی مضاعف آنجاست که مذکور شد
و مَدَّ فعل ماضی یعنی کشید صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب اول از نصر ینصر وجه مضاعف و اصلش مدد است

در معنی ادغام

که مصنف ذکر کرده و بدانکه معنی ادغام در لغت لجام در دهن
اسب کردن است و در اصطلاح النحاة آنست که حرفی در حرفی
دیگر درج کرده شود یعنی پوشیده شود و ادغام از مَدَّ
تا مَدَّتَا که تثنیه مؤنث غائب است لازم و واجب است و از
مَدَدْنَ که جمع مؤنث غائب است تا آخر ادغام ممتنع است

چنانکه قبل ازین بآن اشاره شد و وجه آنکه درین مثالها
ادغام ممکن نیست آنست که در ادغام شرطست که حرف اول را
ساکن کنند و در دوم مدرج کنند و درین مسائل حرف ثانی ساکن است
پس اگر اول را هم ساکن کنند التقای ساکنین میشود
در میانه دو حرف اگر کسی سوال کند که چرا حرکت دال اول را
بدال دوم ندادند پس اول را در دوم ادغام کنند جواب آن ممکن است
که بگوییم وقتی که چنان کردند مَدَّتُ مُدُّتُ میشود و مشتبه
میشود بواحد مذکر غائب از فعل ماضی معلوم از باب
تفعیل و ممکن است نیز بگوییم در جواب که قول مصنف سکون
لازم ادغام ممکن نبود اشاره بجواب این سوال باشد
تقریر جواب آنکه چون دال دوم ساکن بود و این سکون لازم
وی بود و جایی که سکون لازم باشد او را حرکت نمیدهند
که اگر سکون لازم نمیبود و عارض میبود حرکت میدادند چنانکه
ازینجهت حرکت دال اول را بدال ثانی ندادند پس ازینجهت
ادغام در اینها ممکن نیست و برین قیاس کن باقی صیغها را

در بیان مستقبل مضاعف

تا مُدّتُنَّ اجوف دانستی اعلم مَدَّ دانی انکه مصنف مصدر مَدّ را
ذکر نکرد ظاهرا جهت در اول کتاب اشاره بآن کرده بعد بیانکه
گفته بود هرچه در و تضعیف باشد و کذا و کذا جهت مُدّ مَدّ
مراد از مُدّ مصدر است ابتلی مَدّ یعنی کشیدن التقا بذکر او در آنجا
کرده باشد و مَدَّ اصلش مَدَدَ است دال اول را ساکن کردند و دوم را
ادغام کردند مَدَّ شد **قول** او مستقبل یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدّونَ
تا آخر یَمُدُّ اصلش یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و دال
اول را در دوم ادغام کردند و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام
نکردند چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد بدانکه مصنف فارغ شد
از بیان ماضی مضاعف شروع کرد در بیان مستقبل
مضاعف و آن یَمُدُّ است یعنی میکشد صیغه واحد مذکر غائب
است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از جنس مضاعف
و اصلش ها است که مصنف ذکر کرد و باقی صیغها بر همین قیاس است
الا یَمْدُدْنَ جمع مؤنث غائب و تَمْدُدْنَ جمع مؤنث مخاطب
که در اینشان ادغام ممکن نیست بلکه چنانکه در مَدَدْنَ

ج

در بیان مجهول ماضی مضاعف باب اول

جمع مؤنث مغایب مذکور شد و سوال و جواب مذکور نیز
همان برابر قیاس کنند و چون حروف ناصبه در آید گویند
لن یَمُدَّ لن یَمُدّا لن یَمُدّوا تا آخر و چون حروف جازمه در آید لم یَمُدَّ
لم یَمُدّ لم یَمْدُدْ یا ادغام بعد حرکت و لم یَمْدُدْ بغیر ادغام و دیگر قیاس کن
کن باقی واحدها را از واحد مؤنث مغایب و واحد مذکر مخاطب
و واحد متکلم و متکلم مع الغیر **قول** او مجهول ماضی مُدَّ مُدّا
مُدّوا تا آخر مجهول مستقبل یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدّونَ تا آخر
بدانکه چون مصنف فارغ شد از معلوم ماضی و معلوم مستقبل
مضاعف شروع کرد در مجهول ابتدا از اما مجهول ماضی
مُدَّ یعنی کشیده شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
مجهول از باب اول از جنس مضاعف و اصلش مُدِدَ
بود دال اول را ساکن کرده در دوم را ادغام کردند چنانکه در معلوم
کردند مُدَّ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و اما مجهول مستقبل چنانکه گوییم یُمَدُّ یعنی کشیده میشود
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

اول از هفت وجه مضاعف و اصلش یَمْدُدُ بود معلوم چون خواستند
که مجهول کنند طریقهٔ مجهول مستقبل که آن ضم حرف استقبال
و فتح عین است در وجه جاری گردانیدند یُمَدُّ شد و برین قیاس
است تا آخر و حروف ناصبه چون در آید گوییم لن یُمَدَّ لن
یُمَدّا لن یُمَدُّوا تا آخر و در جازم گوییم لم یُمَدَّ لم یُمَدِّ لم یُمْدَدْ
حرکات سه گانهٔ دال یا ادغام و لم یُمْدَدْ بغیر ادغام چنانکه مذکور

در بیان امر حاضر و امر غایب مضاعف باب اول

شد **قول** و امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه است مُدَّ مُدِّ
مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی یک وجه مُدّا مُدُّوا مُدِّی مُدّا مُدَّنَّ اُمْدُدْنَ
و در مفرد امر غایب خواه مذکر خواه مؤنث چهار وجه
لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس حال نون و حال جهت بدانکه
چون مصنف فارغ شد از مجهول ماضی و مجهول مستقبل
مضاعف شروع کرد در امر حاضر و غایب و نهی و جحد چنین
قسم اما امر حاضر چنانکه گوییم مُدَّ یعنی بکش صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اول
آن اُمْدُدْ گفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از آن

یمد

متحرک با وجود احتیاج نشد به همزهٔ وصل پس از آن حرکت امر بنا کردند
حرکت آخر بمعنی نیفتاد مُدَّ شد و بدانکه در مُدَّ چنانکه
در مُدِّ که واحد مذکر است چهار وجه جایز است سه از آن
بسه حرکت بفتح و بکسر و بضم با ادغام اما کسر بواسطهٔ آنکه الساکن
اذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر یعنی هرگاه ساکن حرکت داده شود
حرکت داده شود بکسر و اما فتح بواسطهٔ آنکه فتح اخف حرکات است
و اما ضم بواسطهٔ موافقت فاء الفعل در مستقبل که مضموم است
و یکی دیگر بی ادغام چنانکه مصنف بآن اشاره کرده و در باقی
یک وجه جایز است یعنی با ادغام و در جمع مؤنث بی ادغام
و در امر غایب در واحد مذکر و واحد مؤنث نیز چهار وجه
جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ لِتَمُدَّ لِتَمُدِّ لِتَمُدُّ
لِتَمْدُدْ و لِیَمُدَّ یعنی باید که بکشد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف
و اصلش یَمُدُّ بود چون که امر غایب در آمد لِیَمُدَّ شد
بچهار وجه مذکور و برهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

وبدانکه مصنف نون تاکید ثقیله و خفیفه این امر را میان
دو باب ذکر کرده و ما از جهت مناسبت مقام هر یک
را بعد از هر همان باب ذکر میکنیم اما نون تاکید ثقیله در امر
حاضر این باب چنانکه گویی مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
اُمْدُدْنَانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ و در امر غایب معلوم
با نون تاکید ثقیله گویی لِيُمَدَّنَّ لِيُمَدَّانِّ لِيُمَدُّنَّ لِتُمَدَّنَّ
لِتُمَدَّنَّ لِتُمَدَّانِّ لِيَمْدُدْنَانِّ خفیفه لِيُمَدَّنْ لِيُمَدُّنْ لِتُمَدَّنْ
و اما نهی چنانکه گویی لا يُمَدُّ یعنی باید که بکشد صیغه واحد مذکر
از نهی غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يُمْدُدُ بود لای نهی در آمد لا يُمَدُّ شد و در وی نیز چهار وجه
مذکوره جایز است و همچنین در باقی مفرداتش نیز چهار وجه
جایز است و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
و اما فعل جحد چنانکه گویی لم يُمَدَّ یعنی نکشید صیغه واحد مذکر
از فعل جحد از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يُمْدُدُ بود چون لم جازم در آمد لم يُمَدَّ شد چهار وجه مذکور

جحد

در بیان مضاعف ابواب اصول

چنانکه مذکور شد همچنین است باقی مفرداتش که در هیچ یک
نیز چهار وجه است **قوله** و مضاعف از اسم باب اصول
آید فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت و فَعَلَ يَفْعِلُ چون فَرَّ يَفِرُّ
و فَعِلَ يَفْعَلُ چون بَرَّ يَبَرُّ و در امر وا حواشی که از بن دو باب
سه وجه جائز است زیرا که ضم را از برای موافقت فاء فعل مستقبل
بود ساقط شد بدانکه مراد از اسم باب اصول آنست که حرکت
عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل بوده باشد چنانکه
در اوایل کتاب مذکور شد و از جمله ابواب اصول مضاعف
باب اول مذکور شد و اما مضاعف باب دوم از اصول
پس ماضی وی چنانکه گویی فَرَّ یعنی گریخت صیغه واحد مذکر
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش
فَرَرَ بود راء اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند فَرَّ شد
و بر همین قیاس است باقی صیغه‌ها فَرَّا تا تثنیه مؤنث غایب
و از فَرَرْنَ تا جمع مؤنث غایب تا آخر ادغام ممکن نیست چنانکه
وجه آن مذکور شد و اما فعل مستقبل چنانکه گویی يَفِرُّ

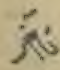
٢٠٧

میکرند صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل معلوم
از باب دوم از هفت وجه مضاعف واصلش یَفْرِرُ بود راء اول
را ساکن کرده در دوم ادغام کردند یَفِرُّ شد وهمچنین است
باقی صیغها تا آخر الا جمع مؤنث غایب وجمع مؤنث مخاطب
که در ایشان ادغام ممکن نیست مانند یَفْرِرْنَ وتَفْرِرْنَ
وبا حروف ناصبه گوئی لَنْ یَفِرَّ لَنْ یَفِرَّا لَنْ یَفِرُّوا تا آخر وبا جازم
گوئی لم یَفِرَّ بفتح وکسر راء ولم یَفْرِرْ بغیر ادغام وبر همین قیاس
باقی مفردات او از واحد مؤنث غایب وواحد مذکر مخاطب
وواحد متکلم ومتکلم مع الغیر که در هر یک از اینها سه وجه است
وبدانکه مصنف امر حاضر وامر غایب این باب وهمچنین اسم فاعل
وی را ذکر نکرده ونیز امرهای باب چهارم از مضاعف واسم فاعل
واسم مفعول هر دو را ذکر نکرده وما از جهت سهولت فهم مبتدی
محل التعریف در جای خودش ذکر میکنیم اما امر حاضر از باب دوم
چنانکه گوئی فِرَّ فِرِّ افْرِرْ سه وجه آمده دو با ادغام ویکی بغیر
ادغام واین دو که با ادغام است یکی بفتح راء ودیگری بکسر راء واما

بفتح

بفتح راء نیامده زیرا که ضم را بواسطهٔ ضم عین الفعل است
وچون عین الفعل این باب مضموم نیست ضم را نمی آید
ومعنی فِرَّ بگریز است صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه مضاعف واو را از تَفِرُّ گرفتند تا
که حرف استقبال است انداختند وما بعد تا متحرک بود احتیاج
بهمزهٔ وصل نشد بعد از حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بجهت خفت
فتحه شد باین سه وجه مذکور ونون تاکید ثقیله وخفیفه را بنا
کن شد در همه نَّ نْ واما امر غایب چنانکه گوئی لِیَفِرَّ سه وجه
مذکور بعینه یعنی که بگریزد صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف واصلش
یَفْرِرُ بود لام امر غایب درآمد لِیَفِرَّ شد بسه وجه مذکور در امر
یَفِرُّ وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر الا جمع مؤنث
که در هر یک دو وجه است بغیر ادغام چنانکه مذکور شد وقول
او ودر امر واخوات دو مراد از اخوات امر نهی وجحد است یعنی
همچنین که در امر در هر فرد او سه وجه است دو با ادغام ویکی

فی ادغام چنانکه مذکور شد در مفرداتش و جهت تر...
دو جایز است اما نهی چنانکه گوئی لا یفرّ لا یفرّوا بادغام و لا
یفررْ بی ادغام و اما جحد چنانکه گوئی لم یفرّ بادغام و لم
یفررْ بی ادغام و بر همین قیاس کن باقی صیغهاء او از هر دو
قسم تا آخر و قوله او و زید که فرّ که از باب معاملت فاء فعل
مستقبل بود ساقط شد یعنی ضمه مُتَیَقَّن که فاء فعل مستقبل
میم است مضمر است و بلک وجه دیگر که فرّ آخر است در
اخوات و وجهت موافقت این فرّ است چنانکه قبل ازین
مذکور شد و اما اسم فاعل چنانکه گوئی فارٌّ یعنی گریزنده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه مضاعف و اصلش فارِرٌ است چون خواستند که اسم
فاعل فعل بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در اول در آوردند
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت فارّ شد و دو ... یکی
یک لفظ است بجای سه حرف بران قیاس است که سابقا
مذکور شد در اسم فاعل صحیح و غیر صحیح و بر همین کن باقی صیغها



تا آخر و چون این فعل لازم است اسم مفعول از وی بنا نهاده
نمیشود و همچنین مجهول ماضی و مجهول مستقبل نیز بنا نهاده
نمیشود از وی و اما مضاعف باب چهارم از اصول
سبب ماضی و مدّ است یعنی یک گرد صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
و اصلش مَدَدَ بود چون حرف دال اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند مدّ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانست که گوئی
یَمُدُّ یعنی ... میکند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف و اصلش یَمْدُدُ
بود دال اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند یمدّ
شد و باب ناصبه که گوئی لن یمدّ تا آخر و باب جازمه که گوئی لم یمدّ
لم یمدد با ادغام و لم یمدد بی ادغام و بر همین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و اما ماضی مجهول چنانکه گوئی مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر
و مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُمَدُّ یُمَدّان یُمَدّون تا آخر

و مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُبَرُّ یُبَرّانِ یُبَرُّونَ تا آخر
و بدانکه مصدر این باب را که بِرّ است یعنی نیکوئی کردن
مصنف ذکر نکرده و جهتش معلوم نیست و نیز در این باب نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر نکرده ما مجملی از هر یک
جهت سهولت فهم مبتدی ذکر میکنیم اما امر وی بَرّ است
یعنی نیکوئی کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و او را از تَبَرُّ گرفتند تا که حرف
استقبال است انداختند و بعد از تا متحرک بود همان حرکت
امر بنا کردند حرکت آخر بیفتاد بوقف بَرّ شد و در بَرّ سه
وجه جایز است چنانکه مصنف بآن اشاره کرده یکی بَرَّ دوم
بَرِّ سیوم اِبْرَرْ و بر قیاس مُدّ و با نون تاکید ثقیله گوئی
بَرَّنَّ بَرّانِّ بَرُّنَّ بَرِّنَّ بَرّانِّ اِبْرَرْنانِّ و خفیفه بَرَّنْ
بَرُّنْ بَرِّنْ و در امر غائب گوئی لِیَبَرَّ یعنی باید که نیکوئی
کند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و در اصل یَبَرُّ بود لام امر غائب

درآمد و آخر را جزم کرد و در وی نیز سه وجه جایز است دوم
با ادغام چون لِیَبَرَّ و لِیَبَرِّ و یکی بغیر ادغام چون لِیَبْرُرْ
و بر همین قیاس کن واحد مؤنث و متکلم واحد و متکلم با غیر
و با نون تاکید ثقیله گوئی لِیَبَرَّنَّ تا آخر و با نون خفیفه
گوئی لِیَبَرَّنْ لِیَبَرُّنْ و در نهی گوئی لا یَبَرَّ بسه وجه مذکور
لِیَبَرِّنْ
یعنی باید که نیکوئی نکند صیغهٔ واحد مذکر است از نهی
غائب معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
و اصلش یَبَرُّ بود لا نهی درآمد و آخر را جزم کرد لا یَبَرَّ
و لا یَبَرِّ با ادغام و لا یَبْرُرْ بغیر ادغام و بر همین قیاس کن
باقی واحدها را و غیر واحد یک وجه است و آن حذف
نونهای عوض رفع است و در جحد گوئی لم یَبَرَّ لم یَبَرِّ با ادغام
و لم یَبْرُرْ بی ادغام و لم یَبَرّ یعنی نیکی نکرد صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل جحد از باب چهارم از هفت وجه مضاعف و اصلش
یَبَرُّ بود لم درآمد و آخرش را جزم کرد پس همان سه وجه مذکور
در وی جاری شد و بر همین قیاس است باقی واحدها

وحذف نون بهای عوض نیست در غیر واحدها واما
اسم فاعل الثین باب چنانکه گوئی بادٌ یعنی نیکی کننده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت وجه
مضاعف واصلش بَادِدٌ بود چون اسم فاعل را از وی بنا کردن
الف که علامت اسم فاعل است بعد از فا زیاده کردند و تنوین را
در آخر جهت دلالت بر اسمیت بادٌ شد وادیل لفظ است
بجای سه معنی چنانکه در صحیح وغیر صحیح مذکور شد بر آن
قیاس کن و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما اسم
مفعول چنانکه گوئی مَبْرُورٌ یعنی نیکی کرده شده صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
واصلش بَرِيرٌ بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع
ضمه بهم رسید مَبْرُورٌ شد وا و نیز یک لفظست بجای سه معنی
بولت قیاس که در صحیح وغیر صحیح مذکور شد و بر همین

قیاس

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قوله** واسم فاعل مادٌّ
مادّان مادّون مادّةٌ مادّتان مادّات واسم مفعول
مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودونَ مَمْدُودَةٌ مَمْدُودَتانِ
مَمْدُوداتٌ بدانکه این اسم فاعل و اسم مفعول از مَدَّ يَمُدُّ است از باب
اول مضاعف مناسب آن بود که بعد از همین باب
مذکور شوند و ذکر ایشان بعد از ذکر جمیع ابواب اصول
مضاعف وجه ظاهری ندارد پس اسم فاعل چنانکه گوئی
مادٌّ یعنی کشنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب اول از هفت وجه مضاعف واصلش مَادِدٌ بود
چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که
علامت اسم فاعلست بعد از فا زیاده کردند و تنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت و ادغام واجب واو نیز در بیان
لفظ بودن بجای سه معنی مانند اسم فاعلهای صحیح
وغیر صحیح است بر اینها قیاس کن و بر همین قیاس
باقی صیغها را تا آخر واما اسم مفعول چنانکه گوئی مَمْدُودٌ

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول باب مضاعف اول

یعنی کشیده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش مَمْدُود بود
چون اسم مفعول را از وی بنا کردند میم که علامت اسم
مفعول است در وی زیاده کردند و تنوین در آخر وی جهت
دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه میم رسید مَمْدُود
شد واو نیز در یک لفظ بوده بجای سه صیغه مانند
اسم مفعول های مذکور است در صحیح و در غیر صحیح
بر اینها قیاس کن و بر چنین قیاس کن باقی صیغه ها را
تا آخر

در بیان مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد

قول او بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و اسم
زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آید چون
مَشْرَبٌ مصدر آشامیدن و مکان آشامیدن و زمان
آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید و در چند کلمه
مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ آمده است چون
مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ
و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در اینها هم فتح جائز باشد و از یَفْعِلُ

مصدر

مصدر مَفْعَلٌ آید و مکان و زمان مَفْعِلٌ چون مَجْلِس
و مَجْلَس و از ناقص مطلقا هم مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا
هم مَفْعِلٌ آید و هر چه چنین نبود شاذ باشد بدانکه چون
مصنف فارغ شد از بیان هفت قسم فعل ثلاثی مجرد
شروع کرد در بیان مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان که از ثلاثی
مجرد مشتق اند و ذکر این هر سه از جهت مناسبت بثلاثی
مجرد بعد از ذکر اقسام ثلاثی مجرد کرد چون دانستی این را
پس بدانکه مراد از مصدر میمی آنست که در اول وی میم باشد
و معنی مصدر باشد و مراد از اسم مکان هر اسمی است
که وضع شده باشد از برای مکانی باعتبار وقوع
فعل در آن مکان و مراد از اسم زمان هر اسمی است که وضع
شده باشد از برای زمانی باعتبار وقوع فعل در آن
زمان و گاه گاه یک صیغه مشترک باشد در میان هر سه
چون مَشْرَبٌ که مشترک است در میان هر سه چنانکه مصنف
ذکر کرده و دیگر بدانکه قاعده اخذ یکی از این سه مذکور آنست

باشد هم

که هرگاه فعل مستقبل بر وزن یَفْعَلُ مفتوح العین باشد
مصدر میمی واسم مکان واسم زمان بر وزن مَفْعَل مفتوح العین
می‌آید نیز چون مَشْرَبٌ که از یَشْرَبُ مفتوح العین مشتق است
از باب چهارم ماضی وی شَرِبَ است بکسر عین چون نَعِمَ
واز یَفْعُلُ بضم عین نیز بر همین مَفْعَل بفتح عین می‌آید و اگر
یَفْعِلُ بکسر عین باشد مصدر از وی بفتح عین می‌آید
واسم مکان واسم زمان بکسر می‌آید چون مَجْلِسٌ از یَجْلِسُ
یعنی مکان نشستن و زمان نشستن ومصدر مَجْلَس
می‌آید یعنی نشستن اما انجا که یَفْعَلُ بفتح عین باشد مَفْعَل
بفتح عین جهت موافقت است واما از یَفْعُلُ مضموم العین
مَفْعَل بفتح عین بواسطه آن می‌آید که ضم عین متعذر است زیرا
که نزد علمای صرف مَفْعُلٌ بضم عین متروک است همچون یَقْتُلُ
که از وی مَقْتَلٌ بفتح عین می‌آید نه بضم عین سوال
چرا در مضموم العین فتح اختیار کردند حیث اذا که ضم متعذر
بود کسره اختیار نکردند جواب زیرا که فتح اخف است واما

مَفْعَلٌ

از مکسور

از مکسور العین که مکان و زمان بکسر آمده اینجا نیز با وی
موافقت است و وجه اینکه مصدر بفتح عین می‌آید ظاهر نیست
وبدانکه در چند موضع از مضموم العین و مفتوح العین اسم
مکان و زمان بکسر آمده بخلاف قیاس چنانکه از یَطْلُعُ
بضم عین مَطْلِعٌ آمده یعنی مکان طلوع کردن آفتاب و زمان
طلوع کردن آفتاب واز یَشْرُقُ بضم عین مَشْرِقٌ بکسر عین
آمده یعنی مکان برآمدن آفتاب و زمان برآمدن
آفتاب واز یَسْجُدُ بضم عین مَسْجِدٌ آمده بکسر عین
یعنی مکان سجده کردن و زمان سجده کردن واز یَنْبُتُ
مَنْبِتٌ می‌آید یعنی مکان ~~سجده کردن و زمان سجده~~
~~کردن واز یَنْبُتُ مَنْبِتٌ می‌آید یعنی~~ مکان رویدن
و زمان رویدن واز یَفْرُقُ مَفْرِقٌ می‌آید یعنی مکان جدا
کردن واز یَسْقُطُ مَسْقِطٌ می‌آید یعنی مکان افتادن و زمان
افتادن واز یَنْسُكُ مَنْسِكٌ می‌آید یعنی مکان عبادت
کردن و زمان عبادت کردن واز یَجْزُرُ بفتح مَجْزِرٌ می‌آید

و زمان جدا
کردن

یعنی مکان نحر کردن شتر و زمان نحر کردن شتر و در همهٔ
اینها فتح نیز جایز است بلکه اولی فتح است نظر بقاعدهٔ که ذکر
شده و در مختصر زنجانی مذکور است که در بعضی از اینها حکایت
فتح کرده اند باین عبارت و حُکِیَ الفتح فی بعضها و شارح
فاضل تفتازانی در شرح خود بر این مختصر فرموده است
که فتح این بعض بنا بر موافقت قیاس است و آن بعض
که در اینجا از حکایت فتح کرده اند مَسْجِدٌ و مَسْکِنٌ و مطلع منبت
انتهی کلامه و نیز مصنف زنجانی گفته است که در همه اینها نحو
فتح کرده اند باین عبارت که و اُجِیزَ الفتح فیها کلّها و شارح
مذکور گفته وجه فتح همه بنا بر موافقت قیاس است لیکن
حکایت فتح در همه نشده انتهی کلامه و بدانکه این قاعدهٔ
مذکوره جاریست در هر فعلی که صحیح باشد یا اجوف و اسم
مکان و زمان از وی بنا نهاده شود و اما اگر فعل ناقص
باشد واوی یا یائی اسم مکان و زمان از وی مَفْعَل بر آید
بفتح عین مطلقا یعنی خواه مفتوح العین و خواه مکسور العین

و خواه

و خواه مضموم العین اما ناقص واوی مثل مَدْعًا از یَدْعُو
یعنی مکان خواندن و زمان خواندن و اما ناقص یائی
مثل مَرْمًی از یَرْمِی یعنی مکان انداختن و دشنام دادن
و زمان انداختن و دشنام دادن و مثل مَرْضًی از یَرْضَی
یعنی مکان راضی شدن و زمان راضی شدن مثال اول
مضموم العین است و مثال ثانی مکسور العین و مثال
ثالث مفتوح العین و اگر فعل مثال باشد خواه واوی و خواه
یائی اسم مکان و زمان بکسر عین می آید مطلقا یعنی خواه
مفتوح العین و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین
اما مثال واوی در مفتوح العین مثل مَوْضِع از یَضَعُ
یعنی مکان نهادن و زمان نهادن و اما مکسور العین
چون مَوْعِد از یَعِدُ یعنی مکان وعده کردن و زمان وعده
کردن و اما مضموم العین چون مَوْسِم از یَوْسُمُ یعنی مکان داغ
کردن و زمان داغ کردن و اما مثال یائی مثل مَیْسِر
از یَیْسِرُ یعنی قمار باختن و مکان قمار باختن و زمان قمار

افتند که بعضی مصنفین نیز آمده **سوال** آنجا معلوم
شود که از ناقص اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعَل
مفتوح العین می آید و از مثال بر وزن مَفْعِل مکسور العین
بحال آنکه مطلقا گفته در اول هیچ قید مفتوح العین نکرده
و در مثال قید مکسور العین **جواب** آنست که مانع
قول وکسر ثانی بقرینه مثالهای که واقع شده اند در اول
[illegible] یافته ایم اگرچه مصنف اول آن بوجه قید فتح وکسر کنند
تا بعضی که عالم بشناختن اشیا بقرینه نیستند تخصیص
مستند باشد ملکم بعضی که معنی قرینه را نیز در لغت واصطلاح
تشخیص کنند بسهولت بدانند و دیگر آنکه مصنف از جهت
اجوف مثالی ذکر نکرده و اگرچه مذکور شده که اجوف با صحیح
در حکم یکسانست اما اگر مثالی جهت اجوف نیز ذکر میکرد
بصواب اقرب میبود و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
دو مثال ذکر میکنیم یکی از برای اجوف واوی و یکی یائی
اما واوی چنانکه گوئی مَقام از یقوم یعنی مکان ایستادن

وزمان

وزمان ایستادن واصل مَقام مَقْوَم است واو مفتوح
بود وماقبل وی حرف صحیح وساکن فتحه واو را بماقبل دادند
و واو را قلب بالف کردند مَقام شد واما اجوف یائی
چنانکه گوئی مَبِیت از یَبِیت یعنی مکان شب بودن آوردن
وزمان شب بسر کردن وبدانکه قول مصنف وهر چه
بجز این باشد شاذ بود شاذ در لغت بمعنی تنها ماندن است
ودر اصطلاح بر سه قسم است یکی موافق قیاس ومخالف
استعمال ودوم مخالف قیاس وموافق استعمال وسیم
مخالف هر دو واین سه قسم در مَسْجَد ومَسْجِد ومَسْجُد صورت می بندد
اما اگر مسجَد بفتح عین خوانی موافق قیاس است ومخالف
استعمال زیرا که بفتح عین مستعمل نشده واگر مسجِد
بکسر عین خوانی موافق استعمال است ومخالف قیاس
زیرا که قیاس فتح عین است چنانکه مذکور شد واگر مسجُد
بضم عین خوانی مخالف هر دو است زیرا که بضم عین مستعمل
نشده وقیاس فتح عین است **فایده** بدانکه در بعضی

از اسماء مکان و زمان تاء تانیث ملحق میشود جهت
مبالغه چنانکه مصنف رساله زنجانی ذکر کرده مثل مَظَنَّةٌ
از ظن که اسم زمان اسم مکانیست که در وی گمان وقوع چیزی
شده باشد یعنی مکان گمان بردن و زمان گمان بردن
و مثل مَقْبَرَةٌ از قبر یعنی مکان قبر کردن و زمان قبر کندن
و چون مَشْرِقَةٌ از شرق که مکان و زمان بیرون آمدن
آفتاب است و بباید دانست که لحوق این تاء تانیث
بر اسم مکان و اسم زمان هنگام سماعی است یعنی قاعده
و قیاسی برای وی مقرر نشده بلکه در کلام عرب یافته شده
که با تا مستعمل است **فایده** دیگر بدانکه بعضی از صیغها
که با تاء تانیث مستعمل اند از برای مکانی موضوعند که در آن
مکان چیزی بسیار بوده باشد و آن بر وزن مَفْعَلَةٌ بفتح
میم و عین و سکون فا است مثل مکانی که در وی سبع بسیار
بوده باشد یعنی جانوران درنده آنرا مَسْبَعَةٌ میگویند
چنانکه أَرْضٌ مَسْبَعَةٌ یعنی زمینی بسیار سبع دارنده و زمینی

که در وی اسد یعنی شیر بسیار بوده باشد مَأْسَدَةٌ میگویند
چنانکه أَرْضٌ مَأْسَدَةٌ یعنی زمین بسیار شیر دارنده
و مثل مَذْأَبَةٌ زمینی را که در وی ذئب یعنی گرگ بسیار باشد
چنانکه أَرْضٌ مَذْأَبَةٌ یعنی زمین بسیار گرگ دارنده
و مثل زمینی که در وی بطیخ یعنی خربزه بسیار بوده باشد
مَبْطَخَةٌ میگویند چنانکه أَرْضٌ مَبْطَخَةٌ یعنی بسیار خربزه
دارنده و مثل زمینی که در وی قثا بسیار باشد یعنی خیار
میگویند أَرْضٌ مَقْثَأَةٌ یعنی زمین بسیار خیار دارنده
و هر چه مانند اینها باشد و بدانکه دو صیغه آخرین مجرد
نیستند و مزید اند پس چون بنا صیغه اسم مکان ازین دو لفظ
کنند باید که حرف زاید و طا را از بطیخ کنند و از قثا
الف را حذف کنند پس اسم مکان را از ایشان بنا کنند
و اگر آن اسم ثلاثی نباشد خواه رباعی مجرد باشد و خواه رباعی
مزید فیه و خواه اسم خماسی مجرد باشد و مزید فیه اسم مکان و زمان
از وی بنا نمیکنند بلکه اگر خواهند که اسم مکان و زمان از وی

در بیان اسم آلت وغیره

لیکن میگویند که اَذهَبُ کَثیرُ الفلان مثلا اکر مینی
کدره ثعلب یعنی روباه بسیار دیده باشد چنین گویند
اَرضٌ کَثیرُ الثَعلَب در ربایی و ارض کثیر العصفور بسیار
وعصفور گنجشک است وهرچ مانند اینها بوده باشد قول
او وبدانکه مَفعَل و مِفعَلة برای آلت بود چون مِخیَط و مِقرَقة
و فَعلَة برای مرة بود چون ضَربة و فِعلَة برای هیئت فعل
بود چون جِلسة و فُعلة برای مقدار بود چون اُکلة و لُقمة
و فُعالة برای آن چیز بود که از فعل ساقط شود چون کُناسة
و قُلامة بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان قاعده
بنای اسم مکان و اسم زمان شروع کرد در بیان قاعده
اسم آلت و مرة وغیرها اما اسم آلت آنچنانکه مصنف رساله
زنجانی ذکر کرده چیزی را گویند که فاعل با آن علاج کند
مفعول را از جهت رسیدن اثر فاعل بمفعول مثل مِنحَت
که بمعنی تیشه است که نجاریان علاج کنند چوب را از جهت
آنکه اثر فاعل که تراشیدنست بمفعول میرسد پس نجار فاعل است

اثر

وچون

وچون مفعول و مِنحَت اسم آلت و بر همین قیاس کن
هر چیزی را که آلت باشد و بدانکه اسم آلت بر دو وزنست
یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و دوم مِفعَلة
با عراب مذکوره در حروف مذکوره و بفتح لام با تاء تانیث
اما مِفعَل مثل مِنحَت مذکور و مثل مِخیَط که سوزنست
و او آلت خیاطی است که بمعنی دوختن است و اما مِفعَلة
مانند مِقرَقة که بمعنی کفگیر است و او آلت کف برداشتن است
وهرچ بر این دو وزن باشد بر این دو اقیاس کنند و اما
مرة مراد از وی کرّت است یعنی چون طلب کنند که بیان کنند
فعل را که بحسب عدد چند کرّت است و این فعل چند کرت
واقع شده مثلا فعلی که یکنوبت واقع شده باشد
میگویند ضَرَبتُ ضَربةً یعنی زدم یک کرّت زدنی چون
دانستی این را پس بدانکه قاعده در مرة خواه ثلاثی مجرد
بوده باشد و خواه مزید فیه و خواه رباعی مجرد و مزید فیه
اما در ثلاثی مجرد پس بنا را بر [illegible] صیغه مصدر ثلاثی مجرد

۲۱۶

وطريق اشتقاق آنست كه فا فعل را مفتوح گردانند وعين
فعل را ساكن ولام فعل را نيز مفتوح گردانند ودر آخر
وى تا زياده كنند مثلا از ضرب ضَرْبَةٌ ميگويند ومعنى
آنست كه بگويند ضَرَبْتُ ضَرْبَةً يعنى زدم يك زدن واما
در غير ثلاثى مجرد طريق اشتقاق آنست كه تا در آخر مصادر آن
بابها گردانند چنانكه مصنف زنجانى ذكر كرده مثلا در باب
افعال گويى اِعْطَارَةً ودر باب انفعال گويى اِنْطِلَاقَةً
ودر باب استفعال گويى اِسْتِخْرَاجَةً وباقى صيغهاى ابواب
ديگر را بر اينها قياس كنند وبدانكه در رساله زنجانى
مذكور است كه در هر مصدرى از مصادر خواه ثلاثى مجرد
ومزيد فيه خواه رباعى مجرد ومزيد كه تا وحدت در آخر كلمه
بوده باشد از جهت دلالت بر وحدت چون ضربة
مرة بوده باشد لفظ واحد را بعد از آن ذكر ميكنند
بر صفت مثلا در رحمة ميگويند رَحْمَةٌ رَحْمَةٌ واحدة
وهمچنين دَحْرَجَةٌ دَحْرَجَةٌ دَحْرَجَةٌ واحدةٌ ونحو فيها

لى

كن مصادر افعال ديگر كه با تا بوده باشند واما فِعْلَةٌ
بكسر فا وسكون عين وفتح لام براى هيئت فعل باشد يعنى
براى نوع فعل باشد مثل جِلْسَةٌ كه بر اين تقدير است
جَلَسْتُ جِلْسَةً يعنى نشستم نوع نشستنى وهر چه مانند
اين باشد وفُعْلَةٌ بضم فا وسكون عين وفتح لام براى
مقدار فعل بود چون اَكَلْتُ اُكْلَةً يعنى خوردم مقدار
خوردنى ولَقِمْتُ لُقْمَةً يعنى در دهن نهادم مقدار طعامى
در دهن نهادنى وفُعَالَةٌ بضم فا وفتح عين والف بعد از
عين وفتح لام وتا بعد از لام از براى چيزى بود كه از چيزى
ساقط شود چون كُنَاسَةٌ يعنى آنچيز پست كه از جاروب
در وقت جاروب كردن ساقط شود وهمچنين قُلَامَةٌ
يعنى چيز پستى كه از قلم در وقت تراشيدن قلم ساقط
شود والله اعلم بالصواب **قول** ادو بدانكه از مزيد فيه
ثلاثى ورباعى مجرد ومزيد فيه مصدر ومكان وزمان
بر وزن مفعول آن باب بود بدانكه اينجا از مصدر واسم مكان

وزمان مذکور باشد آنست که از فعل ثلاثی مجرد بود واما
هر کجا که این مذکورات از غیر ثلاثی مجرد بوده باشند فاعل
در بنای اینها از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید فیه ورباعی
مجرد ومزید فیه آنست که بر وزن اسم مفعول آن باب بوده
باشد چون اَکرَمَ یُکرِمُ که از باب افعالست واسم مفعول
وی مُکرَمٌ است پس مصدر میمی واسم مکان وزمان
نیز مُکرَمٌ است واو مشترکست در صیغه اسم مفعول
واین سه مذکوره وهمچنین در باب تفعیل مثلا از یُکرِّمُ
اسم مفعول مُکَرَّمٌ است برقیاس باب افعال حتی اسم مفعول
ابواب دیگر را بر هیئت قیاس کرده احتیاج ببیان ندارد
قوله او بان یکون فَعَلَ یَفعَلُ مشروطست بانکه عین او یا لام او
از حروف حلق باشد وآن شش است همزه وها وعین
حا وغین وخا در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو
در مستقبل بیفتد زیرا که در اصل یَوضَعُ بود واو را افتاد
در یفعِل بعد از آن کسره با فتح کردند جهت ثقالت حرف

حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که صحیحست که واو یا قیست بر حال خود بدانکه مراد از فعل یفعل
فتح عین ماضی ومستقبل است پس سزاوار آن بود
که مصنف قید فتح هر دو کند جهت سهولت فهم مبتدیان
هر چند قرینه ذکر مثال که آن وَضَعَ یَضَعُ است معلوم
میشود چون دانستی این را پس بدانکه مصنف جهت
فتح عین در ماضی ومستقبل شرط کرده چنانکه در صیغه
او مذکور است پس اگر در جای آن شرط نبوده باشد
عین ماضی ومستقبل هر دو مفتوح نمی باشد وقوله
او در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ تا آخر قول
از سوال مقدر تقریر سوال اینست گویا سایلی سوال
کرده که اگر فتح در وضع یضع بواسطه وجود حرف حلقیست
که آن موجود [illegible] حرف حلق است در لام الفعل حرف پس
بچه سبب واو را در یضع حذف کرده تعب ورزیدن حذف
که آن کسره مابعد واو است ودر اینجا آن کسره موجود نیست

جون مسمع یمنع تقریر جواب آنست که اصل یفتع یوضع بود

زیرا که برین نقل برخواهد بود که یفتع یوضع بوده بکسر
پس واو را حذف کردند چنانکه در یعد و یزن قول او و یبقی
کسره با فتح شد جهت ثقالت حرف حلق جواب دیگر است
از سوال مقدر دیگر و تقریب این سوال آنست که هر گاه
معلوم شد که اصل یفتع یوضع بکسر بوده بعد از آن واو را
لیرا حذف کرده تا تخفیف جواب آنکه کسره ثقیل است و حرف
حلق ثقیل و چون فتح خفیف است کسره را ابدال کردند به فتح
تا تخفیف زیادتی نقل شود و قول او و یجل و یوجل
که واو باقیست بر حال خود برانکه بقاء واو در یوجل بواسطه
آنست که این واو بعد از وی کسره نیست تا حذف شود
چنانکه در یعد اما مخفی نماند که این قول را در این مقام
مدخلی و زیاده منفعتی نیست و نکته که از جهت منفعت
ذکر او قول گفت بخاطر نرسید از آن جهت به شرح بدین
قدر اختصار کردیم قول او باب افعال صحیح اکرم اکراما
اکرموا یکرم بکرم مات بگر چون اصل یکرم یؤکرم بود چون

در بیان غیر ثلاثی مجرد اول در بیان باب افعال صحیح

دو همزه اکرم دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی از آن حذف
و در باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت میانگی
چون مصنف فارغ شد از اقسام هفتگانه ثلاثی
مجرد شروع نمود در بیان اقسام ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه و اقسام هفتگانه ایشان پس
اول ذکر کرد باب افعال صحیح را و قاعده باب افعال
قبل ازین مذکور شده و معنی صحیح نیز مذکور شد
پس بدانکه اکرام را مصدر وی است و اکرام در لغت
بچهار معنی آمده بزرگوار کردن و نیکو داشتن و خوش
و بخشش کردن و فا اختیار دیگر معنی کردیم که در
او ذکر کنیم و باقی را بقیاس کنانشیم و ماضی وی اکرم است
یعنی بخشش کرد صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از جهت وجه صحیح و اصلش اکرم
بود ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند بلکه
متعدی نقل کردند به باب افعال و قاعده مذکوره باب

ح

باب افعال صحیح در بیان فعل امر حاضر

افعال را در وجاری ساختند اَکرِم شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما فعل مستقبل چنانکه
گویی یُکرِمُ یعنی بخشش میکند صیغهٔ واحد مذکر غایب
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
واصلش یُؤَکرِمُ بود چون در واحد متکلم دو همزه جمع میشد
مثل أُأَکرِمُ و اجتماع دو همزه در یک کلمه ثقیل است یکی را از جهت
دفع ثقل انداختند یُکرِمُ شد و بنابرآنکه چون متکلم اصل است
در کلام و مخاطب و غایب فرع و در متکلم چون همزه را جهت
ثقل حذف کردند در مخاطب و غایب نیز انداختند تا فرع
موافق اصل شود پس گفتند یُکرِمُ و تُکرِمُ و اُکرِمُ و نُکرِمُ
و همچنین است حال در باقی صیغها و چون حروف ناصبه
در آید گویی لَن یُکرِمَ لَن یُکرِما لَن یُکرِموا تا آخر و بر همین
قیاس است اَن یُکرِمَ تا آخر و کَی یُکرِمَ تا آخر و اِذَن یُکرِمَ
تا آخر و جازم در آید گویی لَم یُکرِم لَم یُکرِما لَم یُکرِموا تا آخر
قول امر حاضر را از اصل مستقبل گرفته و گویند اَکرِم

اَکرِما اَکرِموا تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون بما قبل
خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکرِم ثُمَّ اَکرِم نون
ثقیله اَکرِمَنَّ اَکرِمانِّ اَکرِمُنَّ اَکرِمِنَّ اَکرِمانِّ اَکرِمنانِّ
خفیفه اَکرِمَن اَکرِمُن اَکرِمِن باقی قیاس که دانسته شد
بدانکه چون مصنف از بیان فعل ماضی و مستقبل
باب افعال صحیح فارغ شد شروع کرد در بیان امر حاضر
همین باب پس امر حاضر چنانکه گویی اَکرِم یعنی بخشش
کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
از هفت وجه صحیح و اورا از تُاکرِمُ که اصل مستقبل است
گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از تا
متحرک بود احتیاج بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت [illegible]
کردند حرکت آخر بنفی بیفتاد اَکرِم شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه این همزه همزهٔ قطع است
یعنی قطع جدا کردنست پس هرگاه بما قبل خود متصل
شود ساقط نمیشود و از ما قبل خود جدا میگردد بخلاف

رهای وصل کچون بماقبل خود متصل شوند ساقط
شوند در عبارت مثل اُنْصُرْ که چون بماقبل خود متصل
دکوئی فانْصُرْ و ثُمَّ انْصُرْ اما اَکْرِمْ را چون بماقبل خود
متصل سازی گوئی فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ که این همزه ساقط
شود در عبارت و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
یَنْصُرَنَّ تا آخر چنانکه در عبارت مصنف مذکور است
و چنین است دخول خفیفه چنانکه در عبارت مصنف
مذکور است احتیاج بشرح و بیان ندارد و قول او
قیاس که دانسته شد یعنی دانسته شد دخول
نون ثقیله و خفیفه در امر ثلاثی مجرد و بدانکه اگر مراد از بین
محض دخول ثقیله و خفیفه است قطع نظر از احکام
دیگر در دخول نونها این قول کالعبث است زیرا که در اینجا
نونها را داخل ساخته پس که بیان مراد احکام دیگر است
مثل دخول نونها و آن متحرک ساختن حرف آخر
و اسقاط واو و یاست در جمع مذکر و واحد مؤنث

وادخال الف است در هیات نونات در جمع مؤنث
پس چون احکام مذکوره در دخول نونها در امر ثلاثی
مجرد مذکور شد این امر ثلاثی مزید فیه را بر آن قیاس
باید کرد والله اعلم بالصواب قوله و اسم فاعل مُکْرِمٌ
اسم مفعول مُکْرَمٌ بدانکه چون مصنف فارغ شد از امر
حاضر باب افعال شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول همین
باب و قاعده در اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه بر آن قیاس است که سابقا مذکور
شد و آن آنست که اسم فاعل را از فعل معلوم مستقبل
گیرند چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده
شود و ماقبل حرف آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد
مانند مُکْرِمٌ یعنی بخشنده صیغه واحد مذکر است
الاسم فاعل از باب افعال از هفت وجه صحیح و اصلش
یُکْرِمُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
میم مضمومه را بجای یا نهادند و چون ماقبل حرف آخر

که راست مکسور بود پس تنوین در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُکْرِمٌ شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول و آن آنست
که او را از فعل مستقبل مجهول گیرند چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر
مفتوح کرده مانند مُکْرَمٌ یعنی بخشنده شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
از هفت وجه صحیح و اصلش یُکْرَمُ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُکْرَمٌ شد
و نیز هر اینکه از برای سه معنی آمده مانند اسم مفعول
مذکر است از صحیح غیر صحیح و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر **قول** او و غالب فائده در باب افعال
تعدیه ثلاثی مجرد است لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زیدا

در بیان فواید باب افعال

فذهب

فذهب و اَجْلَسْتُ زیدًا فجلس و شاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اصبح و امسی و شاید که بمعنی رسیدن
بهنگام باشد چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و اَخْرَفَ النَّخْلُ و بمعنی
کثرت آید چون اَثْمَرَ الرَّجُلُ و بمعنی یافتن بر صفتی باشد
چون اَحْمَدْتُ زیدًا ای وجدته محمودا ابدا انکه چون
مصنف فارغ شد از بیان باب افعال صحیح شروع
کرد در بیان فواید این باب پس پنج فائده ذکر کرد
فائده اول تعدیه ثلاثی مجرد لازم است و گفت غالب
در باب افعال تعدیه است یعنی بیشتر فائده در این
باب تعدیه است و باین فائده قبل از این اشاره
شده پس مثالی که ثلاثی مجرد لازم را متعدی گردانید
اند دو مثال ذکر کرده یکی اَذْهَبْتُ زیدًا است یعنی بردم
زید را صیغه واحد متکلم است از فعل ماضی و اصلش ذَهَبْتُ
بود یعنی رفتم لازم بود چون بباب افعال بردند اَذْهَبْتُ
شد متعدی گشت و اینکه مصنف بعد از اَذْهَبْتُ گفت فذ

یا بواسطهٔ آنست که افاده یابت باشد که ذهب مطاوع
اَذْهَبَ است و یا آنکه بباشند اصل ثلاثی لازم او ذَهَبَ است
لازم است و دیگری اَجْلَسْتُ زیداً فَجَلَسَ یعنی نشانیدم زید را
پس نشست صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی و اصلش
جَلَسْتُ بود یعنی نشستم لازم بود چون متعدی به باب افعال واقع
ساختند و گفتند اَجْلَسْتُ متعدی شد و قول او بعد
از اَجْلَسْتُ فَجَلَسَ بر قیاس ذَهَبَ است که مذکور
شد فائدهٔ دوم آنست که از برای دخول در وقتی
بوده باشد چون اَصْبَحَ زید یعنی داخل شد زید در وقت
صباح و اَمسی عمرو یعنی داخل شد عمرو در وقت شام
و اَصْبَحَ صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه صحیح و اَمسی نیز صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص
یائی و اصلش اَمْسَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند اَمسی شد فائدهٔ سیم آنست که بمعنی رسیدن

وقت چیزی باشد که هنگام یعنی وقت است مانند
اَحْصَدَ الزَّرْعُ یعنی رسید وقت درویدن کشت
که حَصاد بفتح حا و یا کسر حا و حَصْد بمعنی درویدن است
و زرع بمعنی کشت است پس اَحْصَدَ یا مشتق است
که از حصاد و یا از حَصْد و مانند اَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی رسید
وقت بریدن بار درخت خرما زیرا که صِرام بفتح صاد و
یا کسر صاد بریدن بار درخت خرماست و نخل درخت
خرماست و اَصْرَمَ صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و مشتق است
از صِرام بفتح صاد یا کسر صاد فائدهٔ چهارم آنست که از برای
کثرت و بسیاری بوده باشد مانند اَتْمَرَ الرَّجُلُ یعنی
بسیار شد خرمای مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و او مشتق است
از تمر فائدهٔ پنجم آنست که از برای دلالت باشد بر یافتن
مفعول آن فعل بر صفتی که آن صفت مشتق باشد از اصل

در بیان قسم مثال
باب افعال از مثال
واوی

از اصل مثلاً دیگری که گویی اَحْمَدْتُ زَیْداً معنیش آنست
که یافتم زید را بر صفت محمودیت یعنی ستوده شده و چون
گفته شد پس اَحْمَدْتُ بمعنی وَجَدْتُ مَحْمُوداً باشد و زید
مفعول است وصفی که مفعول یافت شده بر آن صفت
ستایش است و محمودیت که مشتق است از اصل فعل
که حمد است زیرا که محمود مشتق است از حمد بقاعدهٔ که سابقاً
مذکور شد در اشتقاق اسم مفعول از اصل فعل
و اَحْمَدْتُ صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه صحیح و اصلش حَمِدْتُ بوده ثلاثی مجرد
چون خواستند که مزید سازند نقل کردند او را بباب
افعال و قاعدهٔ باب افعال مذکوره که زیاده کردن همزهٔ
مفتوحه است در اول وی جاری گردانیدند اَحْمَدْتُ
شد **قوله و مثال وادی الایعاد** بیم کردن اصلش
اِوْعاد بود واو ساکن را از برای کسرهٔ ما قبل یا کردند
ماضی اَوْعَدَ اَوْعَدا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ یُوعِدانِ

یوعدون

یُوعِدُونَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا اسم فاعل
مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از بیان قوانینی که در باب افعال و صیغ از اقسام
هفتگانه فعل قسم صحیحش را ذکر کرده بود شروع نمود
در باقی اقسام پس اولاً ذکر کرد قسم مثال را که به صحیح
مشابهت دارد در حرکات و سکنات چنانکه وجهش
در ثلاثی مجرد مذکور شد و آغاز کرد بمصدر که ایعاد است
بمعنی مذکور و اصلش چنانست که مذکور ساخت و ماضی
اوعد است بمعنی بیم کرد صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال
واوی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
این فعل را از برای مجهول بنا کنی گویی اُوعِدَ یعنی بیم کرده
شده صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت وجه مثال واوی و در اصل اَوْعَدَ بود معلوم
ماضی چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند طریقه

مجهول داد و جاری کردانیدند که آخر حرف اوست و کسر
ماقبل آخر اُوعِدَ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر واما مستقبل معلوم چنانکه گوئی یُوعِدُ یعنی بیم
میکند صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه مثال واوی و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و صیغت از برای مجهول بنا کنی گوئی
یُوعَدُ یعنی بیم کرده میشود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
ماضی مجهول از باب افعال از هفت وجه مثال واوی
واصلش یُوعِدُ بود معلوم ماضی چون خواستند که از برای
مجهول بنا کنند طریق مجهول مستقبل که ضم حرف
استقبال است و فتح حرف ماقبل حرف آخر جاری ساختند
یُوعَدُ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و بدانکه دخول حروف ناصبه و جازمه بر این مستقبل معلوم
یا مجهول بر قیاس دخول ایشانست بر مستقبل معلوم
و مجهول مذکوره سابق در ثلاثی مجرد واما امر حاضر چنانکه

گوئی

گوئی اَوْعِدْ یعنی بیم کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال واوی واو را
از تُوعِدُ گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند
و بعد از ما متحرک بود احتیاج نشد همزهٔ وصل بیاوردن
حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی بیفتاد اَوْعِدْ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله
در آید گوئی اَوْعِدَنَّ اَوْعِدَانِّ اَوْعِدُنَّ تا آخر خفیفه
اَوْعِدَنْ اَوْعِدُنْ اَوْعِدِنْ واما اسم فاعل چنانکه گوئی
مُوْعِدٌ یعنی بیم کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افعال از هفت وجه مثال واوی واصلش یُوعِدُ
بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل از وی
بنا کنند میم که علامت اسم فاعل است در اولش زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُوْعِدٌ
شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز یک لفظ
بجای سه معنی قیاس باسم فاعل مذکوره سابقه واما اسم مفعول

چنانکه گوئی مُوعَدٌ یعنی بیم کرده شده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مثال واوی واولا
از یُوعَدُ مجهول مستقبل گرفتند میم که علامت اسم
مفعول است در اول وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت
دلالت بر اسمیت مُوعَدٌ شد و بر همین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و او نیز مانند اسم مفعولهای دیگر است در اینکه
یک لفظ است بجای صد معنی قیاس باید کنند **قول**
او مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی اَیْسَرَ تا آخر
تا آخر مستقبل یُوسِرُ تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ یاء ساکن
بسبب ضمّ ماقبل با واو شد یعنی چون مصنف فارغ
شد از مثال واوی باب افعال شروع کرد در باب افعال
مثال یائی و گفت الایسار و ایسار مصدر است یعنی
مذکر و ماضی وی اَیْسَرَ است یعنی توانگر شد صیغهٔ واحد مذکر
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال یائی
و اصلش یَسَرَ بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند

در بیان مثال یائی باب افعال

نقل

نقل کردن بباب افعال پس همزه را در اولش در آوردند
اَیْسَرَ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
بدانکه این فعل لازم است و مجهول از وی بنا نهاده نمیشود
از این جهت ذکر مجهول وی نمیکنند و اما مستقبل چنانکه
گوئی یُوسِرُ یعنی توانگر میشود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
مستقبل از باب افعال از هفت وجه مثال یائی و اصل
و اصلش یُیْسِرُ بود یا ساکن و ماقبل وی ضمه
و قاعده است که هرگاه یا ساکن باشد و ماقبل وی
ضمه داشته باشد آن یا را بجهت مناسبت آن ضمه بواو
میکنند پس در اینجا نیز این یا ساکن را بواسطهٔ ضمه
ماقبل با واو کردند یُوسِرُ شد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و دخول حروف ناصبه و جازمه بر آن
قیاس است که سابقا مذکور شد و دیگر بدانکه در مثال
زنجانی مصنف وی اشاره بجواب سوال مقدر کرده
در اینجا مراد تقریر سوال آنست که در یُوسِرُ واو واقع شده

یاء کسره و قاعده است که این قسم واو را حذف میکنند
چنانکه در یعد حذف کرده اند پس چرا در اینجا حذف نکردند
وتقریر جوابی که مصنف بآن اشاره کرده آنست که چون
در اینجا در حرف مضارع همزه شده از فعل مستقبل چنانکه سابقا
مذکور شد پس اگر واو را نیز حذف کنند ضرر بکلمه میرسد
از کثرت حذف و شارح زنجانی اتفاق فاضل تفتازانی
در بیان سوال و جواب کرده غیر از جواب مصنف بطریق امکان
تقریر جواب اول آنست که این واو واقع نشده در میان
یاء و کسره بلکه واقع شده در میان همزه و کسره زیرا
که اصل تؤسر یا توسر بوده و تقریر جواب دوم آنست اینجا نقل
که موجب حذف واو است واقع شدن اوست بعد از فتح
در اینجا بعد از ضم واقع شده انتهی کلام مصنف و شارح
وکسی را نرسد که بگوید فتح اخف حرکاتست پس ثقل واو
بعد از ضم حاصل شود نه بعد از فتح زیرا که جواب گوییم که ضم
مناسب واو است و واو بعد از او ثقیل نیست بخلاف

فتح که با واو مناسبتی ندارد ~~و از جمله مناسبتهای ندارد~~
و از جمله مناسبتهای واو و ضم یا یکدیگر یکی آنست که از اشباع
ضم واو حاصل میشود چنانکه سابقا مذکور شد
مگر داد این حقیر را جواب دیگر بخاطر میرسد و آن آنست
که اصل این واو یا بوده پس گویا یا واقع شده در میان
یا و کسره مثل واو مانند یتیسر پس ثقل نبود که از اینجهت
نیفتد و اما اسم فاعل چنانکه گویی مؤسر یعنی توانگر شونده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت
دوم مثال یایی و اصلش میسر بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کنند که دو نیم مضمومه
که علامت اسم فاعلست در اول وی زیاده کردند تنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت مؤسر شد و بدانکه
مصنف امر حاضر و غائب این باب را ذکر نکرده ما مجملی
از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت مبتدی اما امر حاضر
از باب افعال از هفت وجه مثال یایی واو از تو آ [illegible]

چنانکه گویی أیسر یعنی توانگر شو واحد مذکر است از امر حاضر

گرفتند تا حرف استقبال بیانداختند و بعد از تا همزه
بود متحرک احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان حرکت ارینا کرد
حرکت آخر بیفتاد بوقفی اُوْسِرْ شد و بر عین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله داخل سازی
گوئی اُوْسِرَنَّ تا آخر خفیفه اُوْسِرَنْ اُوْسِرُنْ اُوْسِرِنْ واما
امر غائب چنانکه گوئی لِیُوسِرْ بجهت لِیُوسِرَا لِیُوسِرُوا تا آخر نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن شنز و لِیُوسِرْ یعنی باید
که توانگر شود صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب از باب افعال
از هفت وجه مثال واوی واصلش یُوسِرُ بود چون لام
امر غائب در آمد آخرش جزم کرد حرکت آخر جزمی بیفتاد
لِیُوسِرْ شد و بر عین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول

در بیان اجوف واوی باب افعال

افا اجوف واوی الاقامة بپای داشتن ماضی اَقَامَ اَقَامَا
اَقَامُوا اصل اقام اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود و ماقبل وی
حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو بود در موضع
تلید حرکت و ماقبل مفتوح بالف کردند و در اَقَمْنَ تا آخر الف

بالتقا

بالتقای ساکنین بیفتاد چون مصنف فارغ شد از مثال
باب افعال شروع کرد در اجوف این باب واجوف قیاسا
سابق بود و قسمست واوی و یائی اما واوی مانند
اقامه که مصدر باب افعالست یعنی مذکور واصلش
اِقْوَام بود چنانکه در علم مصنف بعد از این مذکور شود
و ماضی وی اَقَامَ است بپای داشت صیغهٔ واحد مذکر
از فعل ماضی از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی
واصلش اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح
و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو بود در موضع حرکت
و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند اَقَامَ شد و اَقَامَا تثنیه
مذکر غائب است از فعل ماضی و اَقَامُوا جمع مذکر غائب
است از فعل ماضی و بدانکه از واحد مذکر تا تثنیه مؤنث
هر جا واو قلب بالف کرده شد والف ثابت گشت واما جمع
مؤنث چون اَقَمْنَ یعنی برپای داشتند گروه زنان صیغه جمع
مؤنث غائب است از فعل ماضی از باب افعال از هفت وجه

اجوف واوی واصلش أَقْوَمْتَ بود چون واو بعلت مذکور
بالف شد والف بالتقای ساکنین بیفتاد أَقَمْتَ شد
وهمچنین ا تا أَقَمْتُنَّ تا آخر همه واو بالف شد و بیفتاد **سوال**
اگر گویند که در أَقَامَ ماضی معلوم و در أُقِيمَ ماضی مجهول مستقبل
و در مُقَامٌ اسم مفعول در همه مانند اینها باشد از اجوف
واوی همچو امثله مذکوره در اجوف یائی چنانکه بیاید فتحه بر واو
و یا ثقیل نیست زیرا که فتحه اخف حرکات است پس حرکت
واو و یا را بما قبل دادند **جواب** گوییم زیرا که ما قبل واو و یا
حرف صحیح است و ساکن و فتحه بر واو و یا و فتحه ثقیل نیست
و خفیف است اگر قبل از ایشان حرف صحیح ساکن نباشد
و اینجا چون قبل از واو حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را
بما قبل وی دادند و یا اگر گوییم با وجود حرف صحیح ساکن
کراهت داشتند که حرف علت متحرک باشد پس حرکت
حرف علت را بحرف صحیح دادند تا ترتیب فرع بر اصل لازم
نیاید در همه کلمه زیرا که حرف علت فرع است و حرف صحیح

اصل و همچنین است حال در یائی مثل أَطَارَ إِطَارَةً
دیگر اینها هرجا که مثل این اعلال همه باشد **قول** او مستقبل
يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تا آخر اصل يُقِيمُ يُقْوِمُ بود بکسره واو را
بما قبل دادند واو ساکن ما قبل مکسور را یا شد يُقِيمُ
یا با التقای ساکنین بدانکه چون مصنف فارغ شد از ماضی
باب افعال اجوف واوی شروع کرد در مستقبل این باب
و آن يُقِيمُ است یعنی بر بنای مبنی للفاعل صیغه واحد مذکر
غائب مذکر است از فعل مستقبل از باب افعال
انچنین در اجوف واوی و اصلش يُقْوِمُ بود بکسره
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو ساکن ما قبل
مکسور را قلب بیا کردند يُقِيمُ شد و همچنین قیاس
اعلال باقی صیغها تا آخر الا در يُقِمْنَ جمع مؤنث غائب
و در تُقِمْنَ جمع مؤنث مخاطب که چون واو بیا شد یا بیفتاد
بالتقای ساکنین و بدانکه مصنف مجهول ماضی را ذکر کرد
ظاهرا و بکنایه بخلاف مجهول مستقبل که او هم ذکر کرد

در بیان مستقبل اجوف واوی از باب افعال

صرفی نکرده اما بطریق کتابی ذکر کرده بعد ازین چنانکه
گفتند اسم مفعول مُقَامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَالُ
که اصلش یُقْوَلُ بوده است تا آخر حالیکن ما مجهول هریک
را هم جدا ذکر میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی اما مجهول
ماضی چنانکه گویی اُقِيمَ یعنی بر پای داشته میشود صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت وجه اجوف واوی و اصلش [illegible]
ماضی مجهول از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی اصلش
اقام بود معلوم پس اَقْوَمَ شد [illegible] از جهت مجهول با
همزه را ضمه کردند و واو را مکسور اُقْوِمَ شد پس
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و واو ساکن
ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اُقِيمَ شد و بر همین قیاس
تا جمع مؤنث مغایب اما از جمع مؤنث تا آخر چون واو یا
یا بالتقای ساکنین بیفتاد و اما مجهول مستقبل چنانکه
گویی یُقَامُ یعنی بر پای داشته میشود صیغهٔ واحد مذکر غائب

است از فعل مستقبل مجهول از باب افعال از هفت
وجه اجوف واوی و اصلش یُقْوَمُ بود [illegible] چنانکه در کلام
مصنف بعد ازین مذکور میشود و بر همین قیاس کن تا جمع
میمها را تا آخر الا در یُقَمْنَ جمع مؤنث مغایب و تُقَمْنَ
جمع مؤنث مخاطب الف بالتقای ساکنین بیفتاد چنانکه
مذکور شد و حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته است

قول امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا اَقِيمِي اَقِيمَا اَقِمْنَ و در اَقِمْ و اَقِمْنَ

یا بیفتاد نون ثقیله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ تا آخر خفیفه اَقِيمَنْ
اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل مستقبل
باب افعال اجوف واوی شروع کرد در امر حاضر این باب چنانکه
گفت اَقِمْ یعنی بر پای دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی و او را از تُقِيمُ
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا همزه
بود متحرک بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی
بیفتاد اَقِمْ شد التقای ساکنین شد حرف یا [illegible]

در بیان امر حاضر
اجوف واوی
از باب افعال

یا بالتقای ساکنین بیفتاد اُقِمْ شد و بدانکه در رد و صیغه
یا بالتقای ساکنین موافقت بکنی در صیغهٔ واحد مذکر غایب
مذکر شد و دیگر در جمع مؤنث چون اَقِمْنَ که اصلش اَقْوِمْنَ
بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو را یا کردند
اَقِیمْنَ شد یا بیفتاد اَقِمْنَ شد و در باقی صیغها واو بیا شد
و بر حال خود باقی ماند چون نحن تا کید ثقیله درآید گوئی
اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ خفیفه اَقِیمَنْ
اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ بر قیاس مذکوره سابقه امر حاضر صحیح دیگر.

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول و نهی و جحد و نفی و استفهام

صحیح **قوله** و اسم فاعل مُقِیمٌ اصلش مُقْوِمٌ بود بر قیاس
یُقِیمُ اسم مفعول مُقَامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود بر قیاس
یُقَامُ که اصلش یُقْوَمُ بوده است فتحهٔ واو را بما قبل دادند
و واو را قلب بالف کردند و در یُقِیْنَ و یُقْعَنْ الف بیفتاد
و نهی لا یُقِمْ تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ نفی لا یُقِیمُ استفهام هل یُقِیمُ
و اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود بر وزن افعال فتحهٔ واو بما قبل
دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اقامه شد ها در آخر

بعوض واو محذوف آوردند اقامة شد بدانکه چون
مصنف فارغ شد از امر حاضر باب افعال الجوف واوی
شروع نمود در اسم فاعل و اسم مفعول و نهی و نفی و جحد
و استفهام این باب اما اسم فاعل مانند مُقِیمٌ
یعنی بیای دارنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی و اصلش چنانکه
مصنف ذکر کرده و گفته بر قیاس یُقِیمُ یعنی چون اصل
یُقِیمُ یُقْوِمُ بود نیز از اعلال یُقِیمُ شد چنانکه مذکور شد
پس مُقِیمٌ نیز بنا بر این قیاس مُقْوِمٌ بوده باشد کسره
بر واو ثقیل بوده بما قبل دادند پس واو ساکن
ماقبل مکسور را قلب بیا کردند مُقِیمٌ شد و نون آرد در مثل
که گوئی اصلش یُقِیمُ بود میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شد و تنوین در آخر نیاده شد جهت دلالت
بر اسمیت مُقِیمٌ شد بقاعده که سابقاً ذکر کرد که اسم فاعل
از ثلاثی مزید فیه را از معلوم مستقبل آن باب میگیرند

واسم مفعول را از مجهول مستقبل آن باب ودراینکه
یک لفظ است بجای سه معنی قیاس همین کوه سابق کرده
احتیاج بیان کردن ندارد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر واما اسم مفعول مُقامٌ یعنی برپای داشته شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال از هفت
وجه اجوف واوی واصلش چنانکه مصنف ذکر کرده مُقْوَمٌ
بوده برقیاس یقام یعنی چنانکه اصل یقام یُقْوَمُ بود
فتحهٔ واو را بماقبل دادند پس واو را الف کردند یقام شد
چنانکه سابقا مذکور شد ودراینجا درکلام مصنف
نیز مذکور شد پس همچنین اصل مُقامٌ نیز مُقْوَمٌ بوده
باشد فتحهٔ واو بماقبل داده شده وواو قلب بالف شده
مقام شده باشد وتواند شد نیز که گوییم اصلش یُقامُ
مجهول مستقبل بوده پس بقاعدهٔ مذکوره میم مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شد وتنوین درآخر زیاده شد
جهت دلالت براسمیت مُقامٌ شد واو نیز دراینکه یک لفظ است

بجای سه معنی برقیاس مذکوره سابق است ودیگر یُقَمْنَ
مجهول جمع مؤنث مغایب است ازفعل مستقبل و تُقَمْنَ
مجهول جمع مؤنث مخاطب است ازفعل مستقبل درهردو صیغه
اصلشان یُقْوَمْنَ وتُقْوَمْنَ بود چون واو بالف بدل شد
بالتقای ساکنین بیفتاد وذکر مجهول مستقبل دراین
موضع بواسطهٔ تشبیه اعلال اسم مفعولست باعلال
وی ونیز اشاره است بمجهول مستقبل بطریق کنایه
چنانکه مذکور شد وچون مصنف خواست که اشاره
کند بقاعدهٔ اعلال اسم فاعل واسم مفعول این باب
بتشبیه اول بمعلوم مستقبل وتشبیه ثانی بمجهول مستقبل
وچون معلوم مستقبل را بیان کرده بود ذکر وی دوم
بار نکرد بخلاف مجهول مستقبل چون مذکور نشده
بود ازجهت همین دراینجا ذکر کرد تا اسم مفعول را قیاس
بروی کند واما نهی چنانکه گوید لا یُقَمْ یعنی باید برپای
ندارد صیغهٔ واحد مذکر است ازفعل نهی از باب افعال از هفت

وجه اجوف وادی واصلش یُقِیمُ بود چون لا نهی در آمد حرکت
آخر جزم بیفتاد التقای ساکنین شد در میانه یا و میم
یا بیفتاد لا یُقِمْ شد و بر همین قیاس است دخول لای نهی در باقی
صیغها لیکن یا در همه صیغها نمی افتد بلکه در واحد مذکر غائب
چنانکه مذکور شد و در واحد مؤنث غائبه مثل لا تُقِمْ
و در واحد مذکر مخاطب نیز مثل لا تُقِمْ و در واحد متکلم مثل
لا اُقِمْ و در متکلم مع الغیر مثل لا نُقِمْ و در جمع مؤنث غائب
مثل لا یُقِمْنَ و در جمع مؤنث مخاطب مثل لا تُقِمْنَ که در این
صیغها یا می افتد بالتقای ساکنین و در باقی صیغها ثابت
است بر حال خود و اما جحد چنانکه گوئی لم یُقِمْ یعنی برپای
نداشت صیغهٔ واحد مذکر است از فعل جحد از باب افعال
از هفت وجه اجوف وادی واصلش یقیم بود چون لم جازم
در آمد حرکت آخر جزم بیفتاد التقای ساکنین شد
در میانه یا و میم یا بیفتاد لم یُقِمْ شد و باقی صیغها را قیاس
کن بصیغهای فعل نهی در سقوط یا و عدم سقوط یا

ولی

واما فعل نفی چنانکه گوئی لا یُقِیمُ یعنی برپای نمی دارد
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل نفی از باب افعال از هفت
وجه اجوف وادی واصلش یقیم بود لا نفی در آمد در لفظ
عمل نکرد و در معنی ایجاب را نفی کرد بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و اما استفهام چنانکه هل یُقِیمُ یعنی
آیا برپای میدارد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل استفهام
از باب افعال از هفت وجه اجوف وادی واصلش
یُقِیمُ بود چون هل استفهامی در آمد هل یُقِیمُ شد و هل
هیچ عمل نمیکند نه در لفظ و نه در معنی بلکه متکلم از مخاطب
طلب فهم وقوع فعلی که داخل وی شده است میکند
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما مصدر
این باب که اِقامة است یعنی منکوره اصلش آنست که
مصنف ذکر کرده آنست ان بود که اعلال مصدر موافق
اعلال فعل ماضی باشد همچنانکه در ماضی واو بالف شد
در مصدر نیز بالف شود پس ساقط گردد بالتقای ساکنین

لیکن در

در بیان اجوف یائی باب افعال

وبدانکه مراد انجاکه مصنف ذکر کرده که عوض واو یعنی فی
آورده اند تا است و این تاء در حالتی دفعی بها میشود
ازانجهت او را تعبیر بها کرده والله اعلم بالصواب قول
اجوف یائی الاطارة پرانیدن أطارَ یُطیرُ أطارَةً
أَطِرْ لاتُطِرْ المُطِیرُ المُطارُ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از اجوف واوی باب افعال شروع نمود در اجوف یائی همین
باب و اطارةٌ مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
اِطْیارٌ بود نقل یا را بماقبل دادند و یا بالتقای ساکنین
بیفتاد پس ها را بعوض یاء محذوف در آخر زیاده کردند
اِطارةٌ شد بر قیاس اِقامةٌ و ماضی وی أطار است
یعنی پرانید صیغهٔ واحد مذکر است از باب افعال از هفت
قسم اجوف یائی و اصلش أَطْیَرَ بود یا بود متحرک و ماقبل
وی حرف صحیح و ساکن حرکت یا را بماقبل وی دادند
و یا را قلب بالف کردند أطارَ شد بر قیاس أقامَ و همچنین
تا تثنیه مغائب مونث یا بالف شد در حال خود باقی

مانند

مانند و از جمع مونث مغائب که أطَرْنَ است یعنی
پرانیدند آن گروه زنان صیغهٔ جمع مونث است از باب
افعال از هفت قسم اجوف یائی چون یا قلب بالف
شد بالتقای ساکنین بیفتاد تا آخر بدانکه مصنف
مجهول ماضی را و همچنین مجهول مستقبل را ذکر نکرده
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک در جای
خود میکنیم پس مجهول ماضی چنانکه گوئی أُطِیرَ یعنی پرانیده
شد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از هفت
قسم اجوف یائی و اصلش أَطْیَرَ بود چون خواستند که از بنای
مجهول بنا کنند اصل أطار را که أَطْیَرَ است همزه را
مضموم کردانیدند و یا را مکسور گردانیدند أُطْیِرَ
شد پس کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند أُطِیرَ شد
و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما مستقبل
معلوم چنانست که گوئی یُطِیرُ یعنی میپراند صیغهٔ واحد مذکر غائب
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت قسم اجوف یائی

واصلش يُطيِرُ بود كسرهٔ يا را نقل بود بما قبل دادند
يُطِيرُ شد وبر همين قياس است باقى صيغها تا آخر الا جمع
مونث مغايب مانند يُطِرْنَ و جمع مونث مخاطب مثل
تُطِرْنَ كه چون كسرهٔ يا بما قبل داده شد يا بالتقاى
ساكنين بيفتاد يُطِرْنَ و تُطِرْنَ شد و چون حروف ناصب
درآيد گويى لن يُطِيرَ لن يُطِيرا لن يُطِيرُوا تا آخر و چون جازم
درآيد گويى لم يُطِرْ لم يُطِيرا لم يُطِيرُوا تا آخر واما مجهول
مستقبل چنانكه گويى يُطارُ يعنى پرانيده ميشود صيغهٔ
واحد مذكر مغايب است از فعل مستقبل مجهول از باب
افعال از هفت وجه اجوف يايى واصلش يُطْيَرُ بود فتحهٔ يا
بما قبل دادند پس يا را بالف كردند يُطارُ شد وبر همين
قياس كن باقى صيغها را تا آخر و حروف ناصب و جازم
بر قياس كن شنراست واما امر حاضر چنانكه گويى اَطِرْ يعنى
بپران صيغهٔ واحد مذكر است از امر حاضر معلوم از باب
افعال از هفت وجه اجوف يايى واو را اَطِيرْ گفتند تا كه

آيد

مضارع بود انداختند وبعد از تا متحرك بود همان
حركت امر بنا كردند حركت آخر بوقف بيفتاد اَطِرْ شد التقاى
ساكنين شد در ميانهٔ يا و را يا بيفتاد اَطِرْ شد
وبر همين قياس كن باقى صيغها را تا آخر و با نون
تاكيد ثقيله گويى اَطِيرَنَّ اَطِيرانِّ تا آخر خفيفه اَطِيرَنْ
اَطِيرُنْ اَطِيرِنْ واما امر غائب معلوم لِيُطِرْ يعنى بايد
كه بپراند صيغهٔ واحد مذكر است از امر غايب معلوم
از باب افعال از هفت وجه اجوف يايى واصلش يُطِيرُ
بود چون لام امر غايب درآمد حركت آخر بجزمى ساقط
شد التقاى ساكنين شد در ميانهٔ يا و را يا بيفتاد
لِيُطِرْ شد و نون تاكيد ثقيله و خفيفه بر قياس كن گذشتم
وبر همين قياس كن باقى صيغها را تا آخر واما نهى
چنانكه گويى لا يُطِرْ يعنى بايد كه نپراند صيغهٔ واحد مذكر است
از نهى غائب معلوم از باب افعال از هفت وجه اجوف يايى
واصلش يُطِيرُ بود چون لا نهى درآمد حركت آخر بجزمى

بیفتاد لا یُطْرِ شد التقای ساکنین شد در میانهٔ
یا و را یا بیفتاد لا یُطْرِ شد و برهمین قیاس کن باقی
صیغه‌ها را تا آخر و اما اسم فاعل چنانکه گویی مُطْرٍ براننده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت
وجه اجوف یائی و اصلش یُطْرِ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
مُطْرٍ شد و برهمین قیاس کن باقی صیغه‌ها را تا آخر و اوبل
لفظا ست بجای سه صیغه مانند مذکور سابق است
برآن قیاس کنند و اما اسم مفعول چنانکه گویی مُطْرًا
یعنی برانیده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از هفت وجه اجوف یائی و اصلش یُطْرَا بود
مجهول مستقبل چون خواستند که اسم مفعول بنا کنند
از وی میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُطْرًا شد

یعنی

قوله

در بیان ناقص یائی باب افعال

قوله او ناقص یائی از ارضاء خشنود کردانیدن
أَرْضَى يُرْضِي إِرْضَاءً الْمُرْضِي الْمُرْضَى أَرْضِ لَا يُرْضِ نون ثقیله
أَرْضِيَنَّ أَرْضِيَانِّ تا آخر اصل ارضاء ارضای بود
یا افتاد در آخر بعد از الف زائده منقلب گشته بهمزه همچنین
است حال واو و یا که در آخر بعد از الف زائده یا شد
چون کساء و رداء بدانکه چون مصنف فارغ شد
از اجوف باب افعال شروع کرد در ناقص این باب
پس ذکر کرد اول مصدر آنرا و گفت الارضاء یعنی مذکور
و بدانکه الف و لام که در اول ارضاء واقع شده همان
الف و لامست که قبل ازین مذکور شد و اصلش
آنست که مصنف مجملاً ذکر کرده و ما انشاء الله تعالی بعد ازین
ذکر خواهیم کرد مفصلاً و ما ارضی است یعنی خشنود
شد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش ارضی بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را قلب با الف کردند ارضی شد و برهمین قیا

کن باقی صیغها را تا آخر همچنین لیکن در جمع مذکر مغائب
ارضوا اصلش ارضیوا بود یا متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند التقای ساکنین شد در میان الف و واو
الف بیفتاد ارضوا شد و یا آنکه گوییم ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا بیفتاد
ارضوا شد و اعلال اول انسب و اولی است از جهت موافقت
اعلال واحد که در آنجا یا بالف شد و همچنین ارضت
واحد مونث مغائب و ارضتا تثنیه مونث مغائب یا بالف
شد و بیفتاد و ارضین جمع مونث مغائب تا آخر
بر حال خود است و اما مستقبل چنانکه گویی یرضی یعنی
خشنود میگرداند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
یرضی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یرضی شد
و یرضیان تثنیه مذکر مغائب بر حال خود است
و یرضون جمع مذکر مغائب اصلش یرضیون بود ضمه

بر یا

بر یا ثقیل بود با ماقبل دادند بعد از سلب حرکت
ماقبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا بیفتاد
یرضون شد و ترضی واحد مونث مغائب و واحد
مذکر مخاطب بر قیاس یرضی است و یرضین جمع مونث
مغائب و ترضین جمع مونث مخاطب نیز بر حال خود است
و ترضیان تثنیه مونث مغائب و تثنیه مذکر مخاطب
و تثنیه مونث مخاطب نیز بر حال خود است و ترضین
واحد مونث مخاطب اصلش ترضیین بود کسره بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میان دو
دو یا یا اول که لام الفعل است بیفتاد ترضین شد بر
وزن تفعین و بدانکه مصنف مجهول ماضی و مجهول
مستقبل ذکر نکرده و ما بجهت سهولت فهم مبتدی
ذکر هر دو میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گویی ارضی یعنی
خشنود کردیده شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
مجهول از باب افعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش

ارضی بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند ارضی شد
و برین قیاس است تا آخر واما مجهول مستقبل چنانکه
گویی یُرضَی یعنی خشنود کردیده میشود صیغه واحد مذکر
است از فعل مستقبل از باب افعال از هفت قسم ناقص
یائی و اصلش یُرضَیُ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب
بالف شد یُرضی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
واما مصدر ارضاءٌ که اصلش ارضایٌ بود و قاعده
است که هرگاه یا و واو بعد از الف زائده واقع شوند ایشان را
قلب میکنند بهمزه پس این یا نیز چون بعد از الف زائده
واقع شده او را قلب بهمزه کردند و بدانکه مصنف دو مثال
نموده جهت قلب واو و یا بهمزه یکی کساء و دیگری رداء
اول جهت قلب واو است بهمزه زیرا که اصل کساء کساو
بود واو را قلب بهمزه کردند کساء شد و کساء پوشش است
از جامه و جز پوشیدنی باشد و ثانی جهت قلب یا است
بهمزه زیرا که اصل رداء ردای بوده یا را قلب کردند بهمزه

ردا

رداء شد و رداء جامه ایست معروف که بدوش می اندازند
واما قول او المُرضی اصلش مُرضِیٌ است اسم فاعل یعنی خشنود
کرداننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
افعال از هفت قسم ناقص یائی و الف و لام همان الف
و لامیست که مذکور شد سابقا و مُرضٍ اصلش یُرضِیُ
بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل از وی
بنا کنند میم مضموم را که علامت اسم فاعلست بجای
یا که داشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُرضِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند
مُرضٍ شد چون الف و لام در آخر شود یا عود کند
المُرضِی شود و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر
و اولی لفظاست بجای مسمی بر قیاس مذکوره سابق
واما اسم مفعول المُرضَی است و اصلش مُرضَیٌ بود یعنی
خشنود کردانیده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب افعال از هفت قسم ناقص یائی و الف و لام

هاست که مذکور شد و تُرضَنّ اصلش تُرضَیْنَ بود مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول ازوی بنا کنند
میم مضموم که علامت اسم مفعول است بجای یا کذاشتند و تنوین
در آخر وی زیاده کردند مُرضیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند مُرضًی شد و چون الف و لام درآورد المُرضی شود
بعود یا و او نزدیک لفظ بودن بجای سه معنی بطریقی مذکور
سابق است و اَرْضِ یعنی خشنود کردان صیغه واحد مذکر
است از امر حاضر معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص
یائی و واوی تا اَرْضِ گفتند که تا حرف استقبال بود انداختند
وبعد از تا همزه بود متحرک بجای حرکت امر بنا کردند حرکت
آخر بوقفی بیفتاد اَرْضِ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله کویی اَرْضِیَنَّ اَرْضِیَانِّ
تا آخر خفیفه اَرْضِیَنْ اَرْضُنْ اَرْضِنْ د قول او لا تُرْضِ
نهی است یعنی باید که خشنود نکردانی صیغه واحد مذکر است
از نهی غایب از باب افعال از هفت وجه ناقص یائی

واصلش

واصلش لا تُرْضِ بود لا نهی در آمد یا را بجزم ساقط کرد
لا تُرْضِ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و با نون تاکید ثقیله کویی لا تُرْضِیَنَّ لا تُرْضِیَانِّ
لا تُرْضُنَّ تا آخر **فصل** در لفیف مفروق الایجاء سوده
کردن سم ستور را اَوْجَى یُوجِي اَلْوَجْي اَلْمُوجِي اَوْجِ لا تُوجِ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص باب افعال شروع
کرد در لفیف مفروق همین باب و معنی لفیف مفروق
مذکور شد در بحث ثلاثی مجرد و ایجاء مصدر است
بمعنی مذکور و اصلش اِوْجای بود چون یا بعد از الف
زائده واقع شده بود قلب بهمزه کردند چنانکه قبل ازین
مذکور شد اِوْجاء شد پس واو ساکن ماقبل مکسور
را قلب بیا کردند ایجاء شد اَوْجَی یعنی سوده کرده
سم ستور را صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب افعال از هفت وجه لفیف مفروق واصلش
اَوْجَیَ بود یا متحرک بود ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند

اوجی شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یوجی
یعنی سوده میکند ستم سستور صیغه واحد مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب افعال از هفت دم لفیف مقرون
واصلش یوجی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یوجی
شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وبا ناصبه
کوئی لن یوجی لن یوجیا لن یوجوا تا آخر وبا جازمه کوئی
لم یوج لم یوجیا لم یوجوا تا آخر وبدانکه مصنف مجهول ماضی
ومجهول مستقبل را ذکر نکرده وما بجهل از هر یک ذکر میکنم
از جهت سهولت فهم مبتدی اما مجهول ماضی چنانکه کوئی
اوجی اوجیا اوجوا تا آخر ومجهول مستقبل یوجی یوجیان
یوجون تا آخر وبا ناصبه وجازمه برقیاس کذشته
وقوله او الموجی اصلش موجی است یعنی سوده کننده
ستم سستور صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت دم لفیف مقرون واصلش یوجی بود مستقبل معلوم
چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند حرف مضموم

که علامت اسم فاعلست بجای حرف کذاشتند وتنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت موجی شد
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد در میان
یا وتنوین یا بیفتاد موج شد وچون الف ولام در آن
کوئی الموجی وبرین قیاس است باقی صیغها تا آخر
واو یک لفظ است بجای هم یعنی برقیاس مذکور
سابق واسم مفعول موجی است یعنی سوده کرده شده
ستم سستور صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
افعال از هفت دم لفیف مقرون واصلش یوجی بود مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را ازوی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعولست در اول وی بجای
حرف استقبال نهادند وتنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت موجی شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد در میان یا وتنوین یا افتاد
موج شد چون الف ولام در آید کوئی الموجی واو نیز

استقبالرا

دریک لفظ بودن بجای سه معنی مانند مذکوره سابق
بران قیاس کنند واَوْجِ یعنی سوده کن تو ستور را
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
از هفت وجه لفیف مفروق واو را از تاء اَوْجِی کرفتند تا
که حرف استقبال است از اولش انداختند بعد از ان اکر حرف
بود متحرک بهمان امر بنا کردند یا از آخر بیفتاد بوقفی
اَوْجِ شد وبرهمین قیاس کن تا آخر وبا نون ثقیله اَوْجِیَنَّ
اَوْجِیَنَّ اَوْجِیانِّ اَوْجِنَّ تا آخر وبا نون خفیفه اَوْجِنْ
اَوْجِنْ اَوْجِنْ ولا تُوْجِ یعنی سوده مکن تو ستور را
صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب افعال
افعال از هفت وجه لفیف مفروق واصلش تُوْجِی بود چون
لاء نهی درآمد آخر را جزم کرد یا بجزمی بیفتاد لا تُوْجِ شد
وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وبا نون تاکید ثقیله
وخفیفه برقیاس کذشته ودیکر آنکه مصنف امر غایب را
ذکر نکرده ظاهرا قیاس نهی کرده چون عمل لام ولای در لفظ

یکی است وما از جهت سهولت تمیز مبتدی بجای الذی ذکر
میکنیم چنانکه کوئی لِیُوجِ یعنی باید که سوده کند او ستور
را صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب افعال
از هفت وجه لفیف مفروق واصلش یُوْجِی بود چون لام
امر درآمد آخر را جزم کرد یا افتاد بجزمی لِیُوجِ شد وبرین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وبا نون ثقیله وخفیفه
برقیاس کن شد **قول** اَوْ لفیف مقرون الاهواء قصد
کردن اَهْوَی یُهْوِی اِهْوَاءً المُهْوِی المُهْوَی اَهْوِ لا تُهْوِ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از لفیف مفروق شروع نمود
در لفیف مقرون واهواء مصدر است یعنی مذکور واصلش
اِهْوَایٌ بود یا را که بعد از الف زائده واقع شده بود بالف
قلب کردند اِهْوَاءٌ شد واَهْوَی یعنی قصد کرد صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
وجه لفیف مقرون واصلش اَهْوَیَ بود یا متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند اَهْوَی شد وبرین قیاس کن

در بیان لفیف مقرون باب افعال

باقی صیغها را تا آخر و وجه عدم قلب واو با الف مذکور شد
در لفیف مقرون ثلاثی مجرد و ینهوی یعنی قصد میکند
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت دم لفیف مقرون و اصلش ینهوی بود ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند ینهوی شد و بر این قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس کن
و بدانکه اعلال جمع مذکر و مؤنث لفیف مقرون این باب
بر قیاس اعلال لفیف مقرون ثلاثی مجرد است چنانکه
سابق مذکور شد والمنهوی اصلش منهوی بود یعنی قصد
کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
افعال از هفت دم لفیف مقرون و اصلش منهوی
بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت منهوی شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین

یا

یا بالتقای ساکنین بیفتاد منهو شد چون الف و لام
داخل کردانی گوییم المنهوی و بر این قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و در اینکه یک لفظ است بجای سه معنی
بر قیاس مذکور سابق است والمنهوی یعنی قصد کرده
شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
از هفت دم لفیف مقرون و اصلش منهوی بود مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند
میم مضموم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت منهوی
شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین
شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد منهو شد و چون
الف و لام داخل کردانی یا عود کند گوییم المنهوی و تو
در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند مذکور سابق است
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر والمنهی یعنی قصد
کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال

از هفت وجه لفيف مقرون واوها از تَأهُّوِىَ کرفتند
تا که حرف استقبال است انداختند وچون از تا متحرک
بود احتیاج نشد بالهمزه وصل بهمان حرکت امر بنا کردند
یا از آخر بوقف بیفتاد اِهْوِ شد و با نون تاکید ثقیله
کوئی اِهْوِیَنَّ تا آخر و با خفیفه اِهْوِیَنْ اِهْوُنْ اِهْوِنْ
و بر همین قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر و اما امر غایب
معلوم چنانکه کوئی لِیَهْوِ لِیَهْوِیَا لِیَهْوُوا تا آخر واصل
لِیَهْوِی یَهْوِی بود لام امر درآمد و آخر را جزم کرد یا از آخر
بیفتاد بجزمی لِیَهْوِ شد و بر این قیاس کن باقی
صیغهارا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
کنید قول او مضاعف الاحباب دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْحُبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لا یُحِبُّ
لا یُحِبِّ لا یُحْبِبْ بدانکه مضاعف این باب نیز مثل مضاعف
ابواب ثلاثی مجرد است یا نیز که عین ولام از یک جنس
است مصدر این احباب است یعنی متکلم ماضی اَحَبَّ

چنانکه کوئی
لِیُهْوِ لِیُهْوِیَا لِیُهْوُوا
تا آخر واصل لِیُهْوِ
یُهْوِی بود لام امر
نون تاکید ثقیله
و خفیفه بر قیاس کنید

در بیان مضاعف باب افعال

یعنی دوست داشت صیغه واحد مغایب است از فعل
ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش
اَحْبَبَ بود چون دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع
شده بودند حرکت حرف اول را بما قبل دادند پس اول
را در دوم ادغام کردند اَحَبَّ شد و همچنین است
تا ... مونث مغایب و از جمع مونث مغایب تا آخر ادغام
مثل اَحْبَبْنَ تا آخر که در اینها ادغام ممکن نیست و اما مستقبل
معلوم چنانکه کوئی یُحِبُّ یعنی دوست میدارد صیغه واحد مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش
یُحْبِبُ بود بر قیاس ماضی با اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند
یُحِبُّ شد و بر این قیاس است جمیع صیغها تا آخر الا جمع مونث
مغایب و جمع مونث مخاطب که غیر ادغام است و در اینها ادغام
ممکن نیست مثل جمع مونث فعل ماضی تا آخر چنانکه گذشت و چون
حروف ناصبه درآید کوئی لن یُحِبَّ لن یُحِبَّا لن یُحِبُّوا تا آخر و چون
حروف جازم درآید کوئی لم یُحِبَّ به وجه فتح مثل مذکور و لم یُحِبِّ بکسر با

بُ بغیر ادغام و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
اسم فاعل چون مُحِبٌّ یعنی دوست دارنده صیغهٔ واحد
است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه مضاعف
اصلش مُحْبِبٌ بود حرکت باء اول را بما قبل دادند و او
ادغام کردند مُحِبٌّ شد بر قیاس ماضی و مستقبل
بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون الف و لام
داخل شود گویی المُحِبّ تا آخر و او نیز یک لفظ بود بجای
معنی مانند مذکور سابق است و اما اسم مفعول هم
مُحَبٌّ یعنی دوست داشته شده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
مُحْبَبٌ بود بر قیاس مذکور باء اول را در دوم ادغام
کردند مُحَبٌّ شد و بر این قیاس است باقی صیغها
تا آخر و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی و چون الف و لام
داخل کرد گویی المُحَبّ تا آخر و اما امر حاضر معلوم چنانکه
گویی أَحِبَّ یعنی دوست دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر

معلوم

معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف و او را از تا حذف
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا
جزم بود متحرک بهمان حرکت امر بنا کردند أَحِبَّ شد
و در بین بر سه وجه جائز است یکی بفتح با چنانکه گذشت
دوم بکسر با مانند أَحِبِّ سیم بغیر ادغام مانند أَحْبِبْ
چنانکه مصنف نیز ذکر کرده و باقی صیغها بیک وجه است
بر قیاس مذکور و با نون تاکید ثقیله گویی أَحِبَّنَّ
أَحِبَّانِّ أَحِبُّنَّ تا آخر و با خفیفه أَحِبَّنْ أَحِبُّنْ
أَحِبِّنْ و اما نهی چنانکه گویی لا یُحِبَّ یعنی باید که دوست
ندارد صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غائب معلوم
از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش یُحِبُّ بود
چون لا نهی در آمد لا یُحِبَّ شد و این نیز بر سه قسم است
بفتح با چنانکه گذشت و لا یُحِبِّ بکسر با و لا یُحْبِبْ بغیر
ادغام چنانکه مصنف نیز اشاره کرده و با نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته قوله مهموز الفاء او ما

در بیان مهموز الفا باب افعال

گرویدن و ایمن گردانیدن آمَنَ یُؤمِنُ ایمَانًا
اصلش اُأْمانا بود دو همزه جمع شدند دوم ساکن
و اول مکسور واجب شد قلب دوم بیا و در آمَنَ
بالف و در اُؤمِن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم گردید
آمن آمنا آمنوا الی نفعلم آمنت آمنتما آمنتن تا آخر
خفیف آمنَنَّ آمنُنَّ آمِنَنَّ و در یُؤمِنُ و مؤمِن و مؤمَن
قلب همزه بواو جایز است بدانکه چون مصنف فارغ شد
از مضاعف باب افعال شروع کرد در مهموز عین باب
پس ذکر کرد مهموز الفاء را نیز باید دانست که مهموز الفاء
باب افعال مانند مهموز الفاء ثلاثی مجرد است چون دانستی
این را پس بدانکه ایمان مصدر این باب است بمعنی
مذکور و اصلش اِأْمان بود چون دو همزه جمع شدند
اول متحرک بود و دوم ساکن و قاعده مقرر است که هرگاه
دو همزه جمع شوند و دوم ساکن باشد ساکن را قلب میکنند
بجنس حرکت ما قبل چنانچه سابقا مذکور شد و قول

مفتوح چنانکه در ما تقدم معلوم شد اشاره است
بآن پس در اِأْمان ثانی را قلب بیا کردند ایمان
شد و آمَنَ یعنی بگروید و ایمن گردانید صیغه واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
قسم مهموز الفاء و اصلش أأْمَنَ بود همزه دوم بنا
بر قاعده مذکوره بالف شد آمَنَ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یُؤْمِن مستقبل
معلوم است و ذکر معنی و اصل وی بعد از این در شرح
قول مصنف کرده یُؤْمِن تا آخر انشاء الله تعالی
بیاید و اُؤْمِنَ یعنی گرویده شده و ایمن گردانیده
شده صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت قسم مهموز الفاء و اصلش اُأْمِنَ بود بنا
بر قاعده مذکوره همزه ثانی قلب بواو شد اُومِنَ شد و آمِنْ
یعنی بگرو و ایمن گردان صیغه واحد مذکر است از امر
معلوم از باب افعال از هفت قسم مهموز الفاء و اورا

حضنوع

از تُؤَامِنُ کردند تا حرف استقبال بود انداختند
بعد ازآن تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل پس
حرکت تا را کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد ءَامِنْ شد
همزهٔ ثانی را بقیاس ما تقدم قلب بالف کردند آمِنْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید
ثقیله و خفیفه بران قیاس است که مذکور شد و اما
قول مصنف و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ و مُؤْمَنٌ قلب همزه بواو
جایز است بدانکه یُؤْمِنُ یعنی میگرود و ایمن میکرد او
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو کنند
یُومِنُ میشود و همچنین مُؤْمِنٌ یعنی گرونده و ایمن کرداننده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو کنند مُومِنٌ
میشود و نیز مُؤْمَنٌ یعنی گرویده شده و ایمن گردانیده
شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب

افعال

افعال از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو
کنند مُومَنٌ میشود و بدانکه مصنف اسم فاعل و اسم مفعول
را در مراد فعل ماضی و فعل مستقبل و امر حاضر ذکر نکرد
همچنانکه در غیر او بود درین رسالة الابنیه طریقه کرد
شد ظاهرا چون در قصد وی بوده ذکر ایشانرا بعید
از انها اکتفا بهمان کرده پس اصل اسم فاعل یُؤْمِنُ بود
معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را ازوی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُؤْمِنٌ
شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و همچنین
مُؤْمَنٌ اسم مفعول اصلش یُؤْمَنُ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر وی نیز داده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُؤْمَنٌ شد و بر همین
قیاس است کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه اسم فاعل و اسم مفعول

منکورین نیز در اینکه اگر هر یک لفظ اند بجای سه معنی بر قیاس
منکوره اند از اسم فاعل و اسم مفعول ثلاثی مجرد و مزید فیه
صحیح وغیر صحیح و دیگر بدانکه مصنف امر غایب و نهی این باب
را ذکر نکرده ما بجهت از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم
مبتدی اما امر غایب چنانکه گوئی لیُؤمِن یعنی باید که بگرود
و ایمن کردانند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم
از باب افعال از هفت وجه مهموز الفاء و اصلش لیُؤمِن بود
جهت لام امر غایب در آمد حرکت آخر بوقفی بفتاد لیُؤمِن
شد و با نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن شتر
است و اما نهی چنانکه گوئی لا یُؤمِن یعنی باید که نگرود
و ایمن نکردانند صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غایب
معلوم از باب افعال از هفت وجه مهموز الفا و اصلش
یُؤمِن بود چون لا نهی در آمد حرکت آخر را بجزم ساقط
کردانید لا یُؤمِن شد و بدین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله و خفیفه برات قیاس است

در بیان احکام باب تفعیل

که مذکور شد **قوله** او باب تفعیل این باب برای تکثیر
بود چون فتح الباب و فتّح الابواب و مات المال و موّتت
الاموال و از برای مبالغه نیز باشد چون فرح و فرّح هویدا شد
و فرّح نیک هویدا شد و برای تعدیه آید چون فرح زید
و فرّحته و برای نسبت آید چون فسّقته و کفّرته
بدانکه چون مصنف فارغ شد از قاعده و احکام باب افعال
شروع نمود در بیان احکام باب تفعیل و این باب
تفعیل دوم باب از ابواب ده گونهٔ ثلاثی مزید فیه است
و قاعدهٔ این باب چنانکه مذکور شد آنست که حرفی
از جنس عین الفعل زیاده کنند و احدهما در دیگری
ادغام کنند و این باب را چهار فایده است **فائده**
اول آنست که از برای کثرت آمده چنانکه فتح الباب یعنی
گشود یک در را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب سیم از هفت وجه صحیح و این فعل ثلاثی مجرد است
چون به باب تفعیل نقل کردند و قاعدهٔ باب تفعیل

کرآن تکرار عین الفعل است در رو جاری ساختند
فتّح شد ودرین وقت چون دلالت دارد بر کثرت ابواب
که جمع باب است بعبارت ذی ذکر کرده میشود چو گفته میشود
فتّح الابواب یعنی کشوده درها را وهمین مثال ماتَ المال
یعنی مرد مالها یعنی واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم ثلاثی مجرد
اول از هفت وجه اجوف واوی واصلش موَتَ بود واو
متحرک بود ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند ماتَ شد
وچون به باب تفعیل برده گویی موّتَ زیرا قاعدهٔ باب
تفعیل که تکرار عین است ودر اینجا عین واو است در وجا
گردانیدند واو دیگر مزید گردانیدند ودر یکدیگر ادغام
کردند موّتَ شد وآن نیز از جهت کثرت است پس
چون نسبت بفاعل دادند فاعل را بصیغهٔ جمع آوردند
جهت دلالت بر کثرت وگفتند موّتتِ الاموالُ یعنی
مردند مالها وموّتتْ صیغهٔ واحد مؤنث است
از فعل ماضی از باب تفعیل از هفت وجه اجوف واوی

سوال

سوال چرا دو مثال ذکر کرده از جهت تکثیر باب تفعیل
یک مثال کافی بود **جواب** زیرا که یکی از برای تکثیر است
در مفعول ودیگری از جهت تکثیر است در فاعل اما آنکه
از جهت تکثیر است در مفعول چون فتّح الابواب که الابواب
مفعول است وچون بصیغهٔ جمع آورده از جهت دلالت
است بر تکثیر واما آنکه از جهت تکثیر است در فاعل چون
موّتتِ الاموالُ که الاموال فاعل است وچون بصیغهٔ
جمع آورده هم از جهت دلالت است بر تکثیر وبایست
که سیم مثال ذکر کند که تا مثال سیم از جهت تکثیر باشد
در فعل چون جوّلتُ وطوّفتُ یعنی بسیار جولان
کردم وبسیار طواف کردم که اصل جوّلتُ جُلتُ بود ثلاثی
مجرد چون به باب تفعیل بردند بقاعدهٔ مذکوره جوّلتُ
شد وطوّفتُ اصلش طُفتُ بود ثلاثی مجرد چون به باب
تفعیل بردند بقاعدهٔ مذکوره طوّفتُ شد وهر دو
از هفت وجه اجوف واوی اند وآنکه درین دو مثال

تکثیر در فعلست زیرا که چون قُتِّلْتُ تکثیر در مفعولانست و جَوَّلَ
فعلست و در طَوَّفْتُ تکثیر است در ... در طوف
و طوف فعلست فائده دوم از جهت مبالغه آمده چنانکه
گویی فَرَّحَ یعنی خوب باشد ثلاثی مجرد چون بباب تفعیل
نقل شد فَرَّحَ شد یعنی نیک خوب باشد فائده سیم از جهت
تعدیه ثلاثی مجرد لازمست چون فَرِحَ زیدٌ یعنی شاد شد
زید ثلاثی مجرد لازمست چون بباب تفعیل برده شد
فَرَّحَ شد یعنی شاد گردانید و چون متکلم گوید فَرَّحْتُ
یعنی او شاد گردانیده ام است فائده چهارم از برای
نسبت است یعنی نسبت دادن فعل بمفعول چون فَسَّقْتُهُ
و کَفَّرْتُهُ که در اول نسبت فسق است بمفعول که ضمیر راجع است
باو و در ثانی نسبت کفر است بضمیر مفعول که اگر از برای
نسبت نباشد معنی این میشود که فاسق گردانیدم او را
و کافر گردانیدم او را و حال آنکه مخلوق نیستند مخلوق
خدا فاسق و کافر کرداند **قوله** او و مصدر این باب بر وزن

در بیان مصادر باب تفعیل

تفعال آید چون و کذّبوا کذّابا و بر وزن تفعله
و فعّال آید چون تبصرة و سلام و کلام رد و وداع صحیح
و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید
بدانکه مصدر باب تفعیل بیشتر بر وزن تفعیل
و گاهی بر غیر این وزن می آید مانند کِذّابٌ از کَذَّبَ
یُکَذِّبُ و همچون تَبْصِرَةً از بَصَّرَ یُبَصِّرُ و همچون سلام
از سَلَّمَ یُسَلِّمُ و همچون کلام از کَلَّمَ یُکَلِّمُ و همچون وَداع از وَدَّعَ
یُوَدِّعُ و بدانکه صحیح این باب با مثال و اجوف و مضاعف
در حرکات و سکنات یکسانند اما صحیح مانند صَرَّفَ
یُصَرِّفُ تا آخر و مثال چون وَعَّدَ وَعَّدَا وَعَّدُوا
تا آخر و اجوف چون قَوَّلَ قَوَّلَا قَوَّلُوا تا آخر و مضاعف
چون مَدَّدَ مَدَّدَا مَدَّدُوا تا آخر هم یکسانند در حروف
و عدد حروف **قوله** و ناقص یائی چون ثَنّی یعنی ثَنِیَّه
التَّثْنِیَة المُثَنّی ثَنّ لا تُثَنِّ مصدر ناقص از این باب دائما
تفعله می آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهت ضرورت

در بیان احکام ناقص یائی از باب تفعیل

شعر چنانکه شاعر گوید شعر فهي تنزي دلوها تنزيا
کما تنزي شهلة صبيا و همچنین هر باب بر قیاس آن باب است
چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص
دارد چون وصّی یوصّی توصیة و طوّی یطوّی تطویة بدانکه
چون مصنف فارغ شد از احکام باب تفعیل صحیح و آنچه مانند
صحیح است شروع کرد در ناقص یائی این باب و باید
دانست که ناقص این باب در حکم مانند ناقص ثلاثی مجرد است
چون ثنّی یعنی دوتا کرد صیغه واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی
و اصلش ثنّی بود بر قیاس ثلاثی مجرد یاء متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند ثنّی شد بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر یثنّی یعنی دوتا میکند صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب تفعیل
از هفت وجه ناقص یائی اصلش یثنّی بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یثنّی شد بر همین قیاس کن باقی صیغها

تا آخر و با حروف ناصبه گویی لن یثنّی لن یثنّیا لن یثنّوا
تا آخر و با جازمه گویی لم یثنّ لم یثنّیا لم یثنّوا تا آخر
و تثنیة یعنی دوتا کردن و او مصدر همین باب است
و مصدر ناقص این باب بر وزن تفعلة می آید
دائما چنانکه مصنف ذکر کرد مگر گاهی که بواسطه ضرورت
شعر بر وزن تفعیل می آید چنانکه تنزیا از تنزّی
ینزّی در شعر شاعر که مصنف نقل کرده بر وزن
تفعیل قیاس آن بود که تنزیة بیاید لیکن بواسطه
ضرورت شعر که تا موافق قافیه صبیا شود تنزیا آورده
بدانکه معنی شعر آنست که حرکت میدهد شترها دلو که ضمیر
هي راجعست بناقه که شتر ماده است پستان خود را
که دلو اشاره به پستان است از راه تشبیه که دلو گفته
و پستان خواسته حرکت دادنی زیراکه تنزیا مصدر است
از برای مفعول مطلق همچنانکه حرکت میدهد زن میشی
چشم که شهلاء میشی چشم است کودک را حاصل معنی

آنست که ناقه یعنی شتر ماده حرکت میدهد پستانها خود را
حرکت دادنی همچنانکه حرکت میدهد زن میش چشم کرد
را والمُثَنّی یعنی دوتا کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
مُثَنِّیٌ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین زیاده
کردند در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُثَنِّیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین
یا بیفتاد مُثَنٍّ شد و چون الف و لام داخل سازی
گوئی اَلمُثَنِّی و باقی صیغها را قیاس کن بر مذکور سابق
و برین واویک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور
سابق قیاس بر آن کن والمُثَنّی یعنی دوتا کرده شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب تفعیل از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش مُثَنَّیٌ بود بمجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند میم مضموم را

بمعلوم مستقبل بود

بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
کردند مُثَنَّیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد مُثَنًّی
شد و چون الف و لام در آید گوئی المُثَنَّی و برهمین وزن مذکور
سابق قیاس کن باقی صیغها را تا آخرها و نیز یک لفظ است
بجای سه معنی مانند مذکور سابق وثَنِّ یعنی دوتا کن
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب تفعیل
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش تُثَنِّی گرفتند تا را که
حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از تا متحرک بود
احتیاج بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت امر بنا کردند
یا از آخر بیفتاد ثَنِّ شد و برهمین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
ثَنِّیَنَّ ثَنِّیَانِّ ثَنِّنَّ تا آخر و نون خفیفه ثَنِّیَنْ ثَنُّنْ ثَنِّنْ
و لا تُثَنِّ یعنی دوتا مکن صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر
از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی و اصلش تُثَنِّی

بود چون لا؛ نهی در آمد آخرش را جزم کرد یا از آخرش افتاد
بجزمی لا تُشْتَرِ شد و جایز است تاکید ثقیله کو بیم لا تُشْتَرِیَنَّ
تا آخر و یا خفیفه لا تُشْتَرِیَنْ تا آخر و قول اله و هوذ هر باب
بر قیاس آن باب است چنانکه دانسته شد ظاهر را اما
که چون سابقا دانسته شد هرگاه که همزه داخل فعل شود
آن فعل تغییر نمی یابد بر هر نحوی که هست خواه صحیح
و خواه غیر صحیح و قول او لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص
دارد یعنی اعلال نداد الا در لام الفعل چون وَصَّی که اصلش
وَصَّیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
وَصَّی شد و او صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
ماضی از باب تفعیل از همه وجه لفیف مفروق و دیگر
لفیف مقرون چون طَوَّی که اصلش طَوَّیَ بود یاء متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند طَوَّی شد و مصدر
این هر دو باب بر وزن تَفْعِلَه می آید از طَوَّی تَطْوِیَة
و از وَصَّی تَوْصِیَة و بدانکه مستقبل وَصَّی یُوَصِّی است

یعنی

یعنی وصیت میکند و اسم فاعلش مُوَصِّی است و اسم
مفعولش مُوَصًّی است و امر حاضر وَصِّ و امر غایب لِیُوَصِّ
و نهی لا تُوَصِّ و مستقبل طَوَّی یُطَوِّی است یعنی در پیچید
و اسم فاعلش مُطَوٍّ و اسم مفعولش مُطَوًّی و امر حاضر طَوِّ
و امر غایب لِیُطَوِّ و نهی لا تُطَوِّ **قوله** باب مفاعله اصل
این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک
با دیگران آن کنند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ
فاعل باشد و دیگری مفعول به و بحسب معنی هر یک فاعل
و مفعول است چون ضارَبَ زیدٌ عمرواً و شاید که بین اثنین
نباشد چون سافرت و عافیت اللص و مصدر این
باب مفاعله و فعال و فیعال آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ
مُقاتَلَةً و قِتالاً و قیتالاً صحیح و مثال واجوف در این
باب یکسان است قیاس چون ضارب و واعد و قاول و بایع
چون مصنف فارغ شد از احکام باب تفعیل شروع
کرد در احکام باب مفاعله و این باب نیز از ابواب ده گانه

در بیان احکام باب مفاعله و اقسام وی

ثلاثی مزید فیه است واو نیز از اقسام هفتگانه خالی نیست
واین باب بین اثنین میباشد یعنی در میانه دو کس
چنانکه تضارب زید عمرا یعنی زدند زید و عمرو یکدیگر را
پس زید بحسب لفظ فاعلست و عمرو مفعول و بحسب معنی
هر یک فاعلند و مفعول زیرا که چون زید زننده عمرو است
فاعلست و عمرو مفعول و نیز عمرو زننده زید است
فاعل است و زید مفعول و نیست اینست معنی کلام
مصنف یعنی هر یک با دیگری آن کند که دیگری با وی
کند تا آخر اما قسم صحیح از اقسام هفتگانه چنانکه مذکور
شد تضارب که صیغه واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح
واصلش ضرب بود ثلاثی مجرد چون مزید ساختند
به باب مفاعله بردند و قاعده باب مفاعله را در وجادی
ساختند که زیاده کردن الف است بعد از فاء فعل
ضارب شد دیگرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

ویتضارب

ویتضارب صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب تفاعل از هفت وجه صحیح دیگرین قیاس کن
باقی صیغها تا آخر و چون حروف ناصبه در آیند گوئی
لن یتضارب لن یتضاربا لن یتضاربوا
تا آخر و با جازمه گوئی لم یتضارب لم یتضاربا لم یتضاربوا
تا آخر و اسم فاعل متضارب متضاربان متضاربون
تا آخر و اصل متضارب یتضارب بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای
حرف استقبال بنشاندند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت متضارب شد و دیگرین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حرکت یک لفظ بود در
بجای سه معنی بود قیاس مذکور سابق است و اسم مفعول
چون متضارب متضاربان متضاربون تا آخر و اصل
متضارب یتضارب است مجهول مستقبل چون اسم
مفعول را از وی بنا کردند میم مضموم بجای حرف استقبال

کنانشنیدند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُضارِبٌ شد و برین قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی ضارِبْ صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و اول
از تُضارِبُ گرفتند تا که حرف استقبال بست انداختند
و بعد از آن تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزه وصل پس همان
حرکت بنا رام کردند حرکت آخر بیفتاد به وقفی ضارِبْ
شد و با نون تاکید ثقیله گوئی ضارِبَنَّ ضارِبانِّ
تا آخر خفیفه ضارِبَنْ ضارِبِنْ ضارِبُنْ و بدانکه این باب
میخوانند بود که بین اثنین بیاشد یعنی مذکور چون
سافرت یعنی مسافر شدم و مثل عاقبت اللص
یعنی عقوبت کردم دزد را که هر دو فعل از باب مفاعله
و بین اثنین نیستند و بدانکه این باب با اسم مصدر
آمده چنانکه مذکور شد و قاتل ماضی است و یقاتل
مستقبل و مقاتله و قتال و قیتال هر سه مصدر ذالک
و مثال این باب را جوف ناقص مانند صحیح اند در حرکات و سکنات

اما

اما صحیح چنانکه مذکور شد و اما مثال چون واعَدَ
چنانکه گوئی واعد زید عمرو یعنی وعده کردند زید و عمرو
با یکدیگر و واعد صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مثال واوی
و اصلش وَعَدَ بود ثلاثی مجرد چون بر باب مفاعله
بردند الف بعد از فا زیاده کردند واعد شد و برین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و اما اجوف مثل قاول
چنانکه گوئی قاوَلَ زید عمرو یعنی گفت و گو کردند زید و عمرو
با یکدیگر صیغهٔ واحد مذکر غائب مذکر است از فعل ماضی
از باب مفاعله از هفت وجه اجوف واوی و اصلش
قَوَلَ بود ثلاثی مجرد چون بباب مفاعله بردند الف بعد از فا
زیاده کردند قاول شد و برین قیاس کن باقی صیغها

در بیان احکام ناقص باب مفاعله

تا آخر **قوله** او ناقص المراماة با یکدیگر تیر انداختن
رامی یرامی راموا مراماة المرامی و نقیض چون ناقص
و مانند هر باب چون صحیحها نیست بدانکه چون مصنف

فارغ شد از بیان احکام باب مفاعلهٔ صحیح و مثال
و اجوف این باب شروع نمود در ناقص این باب
پس ذکر کرد اوّلاً مصدر او را که مراماةً است یعنی مذکور
پس ماضی وی رامی است یعنی تیر انداختند با یکدیگر صیغهٔ
واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی معلوم از باب مفاعله
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش رامَیَ بود یای متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند رامی شد و اعلال
باقی صیغها را قیاس کن باعلال ثلاثی مجرد ناقص و امّا
مستقبل معلوم یُرامی یعنی تیر می اندازند با یکدیگر صیغهٔ
واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل معلوم از باب
مفاعله از هفت وجه ناقص یائی و اصلش یُرامِیُ بود
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یرامی شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه گوئی لن یُرامِیَ
لن یُرامِیا لن یُرامُوا تا آخر و با جازم گوئی لم یُرامِ لم یُرامِیا
لم یُرامُوا تا آخر و امّا امر حاضر چنانکه گوئی رامِ یعنی تیر انداز تو

بایکدیگر صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
مفاعله از هفت وجه ناقص یائی و اورا از تُرامی گرفتند
تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از تا متحرک بود
احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان حرکت امر بنا کردند
یا بیفتاد از آخر بوقفی رامِ شد و برین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی رامِیَنَّ
رامِیانِّ رامُنَّ تا آخر و با خفیفه رامِیَنْ رامُنْ الخ
و نهی لا تُرامِ یعنی تیر میندازید با یکدیگر صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش تُرامِیُ بود لا نهی درآمد
و آخر را جزم کرد یا از آخر بیفتاد دیگر حرف لا تُرامِ شد و برین
قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر و این انکار امر غائب قیاس
نهی است چون لام امر غائب که از حروف جازم است
داخل فعل غائب مستقبل شود گوئی لِیُرامِ تا آخر
و دخول نون تاکید در فعل نهی و امر غائب بر قیاس

مذکور است اسم فاعل مُرامٍ است یعنی نیز اندازنده با یکدیگر
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب مفاعله از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش مُرامِیٌ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را ازوی بنا کردند میم مضموم بجای حرف
گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُرامِیٌ شد ضمه بر یا بعد از کسره ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین در میانهٔ یا و تنوین یا بیفتاد مُرامٍ
شد دیگر قیاس کن باقی صیغها را نا آخر و اوبک
در یک لفظ بودن بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق
است و چون الف و لام در آید یا عود کند گوئی المُرامِی
و اما اسم مفعول مُرامًا است یعنی نیز انداخته شده با یکدیگر
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب مفاعله
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش مُرامَیٌ است مجهول
مستقبل چون اسم مفعول را ازوی بنا کردند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده

کردن

کردند جهت دلالت بر اسمیت مُرامَیٌ شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ
الف و تنوین الف بیفتاد مُرامًا شد چون الف و لام داخل
سازی گوئی المُرامی تا آخر و او نیز در یک لفظ بودن
بجای سه معنی بر طریقهٔ مذکور سابق است قیاس بر آن
کنند و دیگر بدانکه لفیف این باب مانند ناقص
ویست خواه مفرد و خواه مقرون اما لفیف
مقرون مانند طاوی یطاوی چون ناتی یناوی است
و همچنین لفیف مفروق چون واقی یواقی که در اعلال مانند
ناتی یناتی است پس قیاس بوی کرده بذکر آن متوجه
نشد و دیگر مهموز چون صحیح است درین باب مانند
آمر کمجو ضارب است پس مهموز این باب را قیاس بصحیح
کرده احتیاج بذکر ندارد **قوله** والمضاعف المحابة
والحباب بالکسر دوستی داشتن حابّ یحابّ مجهول
ماضی حُوبّ مجهول مستقبل یُحابّ اصل معلوم یحابب

در بیان مضاعف
باب مفاعله

بود واصل مجهول تحابب بعد از ادغام هر دو یکسان
شدند الا در جمع مؤنث چو تحابن واسم مفعول
بر یک صورت اند در لفظ چون متحابٌّ لیکن اصل فاعل
متحابِبٌ بود واصل مفعول متحابَبٌ امر حاضر تحابَّ وتحابِّ
وتحابِبْ نهی لاتحابَّ ولاتحابِّ ولاتحابِبْ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از ناقص باب مفاعله وبیان
وی که صحیحا وبیان لفیف ومهموز بطریق قیاس کرد
شروع نمود در مضاعف این باب پس ذکر کرد اول
مصدر وی را دو مصدر ذکر کرد یکی محابّة ودیگری
حباب وقیاس آن بود که سه مصدر ذکر شود چنانکه
در صحیح ذکر کرد وآن ذکر نکرده حِباب است واین
مصادر بیان معانی اند که ذکر کرد ومحابّة اصلش
محاببة است چون مفاعلة باء اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند محابّة شد وچون الف ولام داخل
کنی گوئی المحابّة ومامضی وی حابَّ است یعنی باکسی دوستی

داشت

داشتن صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مضاعف واصلش
حابَبَ بود چون دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع
شدند اول را ساکن کردند ودر دوم ادغام
حابَّ شد چنانکه در ثلاثی مجرد مضاعف مذکور
شد همچنین با ادغام است تا جمع مؤنث مغائب
واز این جمع تا آخر بفک ادغام است ومجهول ماضی
چون حوبب یعنی باکسی دوستی داشته شده صیغه
واحد مذکر مغائب است از فعل ماضی مجهول از باب
مفاعله از هفت وجه مضاعف واصلش حابب بود
چون فا مضموم شد الف منقلب گشت بواو حُوبِبَ
شد وبرین قیاس است تا آخر مستقبل یُحابُّ
یعنی باکسی دوستی میدارد صیغه واحد مغائب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب مفاعله از هفت
وجه مضاعف واصلش یُحابِبُ بود باء اول را در دوم

ادغام کردند یُحابُّ شد و مجهول مستقبل یُحابُّ است
اما اصلش یُحابَبُ است بفتح باء اول پس از ادغام
شد یُحابُّ شد و صورت معلوم و مجهول یکی شد الا در جمع
مؤنث مغائب و مخاطب که در اینجا ادغام ممکن نیست
چون یُحابِبْنَ و تُحابِبْنَ در هر یک از معلوم و مجهول
از یکدیگر جدا اند اما معلوم جمع مؤنث مغائب و مخاطب
مانند مذکور و اما مجهول هر یک چون یُحابَبْنَ
و تُحابَبْنَ و با حروف ناصبه گویی لن یُحابَّ تا آخر
و با جازمه گویی لم یُحابَّ لم یُحابِّ با ادغام و لم یُحابِبْ
بفک ادغام تا آخر و اما اسم فاعل و اسم مفعول نیز در صورت
یکسان شد چون مُحابّ اگر اسم فاعل است اصلش
مُحابِبٌ است یعنی با کسی دوستی داشته شده
در هر صورت باء اول را در دوم ادغام کردند مُحابّ
شد و برین قیاس است تا آخر و هر یک از ابنیه
المزید قیاس مذکور سابق و اما امر حاضر معلوم حابَّ

زبرای امر

دارنده و اگر اسم مفعول است اصلش مُحابَبٌ است یعنی با کسی دوستی

گویی

گویی حابَّ حابِّ حابِبْ یعنی دوستی کن با کسی
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب مفاعله
از هفت وجه مضاعف و او را از تُحابِبُ گرفتند تا را انداختند
بعد از تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان
حرکت امر بنا کردند حابَّ شد بسه وجه مذکور و چون
و چون نون تاکید ثقیله در آید گویی حابَّنَّ حابّانِّ
حابُّنَّ تا آخر و با خفیفه گویی حابَّنْ حابُّنْ حابِّنْ
و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر مگر در وجوه
ثلثه که مخصوص واحد است و در باقی بیک وجه ادغام است
مگر در جمع مؤنث که ادغام ممکن نیست و نهی لا تُحابَّ
لا تُحابِّ با ادغام لا تُحابِبْ بفک ادغام یعنی
با کسی دوستی مکن صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر
معلوم و اصلش تُحابِبُ بود چون لاء نهی در آمد و آخرش
بسه وجه مذکور جائز شد و با نون تاکید ثقیله و خفیفه
برقیاس گذشته **قوله** و باب افتعال این باب مطاوع فعل است

در بیان احکام افتعال

چون جَمَعَ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و بین اثنین
باشد یعنی تفاعل چون اختصم زید وعمرو و بمعنی فعل با
چون جنب فاجتنب بدانکه چون مصنف فارغ شد
از احکام باب مفاعله شروع کرد در احکام باب افتعال
وآن وجوه هفتگانه فعل پنج وجه ذکر کرده و دو وجه را ذکر
نکرده و قیاس آن بود که جمیع را ذکر کند و آن دو وجه
یکی مهموز است و دیگری لفیف و از آن پنج وجه اول صحیح است
چون اِجْتَمَعَ که گفته است مطاوع فعل است و معنی مطاوع
قبول کردن فعل است چنانکه گوئی جَمَعْتُهُ یعنی جمع کردم
فلان چیز را فَاجْتَمَعَ یعنی قبول جمع شدن کرد پس اجتمع
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
از هفت وجه صحیح و اصلش جمع بود ثلاثی مجرد چون به باب
افتعال بردند همزه پیش از فاء الفعل و تاء را بعد از وی
زیاده کردند اجتمع شد و بدین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و دیگر نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ یعنی پراکنده کردم پس

پراکنده

پراکنده شد این نیز مثال است از برای مطاوعت
وَانْتَشَرَ صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی
از باب افتعال از هفت وجه صحیح و اصلش نَشَرَ بود ثلاثی
مجرد چون خواستند که به باب افتعال برند قاعدهٔ
باب افتعال مذکوره در وی جاری گردانیدند اِنْتَشَرَ
شد پس اِنْتَشَرَ مطاوع نَشَرَ باشد یعنی مجهول قبول
پراکندگی کرد و این باب نیز بین اثنین می باشد
یعنی میان دو کس مثل باب تفاعل و مفاعل مانند
اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وعَمْرٌو یعنی خصومت و دشمنی کردند زید
و عمرو با یکدیگر و بمعنی فَعَلَ ثلاثی مجرد هم باشد چون
اِجْتَنَبَ که بمعنی جَنَبَ است یعنی کشید قوله ومثال
واوی الاتّهاب هبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا
المُتَّهِبُ والمُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ در اصل اِوْتَهَبَ
یَوْتَهِبُ اِوْتِهَابًا بود واو را یا کردند و تا را در تا
ادغام کردند و گاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعا

در بیان احکام
مثال واوی
و یائی باب افتعال

مثال یائی ایتزر یاتزر ایتزارا و ایتسر ایتسارا بدانکه

چون مصنف فارغ شد از احکام متعلق بباب افتعال
شروع کرد در مثال واوی این باب واتّهاب مصدر
بمعنی مذکور واصل او اِوتهاب بود واو را قلب بتا کردند
وتا را در تا ادغام کردند اتّهاب شد واتّهب یعنی
هبه قبول کرد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال واوی
واصل وی اِوتهب بود واو را بتا کردند وتا را در تا
ادغام اتّهب شد برقیاس مصدر وبرهمین قیاس
است باقی صیغها تا آخر ویتّهب یعنی هبه قبول میکند
صیغه واحد غائب مذکر است از فعل مستقبل از باب
افتعال از هفت وجه مثال واوی واو نیز اصلش
یَوتَهِبُ بود برقیاس اتّهب واو بتا شد وتا در تا
ادغام یتّهب شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر وباحروف ناصبه وجازمه برقیاس مذکور شناخته

است

است ومتّهِبٌ یعنی هبه قبول کننده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افتعال از هفت وجه مثال واوی
واصلش مُوتَهِبٌ بود معلوم مستقبل چون اسم فاعل
را ازوی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف استقبال
کذاشتند وتنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت متّهبٌ شد وبرین قیاس است باقی
صیغها تا آخر ودر اینکه یک لفظ است بجای سه معنی
مانند مذکور سابق است ومتّهَبٌ یعنی هبه قبول
کرده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
افتعال از هفت وجه مثال واوی واصلش یُتَّهَبُ
بود مجهول مستقبل چون اسم مفعول را ازوی بنا کردند
میم مضموم را بجای حرف استقبال کذاشتند وتنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت متّهَبٌ
شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واو نیز
در یک لفظ بودن بجای سه معنی است برقیاس مذکور

سابق وا اتّهبْ یعنی هیچ قبول کن صیغهٔ واحد مذکر
امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال واوی
واصلش اوتهِبْ کردند تا که حرف استقبال بود انداختند
و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
مکسوره در اولش زیاده کردند حرکت آخر بوقفی یعنی
اتّهبْ شد اگر کسی سوال کند که بعد از حذف تاء حرف
استقبال تاء باقی مانده متحرک است هم احتیاج
بهمزهٔ وصل میشود جواب گوییم که تاء باقی مانده ساکن
او است متحرک نیست زیرا که این تا واو بوده چون
واو را تا کردند پس تا را ساکن کرده در تاء افتعال
ادغام کردند اتّهبْ شد و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی اتّهبنّ
اتّهبانّ اتّهبنّ تا آخر و با خفیفه اتّهبنْ اتّهبنْ
اتّهبنْ ولا تتّهبْ یعنی هیچ قبول مکن صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب افتعال از هفت

وجه

وجه مثال واوی واصلش لا تتّهبُ بود جهت لاء نهی در آمد
و آخر را جزم کرد حرکت آخر بجزمی یعنی لا تتّهبْ شد
و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و قول مصنف
که و گاه باشد که گویند ایتَعَدَ ایتعاد مراد آنست
که اصل ایتَعَدَ اوْتَعَدَ بود واو ساکن ماقبل مکسور را
بیا میکنند ایتعد میشود یا آنکه قیاس آنست
که واو را تا کنند و تا را در تاء ادغام اتّعد شود بر قیاس
اتّهب لیکن گاهی واو را یا میکنند و میگویند ایتعد
وایتعد یعنی قبول کرد وعده را صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال
واوی و یاتعِدُ وعده را قبول میکند صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال از هفت
وجه مثال واوی واصلش یَوْتَعِدُ بود واو ساکن
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یاتعد شد سوال
چرا همچنانکه در فعل ماضی واو بیا شد در مستقبل نیز بیا نشد

یاتعِدُ هو

تا فرع که فعل مستقبل است موافق اصل شود که فعل
ماضی است جواب زیرا که واو را اگر قلب بیا کنند
باعث زیادتی ثقل میشود و چون الف خفیفتر زیاده
بر یا بود از اینجهت قلب بالف کردند وایتعاد مصدر است
واصلش اِوْتِعاد چون واو بواسطهٔ کسرهٔ ماقبل بیا شد
ایتعاد شد واسم فاعل مُوتَعِدٌ است یعنی وعده قبول
کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال
از هفت وجه مثال واوی واصلش یاتَعِدُ بود معلوم
مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند
میم مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و چون میم مضموم
بعد از وی الف ممکن نبود قلب الف بواو کردند مُوتَعِدٌ
شد و بر همین قیاس کن باقی صیغه‌ها را تا آخر و او نیز
یک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور سابق
واسم مفعول مُوتَعَدٌ یعنی قبول وعده کرده شده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال از هفت

وجه مثال واوی واصلش یُوتَعَدُ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین را در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُوتَعَدٌ شد و بر همین
قیاس است باقی مثالها تا آخر و در امر حاضر گویی اِیتَعِدْ
زیرا که از تاتعد چون تا که حرف استقبال است انداخته شد
پس همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده شد اجتماع
دو همزه شد همزهٔ ثانی قلب بیا شد بواسطهٔ کسرهٔ
ماقبل چنانکه سابقا مذکور شد در احکام اجتماع
دو همزه اِیتَعِدْ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گویی اِیتَعِدَنَّ تا آخر
و با خفیفه اِیتَعِدَنْ اِیتَعِدُنْ اِیتَعِدِنْ و در نهی
گویی لا تاتَعِدْ لا تاتَعِدا لا تاتَعِدُوا تا آخر و بدانکه
قول مصنف که وگاه باشد که گویند اِیتَعَدَ تا آخر
اشاره است بآنکه اصل آنست که واو بتا شود و نادرا

مانند اِتَّهَبَ تا آخر
پس گوئی اِتَّعَدَ اِتَّعَدا
اِتَّعَدُوا تا آخر که اصل
اِوْتَعَدَ اِوْتَعَدَ بود واو
بتا شود و تا در تا
ادغام ...

ادغام و اما مثال یایی چنانکه گوئی اِتَّسَرَ یعنی قمار باخت
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
از هفت وجه مثال یایی و بر اصل خود است و بر این
قیاس است باقی صیغها تا آخر بدانکه قول مصنف
واتَّسَرَ اشاره است بآنکه یا را قلب بتا میکنند و تا را
در تا ادغام پس اصل اتَّسَرَ اِیْتَسَرَ بوده یا ساکن
یا را بتا کردند و تا را در تا ادغام اِتَّسَرَ شد و بر این
قیاس تا آخر و بدانکه اِیْتَسَرَ و اِتَّسَرَ یکسانند در معنی
و در باب و در هفت وجه مستقبل قسم اول یاتَسِرُ
و اقسم دوم یَتَّسِرُ بر قیاس یاتَعِدُ و یَتَّعِدُ و اصل
یاتَسِرُ یَیْتَسِرُ بود یاء دوم را قلب بالف کردند یاتَسِرُ
شد و اصل یَتَّسِرُ نیز یَیْتَسِرُ بود یاء دوم را قلب
بتا کردند و تا را در تا ادغام یَتَّسِرُ شد و بر هیئت
قیاس است مصدر اِیتِسار و اِتِّسار یعنی قمار باختن
اول بر اصل خود است و در ثانی یا را بتا کردند و تا را

درتا

در بیان احکام اجوف باب افتعال

در تا ادغام **قوله** واجوف الاجتیاب قطع کردن
بیابان اِجْتابَ اِجْتابا اِجْتابُوا تا آخر یَجْتابُ یَجْتابان
یَجْتابُونَ تا آخر اسم فاعل و مفعول المُجتاب لیکن فاعل
در اصل مُجْتَوِبٌ بود و مفعول مُجْتَوَبٌ امر حاضر اِجْتَبْ
اِجْتَبا اِجْتابُوا مجهول ماضی اُجْتِیبَ اصل او اُجْتُوِبَ
بود کسرهٔ واو را با ما قبل دادند بعد از حذف حرکت
ما قبل واو بیا شد بدانکه چون مصنف فارغ شد
از مثال باب افتعال شروع کرد در اجوف واوی عین
باب و اِجْتیاب مصدر است یعنی متکلم و اصلش
اجتواب بود پس واو از جهت کسرهٔ ما قبل بیا شد
اجتیاب شد و اِجْتابَ یعنی قطع کرد بیابان را صیغهٔ
واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
از هفت وجه اجوف واوی و اصلش اِجْتَوَبَ بود
واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اِجْتابَ
شد و همچنین است حال تا تثنیهٔ مونث مغایب واو

بالف میشود ومی افتد واز جمع مؤنث تا آخر واو بالف
میشود ومی افتد مثل اجتبن جمع مؤنث مغایب که اصلش
اجتوبن است واو بالف شد وبالتقای ساکنین بیفتاد
وبر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر ویجتاب یعنی
قطع میکند بیابان را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل
از باب افتعال از هفت وجه ناقص وادی واصلش
یجتوب بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
یجتاب شد وبر همین قیاس همه جا واو بالف میشود
و می اماس الا در جمع مؤنث مغایب مثل یجتبن
که اصلش یجتوبن بود چون واو بالف شد الف بالتقای
ساکنین بیفتاد یجتبن شد والا در جمع مؤنث مخاطب
مثل تجتبن که اصلش تجتوبن بود چون واو بالف شد
وبالتقای ساکنین بیفتاد تجتبن شد وبا حروف
ناصبه گوئی لن یجتاب لن یجتابا لن یجتابوا تا آخر
وبا جازم گوئی لم یجتب لم یجتابا لم یجتابوا تا آخر واصل

لم یجتب یجتاب بود چون لم جازم درآمد آخرش جزم
کرد حرکت آخر بجزم بیفتاد لم یجتاب شد التقای
ساکنین شد در میانهٔ الف وبا الف بیفتاد لم یجتب
شد المجتاب اسم فاعلست واصلش مجتاب بود یعنی
قطع کننده بیابان صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افتعال از هفت وجه اجوف وادی واین صیغه
مشترکست در میانهٔ اسم فاعل واسم مفعول اصل اسم فاعل
مجتوب بود واصل اسم مفعول مجتوب در هر دو صورت
واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند مجتاب
شد وچون الف ولام داخل کردند گوئی المجتاب وبر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واحد امر حاضر چنانکه گوئی
اجتب یعنی قطع بیابان کن صیغهٔ واحد مذکر است
امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت وجه اجوف
وادی واو را از یجتاب گرفتند تا که حرف استقبال
بود انداختند وبعد از نا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ

وصل همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردند حرکت آخر
بوقف بیفتاد اِجْتَابْ شد التقای ساکنین شد میان
الف و با الف بالتقای ساکنین بیفتاد اِجْتَبْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید
ثقیله گوئی اِجْتَابَنَّ اِجْتَابَانِّ اِجْتَابُنَّ تا آخر و با خفیفه
گوئی اِجْتَابَنْ اِجْتَابُنْ اِجْتَابِنْ و بدانکه لفظ امر و ماضی
در دو صیغه یکسانند و در تقدیر مختلف یکی در تثنیه
مذکر و دیگری در جمع مذکر مثل اِجْتَابَا اِجْتَابُوا
پس اصل ماضی اِجْتَيَبُوا بود و اصل امر اِجْتَيِبَا اِجْتَيِبُوا

اِجْتَيِبَا امر

در هر صورت واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
کردند اجتابا اجتابوا شد بدانکه درین قول مصنف
که اصل امر اجتيبا اجتيبوا اشاره است بآنکه این امر را
از اصل فعل مستقبل میگیرند قبل از اعلال زیرا
که اجتيبا اجتيبوا را از تَجْتَيِبَان تَجْتَيِبُون گرفته اند پس
از آن اعلال کرده واو را بالف کرده اند اجتابا اجتابوا

شده است و ممکن است که امر حاضر را از فعل مستقبل
اخذ کنند وقتی که اعلال فعل مذکور کرده باشند
و این نیز موجب فرق است در میان اصل ماضی و امر
درین دو صیغه و اما ماضی مجهول اُخْتِيِبَ یعنی
قطع بیابان کرده شد صیغهٔ واحد مغایب گرفته است
از فعل ماضی مجهول از باب افتعال از خفت و
اجوف واوی و اصلش اُخْتُوِبَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اُخْتِيبَ
شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
قول او در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن
ماضی اختار مستقبل یختار مجهول ماضی اُخْتِيرَ
اصلش اُخْتُيِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِيرَ شد مجهول
مستقبل یُخْتَارُ اصلش یُخْتَيَرُ بود قلبت الیا الفا

در بیان اجوف یائی باب افتعال

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف واوی باب افتعال
شروع کرد در اجوف یائی این باب واختیار مصدر
است بمعنی مذکور ماضی معلوم اِختارَ یعنی برگزید
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افتعال از هفت وجه اجوف یائی واصلش اِختَیَرَ بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند اِختارَ
شد وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
وبدانکه تا تثنیهٔ مؤنث مغائب همه جا یا بالف شده
ثابت میماند واز جمع مؤنث مغائب تا آخر همه جا
یا بالف شده بالتقای ساکنین می افتد اما جمع مؤنث
مغائب چنانکه گوئی اِختَرْنَ که اصلش اِختَیَرْنَ بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقای
ساکنین شد در میانهٔ الف ورا الف بیفتاد اِختَرْنَ
شد واما مستقبل معلوم چنانکه گوئی یَختارُ یعنی
برمیگزیند صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل

مستقبل

مستقبل از باب افتعال از هفت وجه اجوف یائی
واصلش یَختَیِرُ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند یَختارُ شد ودر همه صیغها حال برین
طریق است که یا بالف شده ثابت میماند الا در جمع
مؤنث مغائب چون یَختَرْنَ که اصلش یَختَیِرْنَ
بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
التقای ساکنین شد در میانهٔ الف ورا الف بیفتاد
یَختَرْنَ شد واما مجهول ماضی ومجهول مستقبل
چنانست که عبارت مصنف مذکور شد وقوله
او قُلِبَتِ الیاءُ الِفًا این فقره عبارتیست عربی
لیکن مشخص نیست که از مصنف است ویا غیری
الحاق کرده بهر تقدیر معنی وی آنست که قلب کرده
شد یا بالف یَختارُ شد وبدانکه مصنف اسم فاعل
واسم مفعول وامر این باب را ذکر نکرده ظاهرا بقیاس
باکرا شد است وما بجهت سهولت فهم مبتدی مجملی

مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما اسم فاعل چنانکه گوئی مختارٌ
و این مختارٌ بحسب صورت مشترکست در هر دو
اسم فاعل و اسم مفعول ولیکن در تقدیر مختلف اند
اما اسم فاعل اصلش مُختَیِرٌ بود و اصل اسم مفعول
مُختَیَرٌ در هر دو صورت یاء متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند مختارٌ شد و معنی اسم فاعل برگزیننده
و معنی اسم مفعول برگزیده شده و برهمین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما امر حاضر اِختَر یعنی برگزین
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افتعال
از هفت وجه اجوف یائی واو را از تختار گرفتند تا
حرف مضارع بود و انداختند بعد از آن تا متحرک بود
احتیاج شد همزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول
وی زیاده کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد التقای
ساکنین شد در میان الف و را الف بیفتاد اِختَر
شد و با نون تاکید ثقیله گوئی اِختارَنَّ اِختارانِّ

اختارُنَّ

در بیان ناقص یائی باب افتعال

اِختارُنَّ تا آخر و با خفیفه اِختارَنْ اِختارانْ اِختارُنْ
قوله و ناقص الاجتباء برگزیدن اِجتَبی یَجتَبی
اِجتِباءً المُجتَبی المُجتَبی اِجتَبِ لا تَجتَبِ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از اجوف باب افتعال شروع
کرد در ناقص همین باب پس ذکر کرد ناقص یائی
مصدر وی اجتباء است یعنی برگزیدن و اصلش
اِجتِبایٌ بود یاء بعد از الف زائده را قلب بهمزه
کردند بر قیاس گذشته اجتباءٌ شد و اِجتَبی
یعنی برگزید صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی
و اصلش اِجتَبَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند اِجتَبی شد و باقی صیغها را قیاس
کن بناقص یائی ثلاثی مجرد و یَجتَبی یعنی برمیگزیند
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش

مُجْتَنِيُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند مُجْتَنِي شد
وباقی صیغهای این فعل را نیز قیاس باید کرد بر ناقص
یائی فعل مضارع ثلاثی مجرد و با حروف ناصبه
گوئی لن یَجْتَنِيَ لن یَجْتَنِیَا لن یَجْتَنِبُوا تا آخر و با جازم
گوئی لم یَجْتَنِ لم یَجْتَنِیَا لم یَجْتَنُوا تا آخر و المُجْتَنِي صیغهٔ
یعنی برگزیننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
مُجْتَنِيٌ بود و اصل مُجْتَنِيٌ یَجْتَنِيُ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای
حرف استقبال بگذاشتند و تنوین را در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُجْتَنِيٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد میان یا
یا و تنوین یا بیفتاد مُجْتَنٍ شد و چون الف و لام
داخل کردانی گوئی المُجْتَنِي و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و المُجْتَنَی یعنی برگزیده شده صیغهٔ

واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش مُجْتَنَیٌ بود و اصل
مُجْتَنَیٌ یُجْتَنَیُ بود مجهول مستقبل چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم مضموم را در اول
وی زیاده کردند و تنوین را در آخر جهت دلالت
بر اسمیت مُجْتَنَیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین
یا بیفتاد مُجْتَنًی شد و چون الف و لام در آید
گوئی المُجْتَنَی در نوانید بود که اعلال اسم مفعول را بموافقت
اعلال ماضی یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف
کنند و الف بالتقای ساکنین بیفتد و بر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و اِجْتَنِبْ یعنی برگزین
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افتعال
از هفت وجه ناقص یائی واو را از تَجْتَنِي گرفتند
تا حرف استقبال است حذف کردند و بعد از تا ساکن

بعد احتیاج شده بهمزهٔ وصل پس همزهٔ وصل مکسور
در اول وی زیاده کردند یا از آخر بیفتاد بود فی
اِجْتَنِبْ شد و با نون تاکید ثقیله گوئی اِجْتَنِبَنَّ
اِجْتَنِبَانِّ اِجْتَنِبُنَّ تا آخر و با خفیفه گوئی اِجْتَنِبَنْ
اِجْتَنِبُنْ اِجْتَنِبِنْ و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و امر غائب را چنانکه گوئی لِیَجْتَنِبْ یعنی باید
که پرهیز کند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب
معلوم که از باب افتعال از هفت وجه اجوف یائی
و اصلش یَجْتَنِبُ بود چون لام امر غائب در آمد
آخرش را جزم کرد یا بجزمی بیفتاد لِیَجْتَنِبْ شد و با نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته است و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و لَا تَجْتَنِبْ یعنی پرهیز مکن
صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب
افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش تَجْتَنِبُ
بود چون لای نهی در آمد آخرش را جزم کرد یا بجزمی

بیفتاد

در بیان مضاعف باب افتعال

بیفتاد لا تَجْتَنِبْ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر قول او مضاعف الامتداد کشیده
شدن اِمْتَدَّ اِمْتَدَّا اِمْتَدُّوا و یَمْتَدُّ یَمْتَدَّانِ یَمْتَدُّونَ
اَلْمُمْتَدُّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّا اِمْتَدُّوا و نهی نیز برین قیاس
بود بدانکه چون مصنف فارغ شد از معتلات
باب افتعال شروع کرد در مضاعف این باب
و امتداد مصدر است بمعنی کشیدن و اِمْتَدَّ یعنی
کشید صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
اِمْتَدَدَ بود بر قیاس ماضی دال اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند اِمْتَدَّ شد و بر همین قیاس
کرده باقی صیغها را تا آخر ادغام واجب است
الا در دو جمع مؤنث غائب و مخاطب چه در
یَمْتَدِدْنَ و تَمْتَدِدْنَ و با حروف ناصبه گوئی
لن یَمْتَدَّ لن یَمْتَدَّا لن یَمْتَدُّوا تا آخر و با جازم گوئی

اِمْتَدَدَ بود چون دو حرف از یک
جنس در یک کلمه جمع شدند دال
اوّل را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند اِمْتَدَّ شد و همچنین ادغام
لازمست تا نه صیغهٔ و از جمع مؤنث
تا آخر ادغام ممتنع است و یَمْتَدُّ یعنی
میکشد صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال
از هفت وجه مضاعف و اصلش ...

لم یمتدّ لم یمتدِّ با ادغام و لم یمتدِدْ بی ادغام و برهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و الممتدُّ یعنی کشنده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال از هفت
وجه مضاعف واو را از یمتدُّ گرفتند معلوم مستقبل
چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم
بجای حرف استقبال بگذاشتند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت ممتدٌّ شد و چون الف
ولام در آید گویی الممتدُّ و اسم مفعول نیز الممتدّ است
واو را از یمتدّ گرفتند میم مضموم را بجای حرف استقبال
بگذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت ممتدٌّ شد و با الف و لام الممتدّ شد سبب
اسم فاعل و اسم مفعول در صورت یکسان شد لیکن در
تقدیر مختلف اند و اصل اسم فاعل ممتدِدٌ و اصل اسم مفعول
ممتدَدٌ در هر دو صورت دال اول را ساکن کرده در
دوم ادغام کردند ممتدٌّ و با الف و لام الممتدّ شد

وامتدّ

وامتدّ یعنی کشیده شو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف واو را از تمتدّ
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا
ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل پس همزهٔ وصل
مکسوره در اول وی در آوردند امتدّ شد و در اینجا
بر قیاس مضاعف ثلاثی مجرد در سه وجه جائز است
دو وجه با ادغام چنانکه امتدَّ امتدِّ و یکی بی ادغام
چون امتدِدْ و باقی صیغها برهمین قیاس با ادغام مستق
الا جمع مؤنث که در وی ادغام ممتنع است و با نون
تاکید ثقیله گویی امتدّنَّ امتدّانِّ امتدِدْنانِّ
تا آخر و با خفیفه امتدَّنْ امتدِّنْ امتدِدَنْ
و اما امر غائب چنانکه گویی لیمتدّ بکسر دال و بفتح
دال با ادغام و لیمتدِدْ بی ادغام و برهمین
قیاس است تا آخر و با نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته است و اما نهی چنانکه گویی لا تمتدّ یعنی با

گشیده نشود صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غایب
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف واصلش
لا یَمْتَدِدْ بود دال ثانی در آمد لا یَمْتَدَّ شد بفتح دال
وکسر دال با ادغام و لا یَمْتَدِدْ بغیر ادغام مراد
از قول مصنف که نهی نیز برین قیاس بود اینست که مذکور
شد قول و باب انفعال این باب متعدی نباشد
مطاوع فعل باشد چون کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ و شاید
که مطاوع افعل باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ بدانکه
چون مصنف فارغ از بیان احکام باب افتعال
شروع کرد در بیان احکام باب انفعال اولا ذکر کرد
که این باب انفعال متعدی نمیباشد با آنکه بعضی
از افعال دیگر از ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه متعدی میباشد سبب وجه تخصیص
این باب در عدم تعدیه بیک و صورت نداریم دیگر
گوییم در وجه تخصیص او که چون این باب همیشه لازم است

در بیان احکام باب انفعال

وهیچ

وهیچ فردی از وی متعدی نمیباشد بخلاف
بابهای دیگر که همیشه لازم نیستند بعضی از افراد ایشان
گاهی متعدی میباشند بنابرین تخصیص
این باب کرده بذکر در عدم تعدیه و قاعدهٔ
این باب همانست که سابقا مذکور شد و معنی
مطاوع مذکور شد مثال وی کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ است
یعنی شکستم او را پس قبول شکستن کرد وانکسر
صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم
از باب انفعال از هفت وجه صحیح واصلش کسر
بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند نقل
کردند بباب انفعال و قاعدهٔ باب انفعال که زیاده
کردند همزهٔ مکسوره و نون ساکن است در اول وی
و جاری ساختند انکسر شد پس او مطاوع کسر است
زیرا که معنی کسر شکستن است و معنی انکسر قبول شکستن
کرد اینست معنی مطاوعت یعنی قبول کردن فعل و این باب

چنانکه مطاوع فعل که ثلاثی مجرد است میباشد مطاوع
افعل که ثلاثی مزید است از باب افعال نیز میباشد
همچو اَزْعَجْتُهُ که بمعنی برانگیختم است صیغهٔ واحد متکلم است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
واِنْزَعَجَ یعنی قبول کرد برانگیختن را پس مطاوع افعل
باشد که باب افعال است وانزعج صیغهٔ واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب انفعال از هفت
وجه صحیح واصلش نَزَعَجَ بود ثلاثی مجرد چون به باب
انفعال بردند همزهٔ مکسوره و نون ساکنه در اول
وی زیاده کردند اِنْزَعَجَ شد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و بدانکه مستقبل انکسر ینکسر
و اسم فاعل او مُنْکَسِرٌ و امر وی اِنْکَسِرْ و نهی لا تَنْکَسِرْ و همچنین
مستقبل اِنْزَعَجَ یَنْزَعِجُ و اسم فاعل مُنْزَعِجٌ و امر اِنْزَعِجْ
و نهی لا تَنْزَعِجْ است و بدانکه درین باب نیز از اقسام
هفتگانه بعضی منکر میشوند اول صحیح و آن مذکوره

شد

شد چون اِنْکَسَرَ و اِنْزَعَجَ و باقی اقسام بیاید انشاء الله
تعالی قوله اجوف الانقیاد در امر شدن ماضی معلوم
اِنْقَادَ اِنْقَادَا اِنْقَادُوا تا آخر و چون مجهول بنا کنی
گوئی اُنْقِیدَ تا آخر اصلش اُنْقُوِدَ بود و مستقبل
معلوم یَنْقَادُ تا آخر مجهول یُنْقَادُ تا آخر بدانکه چون
مصنف فارغ شد از صحیح باب انفعال شروع کرد
در اجوف همین باب و این نیز قسمی است از اقسام
هفتگانه و اِنْقِیَاد مصدر است بمعنی منکوب و اصلش
اِنْقِوَاد بود واو از جهت کسرهٔ ماقبل یا شد انقیاد
شد و اِنْقَادَ بمعنی رام شد صیغهٔ واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب انفعال
از هفت وجه اجوف واوی و اصلش اِنْقَوَدَ بود واو متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف اِنْقَادَ شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و چون از برای مجهول بنا کنی
گوئی اُنْقِیدَ که اصلش اُنْقُوِدَ بود کسره بر یا ثقیل بود ماقبل

دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل
مکسور قلب بیا شد اُنْقِیدَ شد و بدانکه چون
مصنف مذکور ساخت قبل از ذکر احکام این باب
که این باب لازم است پس بنا بر این مجهول بودن
این فعل بی تعدیه صورت ندارد چنانکه مکرر مذکور شد
مگر گوییم که بر تقدیر تعدیه مجهول بنا میکنند و یُنْقَادُ
یعنی رام میشود صیغه واحد مغائب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب انفعال از هفت وجه
اجوف واوی و اصلش یَنْقَوِدُ بود واو متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند یَنْقَادُ شد و بر این
تقدیر است باقی صیغها را قیاس بر این کنند و با حرف
ناصبه گوئی لَنْ یَنْقَادَ لَنْ یَنْقَادَا لَنْ یَنْقَادُوا تا آخر
و با جازم گوئی لَمْ یَنْقَدْ لَمْ یَنْقَادَا لَمْ یَنْقَادُوا تا آخر
و اصلش یُنْقَوَدُ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند یُنْقَادُ شد و با حروف ناصبه و جازم بر قیاس

وچون مجهول بنا کنی گوئی یُنْقَادُ تا آخر صح

مذکور است

مذکور است صح

و اسم فاعل و اسم مفعول مُنْقَادٌ است و امر حاضر اِنْقَدْ
تا آخر امر غائب لِیَنْقَدْ تا آخر نهی لَا تَنْقَدْ تا آخر چون
مصنف اسم فاعل را تا آخر ذکر نکرده بود ما از جهت سهولت
فهم مبتدی ذکر کردیم اینها را بطریق اجمال قوله الانفعال ناقص
الانمحاء سترده شدن اِنْمَحَى اِنْمَحَيَا اِنْمَحَوْا اِنْمَحَتْ
اِنْمَحَتَا اِنْمَحَيْنَ تا آخر یَنْمَحِي یَنْمَحِيَانِ یَنْمَحُونَ تا آخر المُنْمَحِي
المُنْمَحَى اِنْمَحِ لَا تَنْمَحِ و بر این قیاس بود لفیف مقرون
چون اِنْزَوَى یَنْزَوِي اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ و اِنْزَوِ لَا تَنْزَوِ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف باب انفعال
شروع کرد در ناقص و لفیف مقرون این باب
اما ناقص یعنی یائی مصدر وی اِنْمِحَاءٌ است یعنی
مذکور و اصلش اِنْمِحَايٌ بوده چون یا بعد از الف زائده
واقع شده بود قلب بهمزه کردند اِنْمِحَاءٌ شد و اِنْمَحَى
یعنی سترده شد صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب انفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش

رانجی بود یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند انجی شد و بر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و ینجی یعنی سیزده میشود صیغه
واحد مغائب مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
انفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش ینجی بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند ینجی شد و اعلال باقی صیغها را قیاس بناقص ثلاثی
مجرد کنند و باحروف ناصبه گوئی لن ینجی تا آخر و با جازم گوئی
لم ینج تا آخر و المنجی یعنی سیزده گونه صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه ناقص یائی واو را
از ینجی گرفتند معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از وی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین را
در آخر زیاده کردند جهت دلالت اسمیت منجی شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد
منج شد چون الف و لام داخل کرد گوئی المنجی و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه اسم مفعول در عبارت
مصنف مذکور است وجه آن این فعل لازمست اسم مفعول

ذکر کردن بی وجهست مگر ذکر آن از سهو قلم ناسخ
شده باشد و یا انکه بر تقدیر تعدیهٔ آن فعل اسم مفعول
برین طریق آید پس اسم مفعول برین تقدیر المنجی باشد
و اصل وی ینجی بوده مجهول مستقبل چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم حذف که علامت اسم
مفعول است بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت منجی شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یا بالتقای ساکنین بیفتاد و یا انکه
یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند الف بیفتاد
منجی شد چون الف و لام داخل کنی گوئی المنجی
یا عود کند و بر همین قیاس است باقی صیغها
تا آخر و انج یعنی سیزده شش صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه ناقص
یائی واو را از ینجی گرفتند تا که حرف استقبال بود دانا
و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ

همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند و یا از آخر
بیفتاد انح شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گویی انحَیَنَّ انحَیانِّ انحَیُنَّ
تا آخر و با خفیفه گویی انحَیَن انحَیُن انحِن و لا تنح یعنی سترده
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب
انفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش لا تنحی بود لا نهی
درآمد و آخرش جزم کرد یا جزمی بیفتاد لا تنح شد و بر این
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه لفیف مقرون
ازین باب نیز آمده و مصنف قیاس وی بنا فهم کرده
یعنی در اعلال چون انزواء که مصدر است یعنی بیکسو
شدن و گوشه گرفتن و اصلش انزوای بوده یا را بعد
از الف زائده قلب بالف کردند انزواء شد و انزوی
یعنی گوشه گرفت صیغهٔ واحد غائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش
انزَوَیَ بود یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند

انحَیَین

انزوی

انزوی شد چون انمحی و بر همین قیاس کن تا آخر و ینزوی
وی یعنی بیکسو میشود صیغهٔ واحد غائب مذکر است
از فعل مستقبل از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون
و اصلش ینزوی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
ینزوی شد و بر همین قیاس است تا آخر و با حرف
ناصب و جازم بر قیاس مذکور است و منزو یعنی
گوشه گیرنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش
منزوی بود معلوم مستقبل چون اسم فاعل را
از وی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف استقبال
نهادند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت منزوی شد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین
یا با التقای ساکنین بیفتاد منزو شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و این لفظ بجای سم معنی

بر قیاس گذشته است و اِنْزَوِ یعنی گوشه گیر تو صیغهٔ
واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت
وجه لفیف مقرون زاد را از اِنْزَوِی کردند تا که حرف
استقبال بود انداختند و بعد از نا ساکن بود
احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در اولش
در آوردند و یا از آخر بیفتاد بوقفی اِنْزَوِ شد و بر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و با نون تاکید ثقیله
گوئی اِنْزَوِیَنَّ اِنْزَوِیَانِّ اِنْزَوُنَّ تا آخر و با خفیفه
گوئی اِنْزَوِیَنْ اِنْزَوُنْ اِنْزَوِنْ و بیانکه و بدانکه
مصنف امر غائب را ذکر نکرده و ما جهت سهولت
فهم مبتدی مجملا از و ذکر میکنیم پس امر غائب چنانکه
گوئی لِیَنْزَوِ یعنی باید که گوشه گیرد صیغهٔ واحد مذکر
از امر غائب معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف
مقرون و اصلش لِیَنْزَوِی بود چون لام امر غائب
در آمد یا از آخر بیفتاد بجزمی لِیَنْزَوِ شد و با نون تاکید

ثقیل

ثقیله بر آن قیاس است که در امر حاضر مذکور شد
و لا تَنْزَوِ یعنی گوشه گیر مشو صیغهٔ واحد مذکر است
از نهی حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف
مقرون و اصلش تَنْزَوِی بود چون لا نهی در آمد
یا از آخر بیفتاد بجزمی لا تَنْزَوِ شد و بر همین قیاس
است باقی صیغها را تا آخر قول او و مضاعف الانصباب
ریخته شدن اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ
امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ نهی لا تَنْصَبَّ لا تَنْصَبِّ
لا تَنْصَبَّ لا تَنْصَبِبْ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از لفیف مقرون شروع کرد در مضاعف این باب
و اِنْصِبَاب مصدر است بمعنی مذکور و اِنْصَبَّ
یعنی ریخته شد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و اِنْصَبَّ
اصلش اِنْصَبَبَ بود چون دو حرف از یک جنس
در یک کلمه جمع شدند اول را ساکن کردند و در دوم

ادغام کردند اِنصَبَّ شد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا تثنیهٔ مؤنث یعنی در ادغام وا از جمع مؤنث
تا آخر ادغام ممکن نیست و یَنْصَبُّ یعنی ریخته میشود
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
انفعال از هفت وجه مضاعف و اصلش یَنْصَبِبُ
بود و باء اول را بر قیاس فعل ماضی ساکن کرده در ادغام
کردند یَنْصَبُّ شد و بر همین قیاس باقی صیغها
ادغام کرده میشود الا در دو صیغهٔ جمع مؤنث غائب
و مخاطب که ادغام ممکن نیست بر قیاس مضاعف
فعل مستقبل ثلاثی مجرد و با حروف ناصبه گوئی
لن یَنْصَبَّ لن یَنْصَبّا لن یَنْصَبّوا تا آخر و با جازم لم یَنْصَبَّ
لم یَنْصَبِّ با ادغام و لم یَنْصَبِبْ بغیر ادغام و بر این
قیاس است تا آخر الا در جمع مؤنث غائبه و جمع مؤنث
مخاطب که در اینها ادغام ممکن نیست و قول او فهو منصبّ
ضمیر هو راجع است باسم فاعل هر چند که اسم فاعل مذکور

نشده است

نشده است لیکن بقرینهٔ آنکه بعد از فعل مضارع
اسم فاعل مذکور میشود و نیز اسم فاعل از فعل مضارع
مشتق است پس مراد از ضمیر اسم فاعل بوده باشد
و مُنْصَبٌّ یعنی ریخته شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه مضاعف
و اصلش مُنْصَبِبٌ بوده است معلوم مستقبل چون
اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را در اول بجای
حرف استقبال کذاشتند و تنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُنْصَبٌّ شد و بر این
قیاس است تا آخر و او نیز یک لفظ است بجای هر معنی
بر قیاس مذکور سابق و چون این فعل لازم است
اسم مفعول از وی بنا نمیشود و امر حاضر اِنْصَبَّ است
یعنی ریخته شو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و او را
از یَنْصَبُّ گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند

وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسوره در اولش زیاده کردند انصبّت شد وادغام
نیز بسه وجه است یکی بفتح با مع ادغام و دوم بکسر با مع
ادغام وسیم بغیر ادغام و با نون تاکید گوئی انصبّنّ
انصبّانّ تا انصبِبْنانّ تا آخر و با خفیفه گوئی انصبَّنْ
انصبُّنْ انصبِّنْ و در نهی گوئی لا تنصبّ یعنی ریخته
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر از باب انفعال
از بلب مضاعف و اصلش تنصبِبْ بود چون لای نهی
در آمد لا تنصبِبْ شد بسه وجه مذکور بفتح با مع
الادغام چنانکه مذکور شد و لا تنصبِّ بکسر با مع
الادغام و لا تنصبِبْ بغیر ادغام قوله باب استفعال

تعلیم

از هفت وجه

در بیان احکام باب استفعال

این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب
واستخرج و شاید که از برای انتقال باشد
از حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق
الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکرم

واستصغره

حساب بسم الله

واستصغره مثال دوی الاستیجاب سزاوار چیزی
شدن استوجب یستوجب استیجاباً فهو مستوجِب
وذاک مستوجَبٌ استوجبْ لا تستوجبْ بر قیاس
صحیح بدانکه چون مصنف فارغ شد از باب انفعال
شروع کرد در باب استفعال پس ذکر کرد اولاً از اقسام
هفتگانه صحیح را چون این باب بر چند معنی
آمده است اولاً ذکر آن معانی کرد معنی اول آنکه
از برای طلب فعل باشد چون استکتب یعنی طلب
نوشتن کرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه صحیح و
کتب بود ثلاثی مجرد بود چون بباب استفعال
بردند و قاعدهٔ مذکوره این باب را در وی جاری
گردانیدند استکتب شد و برین قیاس است
باقی صیغها تا آخر واستخرج یعنی طلب بیرون آمدن
کرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از باب استفعال

از هفت وجه صحیح واصلش خَرَجَ بود ثلاثی مجرد چون
بباب استفعال بردند وقاعدهٔ مذکوره این باب را
در وجاری ساختند استخرج شد ومعنی دوم آنکه
از برای انتقال می باشد چیزی [illegible] را از حالی
بحالی مثال استحجر الطین یعنی منتقل شد گل از نوع
کلیت بصورت حجریت که سنگ است ماحصل آنکه
گل سنگ گردید واین استحجر صیغهٔ واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت وجه صحیح واصلش حجر بود همزه وسین وتا
در اول وی زیاده کردند استحجر شد واستنوق
الجمل یعنی جمل منتقل شد بناقه واستنوق صیغهٔ واحد
مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت وجه اجوف واوی واصلش نوق بود همزه وسین
وتا در اول او زیاده کردند استنوق شد ومعنی
سیم اعتقاد است مانند استکبره یعنی اعتقاد بزرگی

کرداورا

کرد او را صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
از باب استفعال از هفت وجه صحیح واصلش کبر بود
همزه وسین وتا در آوردند استکبر شد وبا ضمیر
مفعول استکبره شد ونیز همچو استضعفه یعنی اعتقاد
کرد او را ضعیف او صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی از باب استفعال از هفت وجه صحیح واصلش
ضعف بود چون بباب استفعال بردند بقاعدهٔ
مذکوره استضعف شد وبا ضمیر مفعول استضعفه
شد وبدانکه مصنف درین باب فقط هفت وجه را
ذکر کرده الا مهموز که ذکر نکرده است ووجه عدم ذکر
معلوم نیست وما اینک مثال ذکر میکنیم جهت تنبیه
مبتدی مثل استأمر یعنی طلب فرمودن کرد صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
استفعال از هفت وجه مهموز الفاء صحیح واصلش
أمر بود ثلاثی مجرد چون بباب استفعال بردند وقاعدهٔ

مذکوره این باب را در وجادی ساختند اِستَأمَرَ
شد ومستقبل یَستَأمِرُ واسم فاعل مُستَأمِرٌ واسم مفعول
مُستَأمَرٌ وامر اِستَأمِرْ ونهی لا تَستَأمِرْ واما آنچه معتل
ذکر کرده اول صحیح است چنانکه مذکور شد ماضی
ومستقبل هر یك از صحیح بر قیاس ماضی معلومست
ومحتاج بشرح نیست دیگر هر یك از اسم فاعل واسم مفعول
وامر ونهی بر قیاس گذشته معلومست واما مثال
واوی چون اِستیجاب که مصدر است یعنی مذکور
واصلش اِستِوجاب بود واو ساکن ما قبل مکسور را
قلب بیا کردند اِستیجاب شد واستَوجَبَ یعنی سزاوار
چیزی شد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه
مثال واوی واصلش وَجَبَ بود چون بباب استفعال
بردند قاعدهٔ مذکوره این باب را در وجادی ساختند
استوجب شد وغیر همین قیاس کن باقی صیغها را

تا آخر

تا آخر یَستَوجِبُ یعنی سزاوار چیزی میشود صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب استفعال از هفت وجه صحیح مثال واوی وباقی
مثالها بر قیاس صحیح است ومُستَوجِبٌ یعنی سزاوار
چیزی شونده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه مثال واوی واصلش
یَستَوجِبُ بود معلوم مستقبل چون خواستند
که فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم را در اول وی زیاده
کردند وتنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
مُستَوجِبٌ شد ومصنف ذکر اسم مفعول کرده یا اگر
این فعل لازمست ووجه آن مکرر مذکور شد
وذال با اشاره است باسم مفعول زیرا که ذال اسم
اشاره است وهر چند که اسم مفعول مذکور نیست
لیکن بقرینهٔ ذکر اسم فاعل معلوم میشود که مراد اسم
مفعول است واستَوجِبْ یعنی سزاوار چیزی شو صیغهٔ

اسم م

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
از هفت وجه مثال واوی و اورا از تستوجب گرفتند
تا انکه حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از تا ساکن
بود احتیاج شد بهمزه وصل همزه وصل مکسوره
در اولش زیاده کردند و حرکت آخر بوقفی بیفتاد استوجب
شد و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر و با نون
تاکید ثقیله گوئی استوجبنّ استوجبانّ استوجبنّ
تا آخر و با نون خفیفه گوئی استوجبن استوجبن استوجبن
و لا تستوجب یعنی سزاوار چیزی مشو صیغه واحد مذکر
است از نهی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت وجه
مثال واوی و اصلش تستوجب بود چون لا نهی
در آمد آخرش را جزم کرد حرکت آخر بجزمی بیفتاد
لا تستوجب شد و برین قیاس است تا آخر و معنی
قول مصنف بر قیاس صحیح آنست که این باب مثال واوی
اورا قیاس باید کرد همچنانکه بر صحیح مذکور شد همچنانکه صحیح

در بیان اجوف باب استفعال

از حرکات و سکنات همچنانکه وجه این مثال واوی
مجهول مذکور شد قول اجوف الاستقامة از
ایستادن استقام یستقیم استقامةً المستقیم
المستقام استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم
اقامةً بدانکه چون مصنف فارغ شد از مثال
باب استفعال شروع کرد در اجوف واوی این باب
و استقامةً مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
استقوامًا بود چون واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف
صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو بود در
موضع حرکت و ماقبل مفتوح قلب با الف کردند التقای
ساکنین شد در میانهٔ دو الف یک الف بالتقای
ساکنین بیفتاد پس تا را عوض محذوف در آخر
زیاده کردند استقامةً شد بر قیاس اقامةً و استقام
یعنی راست ایستاد صیغهٔ واحد مذکر غائب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه

اجوف واوی واصلش اِسْتِقْوَامٌ بود واو را بر قیاس
مصدر بالف کردند اِسْتِقَامٌ شد بر قیاس اَقَامٌ
وقول مصنف بر قیاس اَقَامَ یُقِیمُ اقامة ظاهر اشاره
است بانکه هم چنانکه در باب افعال در ماضی و مصدر
وی واو قلب بالف شده و در مستقبل قلب بیا و مصدر
وی واو در باب استفعال نیز در ماضی قلب بالف میشود
و در مستقبل قلب بیای تفاوت و یَسْتَقِیمُ یعنی
راست می ایستد صیغه واحد مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف
واوی واصلش یَسْتَقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند پس واو ساکن ماقبل مکسور را
قلب بیا کردند یَسْتَقِیمُ شد بر قیاس یُقِیمُ والمستقیم
یعنی راست ایستاده شونده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب استفعال از هفت وجه اجوف
واوی واصلش مُسْتَقْوِمٌ بود معلوم مستقبل چون

اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف
استقبال کذاشتند وتنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُسْتَقِیمٌ شد چون
الف ولام در اول وی در آوردی گوئی المستقیم و بی الف
مصنف اسم مفعول این باب را نیز ذکر کرده با وجود
که این فعل لازمست دو وجه ذکر کرده مذکور شد
وآن مُسْتَقَامٌ است واصلش مُسْتَقْوَمٌ است
بر قیاس مصدر وماضی واو مفتوح ماقبل صحیح
ساکن را قلب بالف کردند مُسْتَقَامٌ شد وچون
این فعل لازمست مجهول نیز نمی آید تا گوئیم که اصل
مُسْتَقَامٌ یُسْتَقَامُ مجهول مستقبل بود میم مضموم
را بجای حرف استقبال کذاشتند وتنوین در آخر زیاده
کردند مستقام شد پس گوئیم بر تقدیری که نقل
کنند اسم مفعول مستقام می آید ماخوذ از یستقام
مجهول مستقبل واِسْتَقِمْ یعنی راست ایستاده شو

صیغهٔ واحد مذکراست از امر حاضر معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف واوی واصلش تستقوم کرفتند تاکه حرف استقبال بود انداختند وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند حرکت آخر بیفتاد استقیم شد التقای ساکنین شد در میان یا و میم یا بیفتاد استقم شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وبا نون تاکید ثقیله کوی استقیمنَّ استقیمانِّ استقیمُنَّ تا آخر وبا خفیفه استقیمَنْ استقیمُنْ استقیمِنْ ولا تستقم یعنی راست مایست ده صیغهٔ واحد مذکراست از نهی حاضر واصلش تستقیم بود چون لا نهی درآمد حرکت آخر را بجزم ساقط کردانید لا تستقم شد وبرهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر

قول او ناقص الاستخباء

خیمه زدن استخبی یستخبی استخباءً المستخبی لا تستخبِ استخبِ

باب استفعال در بیان ناقص

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف باب استفعال شروع کرد در ناقص وی پس ذکر کرد ناقص یائی را والاستخباء مصدر است بمعنی مذکور واصلش استخبای بود یارا که بعد از الف زاید واقع شده بود بهمزه بدل کردند استخباء شد وبا الف ولام کوی الاستخباء واستخبی بمعنی خیمه زد صیغهٔ واحد مغائب مذکراست از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش استخبَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند استخبی شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر ونیز قیاس باعلال ثلاثی مجرد کرده احتیاج بشرح وبیان ندارد ویستخبی یعنی خیمه میزند صیغهٔ واحد مغائب مذکراست از فعل مستقبل از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش یستخبِیُ بود ضمه بریا ثقیل بود حذف کردند یستخبی شد وباقی امثله این فعل نیز قیاس

برناقص ثلاثی مجرد کرده احتیاج نیکردند رد
والمستحیی یعنی شرم دارنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
یستحیی بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل
را ازوی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال که یا است نهادند
وتنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مستحییٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند
التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد
مستحیٍ شد و با الف و لام گوئی المستحیی با عود یا
واستحی یعنی شرم دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی
واو را از تستحیی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسوره را در اول وی درآوردند ویا از آخر بیفتاد
استحی شد و باقی صیغها را قیاس کرده و بر ناقص یائی

بربیه

ثلاثی

نفید که گوئی صح

ثلاثی مجرد احتیاج نیز کر نیست وبانون تاکید استحیین
استحییان استحیین تا آخر و با خفیفه گوئی استحیین
استحیینّ استحیین ولا تستحی یعنی شرم مدار صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش تستحیی بود چون لا نهی
درآمد آخرش را جزم کرد یا افتاد بجزمی لا تستحی شد
وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول**
او لفیف مفروق الاستحیاء شرم داشتن استحیی
یستحیی استحیاءً فهو مستحیی استحی لا تستحیی وشا
که گویند استحی یستحی فهو مستحٍ استحِ لا تستح و در حیی
جائز است که ادغام کنند و گویند حیَّ حیّا حیوا
بدانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص باب استفعال
شروع کرد در لفیف این باب و لفیف بر دو قسم است
یکی مفروق و دیگر مقرون چنانکه سابقا معلوم شد
وقول او الاستحیاء لفیف مقرون است و مصدر است

در بیان لفیف مقرون باب استفعال

یعنی مذکر و اصلش اِسْتِحْیای بود یا را بعد از الف
زاید به همزه بدل کردند اِسْتِحْیاءٌ شد و اِسْتَحْیَی
یعنی شرم داشت صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون
و اصلش اِسْتَحْیَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را الف
کردند اِسْتَحْیٰی شد و بر همین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و یَسْتَحْیِی یعنی شرم میدارد صیغهٔ
واحد مغائب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش
یَسْتَحْیِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یَسْتَحْیِی
شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و با حرف
ناصبه گوئی لن یَسْتَحْیِیَ لن یَسْتَحْیِیَا لن یَسْتَحْیُوا تا آخر
و با جازمه گوئی لم یَسْتَحْیِ لم یَسْتَحْیِیَا لم یَسْتَحْیُوا تا آخر
و قول او فهو مُسْتَحْیٍ ضمیر هو راجع است به اسم فاعل
یعنی اسم فاعل مُسْتَحْیی است یعنی شرم دارنده صیغهٔ

واحد

واحد مذکر است از اسم فاعل از باب استفعال
از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش مُسْتَحْیِیٌ بود
معلوم مستقبل میم مضموم را بجای حرف استقبال
کرده شد و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُسْتَحْیِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا
و تنوین پس یا بیفتاد مُسْتَحْیٍ شد و اولیک لعلت [?]
بجای سه معنی بر آن قیاس که در اسم فاعل مجرد و مزید
سابقا مذکور شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و مصنف درین باب اسم مفعول را ذکر نکرد
زیرا که این فعل لازمست و لازم را اسم مفعول نباشد
و اِسْتَحْیِ یعنی شرم دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون و او را
از تَسْتَحْیِی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به همزهٔ وصل

همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند و باز آخر
بیفتاد بوقف اِسْتَحْیِ شد و با نون تاکید ثقیله گوئی
اِسْتَحْیِیَنَّ اِسْتَحْیِیَانِّ اِسْتَحْیُنَّ تا آخر و با خفیفه
گوئی اِسْتَحْیِیَنْ اِسْتَحْیُنْ اِسْتَحْیِنْ و بدانکه بعضی
یک یا را حذف میکنند و میگویند اِسْتَحَی در ماضی
و یَسْتَحِی در مستقبل و مُسْتَحٍ در اسم فاعل و اِسْتَحِ
در امر حاضر و لا تَسْتَحِ در نهی حاضر چنانکه مصنف اشاره
کرده و گفته که و شاید که گویند اِسْتَحَی یَسْتَحِی تا آخر
و نیز بدانکه اختلافست در میانهٔ اهل صرف در وجه
حذف یکی ازین دو یا پیش بعضی حذف وی از جهت
تخفیف است بواسطهٔ کثرت استعمال و نزد بعضی
از جهت دفع التقای ساکنین است میگویند
این طائفه چون یاء دوم متحرکست و ما قبل وی
مفتوح باین قاعده یا را قلب بالف میکنند و یاء دوم
را نیز چون مفتوحست و قبل از وی حرف صحیح ساکن

فتحهٔ او را بما قبل وی میدهند و این یا را نیز
قلب بالف میکنند پس التقای ساکنین میشود
در میانهٔ دو الف نزد بعضی الفی که لام الفعل است
افتاده و پیش بعضی الفی که عین الفعل است بیفتاده
و نیز بدانکه لغت عدم حذف که لغت اول است
لغت اهل حجاز است و لغت ثانی که حذف یاء است
لغت بنی تمیم است و تفصیل این در شرح فاضل
تفتازانی بر مختصر زنجانی مذکور است هر کس
که خواهد تفصیل این را بداند رجوع بان شرح کند
و قول مصنف در حَیِیَ جائز است که ادغام کنند
و گویند حَیَّ حَیَّا حَیُّوا اشاره است بانکه در ماضی
ثلاثی مجرد ادغام جائز است بخلاف مستقبل
که در وی ادغام جائز نیست با آنکه قیاس تقاضا میکند
که هرگاه در ماضی ادغام شود در مستقبل نیز ادغام
شود و لیکن در مستقبل ادغام نمیکنند که ادغام در مستقبل

در بیان باب استفعال مضاعف

موجب ثقل یا است مثل یحییٰ و این ثقل یا در مستقبل
متروک است بخلاف ماضی که ادغام در وی شایست
و در قرآن کریم نیز واقع است ادغام در ماضی و عدم
ادغام در مستقبل چنانکه فرموده است و یحییٰ
من حیّ عن بیّنة و تفصیل این نیز در شرح تفتازانی
مذکور مسطور است والله اعلم بحقیقة الحال

قول و مضاعف الاستتباب تمام شدن کارها
اِسْتَتَبَّ اِسْتَتَبَّا اِسْتَتَبُّوا اِسْتَتَبَّتْ یَسْتَتِبَّانِ یَسْتَتِبُّونَ
المُسْتَتِبّ امر اِسْتَتِبَّ معا اِسْتَتْبِبْ نهی لا تَسْتَتِبَّ
معا لا تَسْتَتْبِبْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از معتل
باب استفعال شروع نمود در مضاعف این باب
و استتباب مصدر است یعنی مذکور و استتبّ
یعنی تمام شد کارها صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعل از هفت وجه
مضاعف و اصلش اِسْتَتْبَبَ بود چون دو حرف

از یک جنس در یک کلمه جمع شوند
کرده در دوم ادغام میکنند پس در اینجا حرکت
بای اول را بما قبل وی دادند و بای اول را در دوم
ادغام کردند اِسْتَتَبَّ شد و باقی صیغها را قیاس
بمضاعف ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عدم ادغام
احتیاج بذکر ندارد و یَسْتَتِبُّ یعنی تمام میشود کارها
صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
از باب استفعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
یَسْتَتْبِبُ بر قیاس ماضی بای اول در دوم ادغام
کردند و باقی صیغهای این فعل را نیز قیاس بمضاعف
ثلاثی مجرد کرده احتیاج بذکر ندارد و المُسْتَتِبُّ
یعنی تمام شونده کارها صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
مُسْتَتْبِبٌ بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال

کذاشتند وتنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُسْتَتِبٌّ شد وبر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر ولفظ حاضر اِسْتَتِبَّ است یعنی تمام کار ها
شو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر از باب استفعال
از هفت وجه مضاعف واو را از تَسْتَتِبُّ گرفتند تا که حرف
استقبال بود انداختند وبعد از آن تا ساکن بود احتیاج
شد بهمزه پس همزهٔ وصل مکسوره در آوردند در اول
وی وحرکت آخر بوفق بیضاد اِسْتَتِبَّ شد وقول
او معا در اینجا ودر نهی یعنی بفتح با وکسر با مع الادغام
واِسْتَتْبِبْ بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد وباقی صیغها را
تا آخر قیاس بامر حاضر ثلاثی مجرد مضاعف کرده
در ادغام وعدم ادغام احتیاج ببیان ندارد
وبا نون تاکید ثقیله گوئی اِسْتَتِبَّنَّ اِسْتَتِبَّانِّ
اِسْتَتِبُّنَّ تا آخر وبا خفیفه گوئی اِسْتَتِبَّنْ اِسْتَتِبُّنْ

المستتب

اِسْتَتِبِّنْ ودر نهی گوئی لا تَسْتَتِبَّ یعنی تمام کار ها
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر از باب
استفعال از هفت وجه مضاعف واصلش لا تَسْتَتْبِبْ
بود چون لاء نهی در اول وآخرش را جزم کرد لا تَسْتَتِبْ
شد بفتح با وکسر با چنانکه قول او معا اشاره است
باین وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
ونیز قیاس بمضاعف ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیان
ندارد وبا نون تاکید ثقیله وخفیفه بر آن قیاس
است که در امر حاضر مذکور شد قول او باب تفعّل

در بیان احکام باب تفعل

این باب مطاوع فعّل است چون قطّعته فتقطّع
وبمعنی تکلف وتشبه باشد چون تحلّم وتزهّد
وبمعنی مهلت آید چون تجرّع وچون در مستقبل
باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد
که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة وتزاورُ
عن کهفهم بدانکه مصنف چون فارغ از احکام باب

استفعال شروع کرد در احکام باب تفعّل پس
ذکر کرد چهار فایده را فائدهٔ اوّل آنست که مطاوع فعّل
باشد و معنی مطاوعت گذشت مکرر را و قطّعتُه
یعنی جدا کردم او را صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی
از باب سیم از هفت وجه صحیح دیگری که متصل است
بتقطّعتُ راجع است بشیٔ که چیزی است و قوله و تقطّع
یعنی قبول جدا شدن کرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه صحیح
و اصلش قَطَعَ بود ثلاثی مجرد چون خواستند
که مزید سازند او را نقل کردند بباب تفعّل و قاعدهٔ
این باب که دخول تاء مفتوح است در اول و تکرار
عین الفعل در و جاری ساختند تقطّع شد و در اینجا
معنی مطاوعت این باب فعّل را آنست که متکلم گوید
جدا کردم این شیٔ را که از فعل است پس قبول جدا
شدن کرد که تفعّل است و فائدهٔ دوم آنست که از برای

تکلّف

تکلّف باشد و معنی تکلّف نسبت
بفاعل بر سبیل مشقت مانند تحلّم یعنی حلم را بخود
نسبت داد بمشقت و مراد از مشقت آنست که فاعل
بصفت این فعل موصوف نباشد بلکه این فعل را
بخود بندد و معنی حلم بردباریست و تحلّم صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
از هفت وجه صحیح و اصلش حَلُمَ بود ثلاثی مجرد
چون بباب تفعّل بردند قاعدهٔ مذکوره را
در و جاری ساختند تحلّم شد و فایدهٔ
سیم تشبّه است یعنی خود را مشابه چیزی کردانیدن
چون تزهّد یعنی خود را مشابه بزاهد کردانید
و معنی زهد ترک دنیاست و او صیغهٔ واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
وجه صحیح و اصلش زَهَدَ بود ثلاثی مجرد چون به باب
تفعّلش بردند تزهّد شد و فائدهٔ چهارم آنست

که بمعنی مهلت آید و معنی مهلت حصول فعلست بتدریج
چون تجرّع یعنی فرو خوردن خشم واندوه را پی در پی
و یا آنکه آب را خورد بتدریج و پی در پی صیغهٔ واحد
مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
از هفت وجه صحیح واصلش جَرِعَ بود از ثلاثی مجرد چون
بباب تفعّل برد ند تَجَرَّعَ شد وقول مصنف و چون
در مستقبل باب تَفَعُّل و تفاعُل دو تا جمع شوند
جائز است که یکی را بیندازند چون تنزّل و تزاود
بدانکه تنزّل مشترکست در میان واحد مؤنث
مغائب فعل مستقبل و واحد مذکر مخاطب مستقبل
واصلش تَتَنَزَّلُ بود چون دو تا جمع شد ند یکی انداخته
شد تَنَزَّلُ شد و تَزاوَدُ نیز مشترکست در میان
همین دو صیغهٔ مذکور واصلش تَتَزاوَدُ بود
یکتا انداخته شد تَزاوَدُ شد و بدانکه مناسب
آن بود که حکم هر بابی را بعد از همان باب ذکر کند

زیرا

زیرا که تزاود از باب تفاعلست
باب ذکر کند قوله و مانند تمنّی تمنی مبنی اصل
مصدر تمنّیا بود ضمه را جهت یا بکسره کردند اسم فاعل
مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنّیً امر حاضر تَمَنَّ نهی لا تَتَمَنَّ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از صحیح باب تفعّل
شروع کرد در غیر صحیح او و ناقص یائی
ماضی را مقدم داشت و گفت تَمَنّی وارد
صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب تَفَعُّل از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
تَمَنَّیَ بود یاء متحرک ماقبلش مفتوح را قلب بالف
کردند تَمَنّی شد و باقی صیغها را قیاس بناقص
ثلاثی مجرد کرده احتیاج بنوشتن ندارد و یتمنّی
یعنی آرزو میکند صیغهٔ واحد مغائب مذکر است
از فعل مستقبل از باب تَفَعُّل از هفت وجه ناقص
یائی و اصلش یَتَمَنَّیُ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را

قلب [illegible] تمنی شد و باقی صیغها را قیاس
بنا فهم ذکی بر حقی کرده احتیاج ببیان ندارد
و با حروف ناصبه گوئی لن یتمنی لن یتمنیا لن یتمنوا
تا آخر و با جازم گوئی لم یتمن لم یتمنیا لم یتمنوا تا آخر
و تمنیا یعنی آرزو کردن و او مصدر است از باب
تفعل [illegible] لش هماست که مصنف ذکر کرده و در اسم فاعل
گوئی متمن یعنی آرزو کننده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعل از هفت وجه ناقص یائی
و اصلش یتمنی بود معلوم مستقبل چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم بجای یای
در اول وی زیاده کردند بجای حرف استقبال
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و نون را مکسور
گردانیدند متمنی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد
متمن شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

ودر

ودر اینکه یک لفظ است بجای سه معنی [illegible]
مذکور سابق است و با الف و لام گوئی المتمنی و اسم
مفعول المتمنی یعنی آرزو کرده شده صیغه واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب تفعل از هفت وجه
ناقص یائی و اصلش یتمنی بود مجهول [illegible]
چون اسم مفعول را از وی بنا کردند [illegible]
وی بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت متمنی
شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد
متمن شد و با الف و لام گوئی المتمنی و او نیز
در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند [illegible] گوید
سابق است و در امر حاضر گوئی تمن بـ
کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
از هفت وجه ناقص یائی و او را از تتمنی گرفته

ت . لستانناخنسا وبعد از ین
تاتا تحرك بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل
بهید بنا کردند یا از آخر بیفتاد تَمَنَّ
شد در .ین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
این مذکور شد که هرگاه در باب تفعّل
جمع شوند جائز است که یکی را حذف
راحذف .د پس اگر گویند چرا امر را از تَمَنَّی بنا نمیکنند
بعد از حذف یک تا دو گویند تَمَنَّ جواب گوییم که اگر چنان
کنند این امر مشتبه میشود بواحد مذکر از فعل
ماضی مضاعف چون مَنَّ و با نون تاکید ثقیله گویی
تَمَنَّيَنَّ تَمَنَّيانِّ تَمَنَّوُنَّ تا آخر و با خفیفه گویی
ن تَمَنَّيَنْ و در نهی گویی لا تَتَمَنَّ یعنی
صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم
ل از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
ر د در نهی در آمد و آخرش را جزم کرد یا بیفتاد

یعنی لا تتمنّ شد و برهمین قیاس
تا آخر **قوله** او مضاعف تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ
التَّحَبُّبَ المُتَحَبِّبُ تَحَبَّبْ لا تَتَحَبَّبْ . یعنی مصنف
فارغ شد از ناقص باب تفعّل شروع کرد در مضاعف
این باب و معنی مضاعف مذکور شد . ن
و تَحَبَّبَ یعنی دوستی نمود صیغهٔ واحد
است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
وجه مضاعف بدانکه درین فعل ادغام ممکن نیست
زیرا که عین ادادغام مثلیه پس اگر باء مدغم فیه را
ساکن کرد انیده در باء اخیر ادغام کنند التقای
ساکنین میشود در میانهٔ دو با پس از ین جهت
ترک ادغام نموده شد و یَتَحَبَّبُ یعنی دوستی مینماید
صیغهٔ واحد مذکر غایب مذکر است از
تَفَعُّل از هفت وجه مضاعف و وجه
مستقبل ها نست که در ماضی مذکور

آخر وبا حروف ناصبه
یا لن یتحببا لن یتحببوا تا آخر وبا جازم
لم یتحببا لم یتحببوا تا آخر تحبب مصدر
یاد تعـ ... یعنی دوستی نمودن واو نیز بر اصل
خو ... التحبب ... دوستی نماینده صیغه واحد
... فاعل از باب تفعل از هفت وجه
مضـ ... سش یتحبب بود معلوم مستقبل
چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت وبا اول
را مکسور گردانیدند متحبب شد وبا الف ولام
المتحبب قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
... معنی بر قیاس مذکور سابق
... نموده شده صیغه واحد مذکر
... از باب تفعل از هفت وجه

مضاعف واصلش یتحبب بود مجهول
چون خواستند که اسم مـ ... ل را از
میم مضموم را بجای حرف استقبال گذاشته
واو در آخر زیاده کردند متحبب شد و بر همین
کرده باقی صیغها را تا آخر ... مل ... ۱۱۰۱
... معنی بر قیاس کن شد
وتحبب یعنی دوستی نماینده صیغه ... امر
معلوم از باب تفعل از هفت وجه
از تتحبب گرفتند تا اول که حرف
و بعد از تا اول تا دوم
همزه وصل بجای حرکه
بیفتاد تحبب شد
... ها را تا آخر وبا نون
... تحببن تا آخر وبا
... تحببن و لا تتحبب یعنی دوست

... فعل از هفت وجه معتل ...
... ی در آمد آخرش را جزم کرده
... حیث شد و بر همین قیاس کن
... وجه ازم بر قیاس
باب تفاعل اصل این باب
همچنانکه مفاعله لیکن
... تارب زنیب زید عمرو ...
... باشد و دیگری مفعول چنانکه
... ها دچیزی آید که آن چیز
... از ص و بمعنی افعل
... الله تعالی تساقط

جوهر مصنف
... جمع کرده ...
... تفاعل آمد
... بوده گشتند والی بعد

... ات بوده واحد
... رسید قاعدهٔ جمع در اد
... ادارأتم شد و اصل وی
... قاعدهٔ مذکوره تا را ساکن
... ادغام کردند اولش ساکن شد
... آوردند اِدّارأت شد بعد از آن
... اِدّارأتم شد چنانکه مذکور شد
... این فعل ادّارأ است که اصلش تدارأ
... بوده ... یکبار خلاف کردند و ماضی واحد
... مذکر مفاعل اِدّارأ است از تدارأ و مستقبل
... یدّارأ است از یتدارأ و همچنین تزادد نیز
... از جهت باب تفاعل وا و صیغه
... مفاعل است از فعل مستقبل از باب
... ماضی وی اِزّاد است که اصلش
... بوده بنابر قاعدهٔ مذکوره تا را ساکن

کرده در تای ا
همزهٔ وصل در آورده
معائب مستقبلش تز
بوده چون تا را ساکن کرد
تزّاور شد ومصدر وی از
بمعنی میل کردن وبگردیدن ونیز آنکه
در آورده جا از قرات وجا از غیر قرآن
استشهاد است از همه اینها بر آن
تا در یکی از حروف یازده گونه مذکور
وتفاعل اول ساکن کرده همزهٔ وصل در آورده بند
از جهت تعذّر ابتدا بساکن پس
شده دخول همزه چنانکه در اطّیّر
وفادّاراتم ودر بعضی از اسم فاعل
برین مطلب چون المزّمّل والمدّثّر
ودلالت دارند برآنکه در ماضی بعد از

...سل چون ازّمّل وادّثّر
...ستدلال کرده چون تزّاور
...نکه ماضی وی ازّاور است
...ند ونیز آنکه در تزّاور دیگر قرّاء
...ت بنقل بعضی تزاور بتخفیف زای است
...اور باشد چون قاعده است که هرگاه
...فعل مستقبل این باب وباب تفعّل جمع
سو... لی را حذف کنند پس در اینوقت از ماضی
فیه نیست ونقل بعضی تزّاور بتشدید زای است
که تا دوم را ساکن کرده در زای ادغام کرده باشند
بنا بر قاعدهٔ مذکوره واین از ماضی فیه است
...آن بود که مصنّف اشاره کند بقسم ثانی
...ما پیش یا غیر آن تا بر مبتدی پوشیده
...که مبتدی اطّلاع ندارد برین اختلافات
...م مصنّف همین تزّاور را از جهت استشهاد

در بیان امثله ادغام از جهت ادغام تا در باب حروف مذکور

حذف یکی از دو ...
... بود و بنا بر این باعث ...
والله تعالی اعلم بحقیقة الاشیاء
بود اترب یترب اترابا وا...
واثبت یثبت اثبات اثاقل ...
وادثر یدثر ادثارا وادارک
وادکر یدکر اذکارا وازدرد یزدرد
یسترع استرعا واذابح یذابح اذابحا
اذملا واذکر وردی وزاد زادا واستاد
استادما واشجع یشجع اشجعا واشارع یشارع
واصعد یصعد اصعدا واصاعد کعدا ...
اصاعدا وامزع یمزع امزعا وا...
اضاعتا واطهر عینا کن شتت وا...
الدانجا واطرف یطرف اطرفا واو...
اظاهرا بدانکه مصنف چون ذکر قاعده ...

اشادعام

... ادغام تاد باب تفعل
... اند یکی از برای تفعل مثل اطهر
... تفاعل چون اداراک پس گفت و برین
... بود درب یرب دنا آخر مثالها و از این مثالها
شده جمیع آنها مثالند از برای حرف آورد
... پس وجه ذکر آن دو مثال بغیر ترتیب
... پس ولی آن بود که ابتدا بمثال اترب کرده
ذکر کند چون دانستی این را پس بدانکه اترب
یعنی خاک بر چیزی کرد و خاک آلود شد صیغه واحد
مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
... از هفت وجه صحیح و اصلش تترب بود تا
... مذکوره تاء اول را ساکن کرده در تاء دوم
... پس اول ساکن شد همزه وصل را
... اترب شد و بر همین قیاس کن
مستقبل و امر ... با مصدر و مترب اسم فاعل

ومُتَّرَبٌ اسم مفعول
واین مثالست از برای ا
واِتَّابَعَ یعنی پیروی کرد صیغهٔ
از فعل ماضی معلوم از باب افـ
واصلش تتابع بود بنابر قاعده
را ساکن کرده در تا ادغام کرد
شد همزهٔ وصل در اول وی در آورده
شد و بر همین قیاس کن مستقبل
است ومصدر و بر اِتِّبَاعًا واسم فاعل
واسم مفعول را مُتَّابَعٌ وامر حاضر را اِتَّابِعْ
را لا تَتَّابَعْ واین مثالست از برا
در باب تفاعل واتَّبَّثَ یعنی در هم
مع غائب مذکر است از فعل ماضی معلو
از هفت بهٔ صحیح واصلش تَثَبَّتَ بو
مذکوره تا را ساکن کرده در تا ادغام کر

وح صحیح واصلش دَحْرَجَ بو
کمر زیین سازند نقل کرد
در و جاری ساختند تَدَحْرَجَ
مستقبل یَتَدَحْرَجُ و مصـ
واسم مفعول را مُتَدَحْرَجٌ وامر
لا تَتَدَحْرَجْ و دوم باب افعـ
کردن همزهٔ مکسوره است بیـ
چون اِخْرَنْجَمَ یعنی فراهم آمد صیغهٔ وا
از فعل ماضی معلوم از باب ا
واصلش خَرْجَمَ بود رباعی مجرد چون
قاعدهٔ مذکوره را در وجاری کرد
قیاس است باقی صیغها تا آخر ومستقبـ
ومصدر چون اِخْرِنْجَامًا واسم فاعل چون
چون مُخْرَنْجِمٌ وامر حاضر اِخْرَنْجِمْ و نهی حاضر لا تَخْرَنْجِمْ
افعلال است وقاعده در وجاری زیاده کردن

...بدانکه این دو باب
...باب افعیلال بیشتر است
...الوان که دلالت بر زیادتی
...رباعی مجرد است چون
...معانیِ مذکور است
...تفعلل رباعی مجرد از هفت
...و همچنین است قیاس
...مصدر چون دَحْرَجَة و دِحْرَاج
...اسم مفعول چون مُدَحْرَج
...حاضر چون لا تُدَحْرِجْ و از
...جمیع مذکور شد درو ائل
...بدانکه از مزید فیه رباعی سه باب آمده است
...قاعده در وی زیاده کردن تاء مفتوح
...تَدَحْرُج بمعنی مذکور در دَحْرَجَ مشتق و اصل
...از فعل ماضی معلوم از باب تفعلل اند

تا فاعل را حذف کنند و مفعول
لازم را مفعول قیاس شده
از برای مفعول و همچنین از
و در این دو صورت یعنی
مفعول محتاج میشود اگر این فعل
متعدی بیک مفعول در هنگام
تا آنکه علامت تذکیر و تانیث و مفرد
و معلومات این مذکورات ملحق فعل

٢٩٩

در بیان آنکه فعل لازم با الف مفاعله و سین استفعال متعدی میشود

جمع مذکر که واواست وعلامت
... ذَهَبَ ذَهَبَا ذَهَبُوا
... که مراد از قول او ذُهِبَ
... ضمیرها بستے که تصریح
... حرفت مبتدی شود
... استفعل گاه باشد که فعل لازم را
... سار زید وسایرته وخرج زید
... ذکر مصنف در ختم کتاب خود ذکر کرد
... را متعدی میکرداند غیر از حروف
الف باب مفاعله است که فاعل اشارت
... ن باب استفعال است اما او را چنانکه سار
زید لازم است وصیغهٔ واحد مغائب
... ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجهی ...
... زایده یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
... جهت بباب مفاعله بردند سایر شد و بواسطه

... تعدیهٔ او بیاشود بسر حرکات
... زنه علامت تذکیر وتانیث
... ع را ملحق آن نمیکرداند
... نیث در واحد وتثنیه وجمع
... یئی ... ودر تثنیه خواه مذکر
... بهما او در جمع مذکر غائب
... هتی ودر واحد مذکر مخاطب
... کر ... مخاطب

الف مقابلهم ... کردیم ...

صیغه ... است از ... باشد

وجه ... واصلش ...

سایر ... شد یعنی ...

... سایر ... غیر ...

آن ... استفعال

آمده صیغه واحد ... باب ...

استفعال ... وجه صحیح واصلش

مجرد ... چون بباب استفعال

باب استفعال ... که ...

... ساختند استخرج شد ...

... استخرجه صیغه واحد ...

مذکر ... ضمیر متصل ... ضمیر مفعول است راجع بشی

یعنی بیرون آورد مر این ... را

اعلم بالصواب تمام شرح صرف میر ...

در بیان ملحقات ابواب ثلاثی مزید فیه

قول ... افعنلال ...

اِفْعَنْسَسَ یَفْعَنْسِسُ اِفْعِنْسَاسًا

وافعنلال آمده است چون

آمده چون اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ

آمده است چون اِسْلَنْقَى

مصنف فارغ شد از بیان ...

مجرد و مزید فیه شروع کرد در ابواب ...

که از ...

بون افشعرّ بعض می

وبا الزبره وبا از عس ها انیجاست

وی است از سرها یا از زج

ر بر پوست اعضا پیدا

ست وافشعرّ صیغهٔ واحد

ماضی معلوم از باب افعلال

افشعر ... باعجره جوت

... شد

واین هنگام ساقط خواهد شد

ثمّ اطلبْ وقس بر این همزهٔ وصل

ماضی ومصدر جمیع ابواب

که او ساقط نمیشود وقتی

در ادامه وذا از مصدر تعیین کرد این

وبدانکه همزهای که اوّل فعل متکلم وحده

نمیشوند درج کلام بیز

نیز ایمای کند در استثنا قول آورد

ذاهبا متعدی کی جنین کوییم

ذهب بهٖ ذهب بهما ذهب بهم

بكَ ذهب بكما ذهب بكم ذهب بكِ

بكما ذهب بكنّ ذهب بی ذهب بنا

مذهوبٌ بهٖ مذهوب بهما مذهوبٌ بهم

بهما مذهوبٌ بهما مذهوب بهنّ بدانکه چون

از بیان احکام همزهای اوائل افعال فارغ شدیم

قبیل را چون شیلنتی و مصدر
و اسم مفعول مُشلَنْتَقٌ
مُشلَنْتِق قول او بدانکه
همزه بیفتد ثلاثه مزید
ت در درج کلام بیفتد
مصدرها و امرها این ابواب
همزهٔ قطع و ساقط نشود در درج
در مصدر بدانکه چون مصنف
و ابواب مجرد و مزید فیه از ثلاثی
بیان احکام همزهای اول افعال
د از همزهٔ وصل همزه ایست که جزء کلمه
اده کرده باشند یا بسکه از خارج
ساخته باشند یا اول فعلها و مصدرها
همزه همزهٔ وصل باشد و متصل شود بما قبل خود
در اثنای کلام خواهد بود که درج میگویند

دربیان احکام همزهای اوائل افعال

است

ت از فعل ماضی معلوم از باب
کلش فعسس بود چنانکه مصنف
که همزه زیر کنند بباب
فره واحد و حاد ی ختصل
فاعل است مستقبل چون
نا فعنسسا و اسم فاعل
م مفعول چون مُفْعَنْسَسٌ
ن و نهی حاضر چون افعنسس
لفظ مشترکست در میان
مزید فیه لیکن در اصل مختلف اند
ت چون فعسس از افعنسس و اصل
ت چون کرم از اخرنجم چنانکه در اول
بیان فرق مذکور شد و دوم باب افعوّال است
در وی زیاده کردن همزهٔ مکسوره است
و دو واو بعد از عین و در یکدیگر ادغام کردن

مانند اِجْلَوَّذَ یعنی نیک رفت
مذکر است از فعل ماضی معلو
دیم صحیح واصلش جَلَذَ بو
کرد بید سازند بباب اف
مذکوره دادند وجاری سا
قیاس کن مستقبل او واحد
اِجْلِوّاذاً واسم فاعل چون مُجْلَوِّذٌ
وامر حاضر چون اِجْلَوِّذْ ونهی حاضر چو
باب افعنلاء ست وقاعده در
قبل از فا ونون ساکن است بعد
بعد از لام چون اِسْلَنْقَى یعنی پشت وا
واحد مذکر است از فعل ما
افعنلاء را ازهفت وجه صحیح واصلش سَلْق
مجرد چون خواستند که ترهیب سازند بباب افعن
وقاعده مذکوره دادند وجاری ساختند اِسْلَنْقَى

ا از بین
ذال وزای
وها وظاء است
ند ودر فا ادغام کنند
د همزة وصل در آرند
طهّر افهو مُتَطَهِّرٌ وذلك
ع اِطَّهَّرَ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ وذا
ل ادّارك تداركًا فهو مُتَدارِك
ادّارك يدّارك ادّاركا
تدارك ودر قرآن مجيد
المُدَّثِّرُ وازّيّنت وفادّارأ
بدانکه چون مصنف فارغ
قسام هفتگونه ابواب ثلاثی
ع کرد در بعضی از احکام باب تفعل
وفا را لتفعل این دو باب یکی از حروف

بدانکه وجه ادغام تا درین حروف
مذکوره بواسطه مناسبت
قرب مخرجست زیرا که مخرج
تا قریب است بمخارج حروف
مذکوره واین ادغام مسمی
بود ادغام متقاربین
منه عفی
عنه

بازده کونه مثله
کردانند و در
کنند واگر در فعل بعد از
دال اول وی آرند از جه
پس مثال در تطهّر که واحد
از باب تفعّل چون طا بجای تا و
مذکوره تا را ساکن کرده در
ساکن میشود پس همزهٔ و
آرند اِطّهَرَ میشود و بر همین
وی که یتطهّر است یطّهّر میشو
که تطهّر است اِطّهُّر میشود
مُتطهِّر میشود و اسم مفعول که متط
میشود و معنی اِطّهُّر که مصدر است
و در باب تفاعل که تَدارُک است و
از فعل ماضی معلوم چون تا را دال

یتثقّل بود
است و معنی
ثانی تدثّر است
واقع شده بنا بر قاعدهٔ
در دال ادغام کردند و او
در آوردند اِدّثّر شد و مستقبل
از یدّثّر و مصدرش اِدّثّار
هام برد وی افکندن و نیز
در قرآن از جهت باب تفعّل
مفاعل است از فعل ماضی
بوده چون ذای بجای تا واقع شد
مذکوره تا را ساکن کرده در ذای
پس همزهٔ وصل را از جهت تعذّر
در آوردند اِزّیّن شد و نیز اِدّا
از قرات برای باب تفاعل و او صیغهٔ جمع

دغام کردند اول

لف ... در اوّل وی در آوردند

فعل مضارع که یتّدرک است

ارک میشود و مصدر وی

ارک میشود و اسم فاعل وی

ت مدّارک میشود و اسم مفعول

ت مدّارَک میشود و معنی

ت تلافیست و مصنّف از قرآن

رحیث آورده از جهت استشهاد

که این قاعده شایعست و خلافی

ی اثّاقل والمدّثّر که هر دو اسم فاعلند

ماضی اول اثّاقل است که اصلش تثاقل

راست قاعده مذکوره در زای ادغام کردند

شد همزهٔ وصل در اوّل وی در آوردند

و مستقبل وی یثّاقل است که اصلش

چنانکه در فعل مجهول بگویند ذُهِبَ

اسم مفعول بگویند مَذهوبٌ مَذهوبان

در قول مصنف بدانکه چون ذهب ذاهبی

ذَهَبَ تا آخر اگر مراد فعل معلوم مبنی از بر

از نظری نیست زیرا که در فعل معلوم از برای

و تانیث و مفرد و تثنیه و جمع احتیاج بغیر نیست

فعل ماضی نیست از الحاق علامت تانیث که تا است و عم

... مخاطب ... [illegible]

جمع مؤنث مخاطب کو هی یکی و دو

مع الغیر هما چون دانستی این را

یعنی در وقت تثنیه و واحد مخاطب مذکر است

معلوم از باب سیم از هفت وجه صحیح واو لازم است

نکوهش کرد که فعل لازم بنا نمی‌شود از برای مفعول

اما از برای مفعول موقوف است که او را مفعول به باشد

... در ملحقات ثلاثی مزید

زیرا که نزد مصنف این چهار باب

در اوائل شرح این کتاب و غیره

چهار باب ملحق بثلاثی مزید فیه

اول آن باب افعنلال است و قاعده در

همزه مکسوره است قبل از فا و نون

وذکر ادلة الفعل چون اقعنسس یعنی واپس

ویا سخت شد و یا در رفتن پشت و بیرون آمده

در و جاری کردانید

یاس است باقی صیغهای آخر

یشعر و مصدر چون افشعرارا

واسم مفعول چون مقشعر و امر حاضر

را با ادغام و اقشعر بکسر را با ادغام

ادغام و نهی حاضر لا تقشعر بفتح را با ادغام

بسر را با ادغام و لا تقشعر بفک ادغام

ارد

ای

یا بیفتاد

بود ثنائی یعنی

باهم صیغه

علوم از باب تفاعل

مثل ثرائی بود یا

قلین بالف کردند ثرائی شد

یغهای قیاس بیاقی صیغهای

فعل مضارع این باب واسم

قیاس بفعل مضارع و اسم فاعل

... را در اولش در آوردند
اِثَّبَتَ شد ... بر همین قیاس کن یَثَّبَّتُ را
مستقبل معلوم از یَثَّبَّتُ و اِثِّبَاتاً مصدر از تَثَبُّتاً
و مُثَّبِّتٌ اسم فاعل از مُتَثَبِّتٌ و مُثَّبَّتٌ اسم مفعول
از ... و اِثَّبَّتْ امر حاضر از تَثَبَّتْ و لا تَثَّبَّتْ نهی حاضر
... و این مثال است از برای ادغام
در باب تفعّل و اِثَّاقَلَ یعنی گران شدند
با یکدیگر صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش
تَثَاقَلَ بود بنا بر قاعدهٔ مذکوره ثا را ادغام
کردند چون اول ساکن شد همزهٔ وصل را در اولش
... اِثَّاقَلَ شد و همچنین است یَثَّاقَلُ
... ی و اِثَّاقُلاً مصدر از تَثَاقُلاً و مُثَّاقِلٌ
... از مُتَثَاقِلٌ و مُثَّاقَلٌ اسم مفعول از
... و اِثَّاقَلْ امر حاضر از تَثَاقَلْ و لا تَثَّاقَلْ نهی

در ادغام

یف...
واحد...
است...
ساکن...
و چون الف...
شد بواسطه...
لازم جمع نمیشود...
و تَغَابَّ یعنی یکدیگر...
واحد مغایب مذ...
تفاعل از هفت وجه...
بود یا اول را ساکن کرد...
تَغَابَّ شد و باقی صیغهای...
ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عدم ا...
بیان ندارد و تَحَابَّ یعنی یکدیگر

از لا تتثاقل واین ...

در باب تفاعل وادّثّر ...

مثال مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت

صحیح واصلش تَدَثَّرَ بود بنا بر قاعدهٔ مذکوره تا را در دال

ادغام کردند پس اولش ساکن شد همزهٔ وصل

اِدَّثَّرَ شد و بر همین قیاس کن یَدَّثَّرُ فعل

وادِّثّارًا مصدر از تَدَثُّرًا ومُدَّثِّرٌ اسم فاعل

اسم مفعول از مُتَدَثَّرٌ وادَّثَّرْ امر حاضر از تَدَثَّرْ

نهی حاضر از لا تَتَدَثَّرْ واین مثالست از برای ادغام تا در دال

در باب تفعّل وقبل ازین نیز مذکور شد ودر اینجا اگر احتیاج

بذکر نداشت اما مذکور شد تا مبتدی ...

وادّارک مثالیست مذکور شد از باب تفا...

صحیح واصلش تدارُک بود بنا بر قاعدهٔ مذ...

ادغام کردند چون اولش ساکن بود همزهٔ وصل در...

شد وهمچنین است یدّارک مستقبل معلوم از

...م فاعل از متدارِک ومُدّارِک

اسم مفعول از متدارَک ومُدّارَک امر حاضر از تدارَک

ولا تدّارک نهی حاضر از لا تتدارَک واین مثالست از برای

ادغام تا در دال در باب تفاعل وادّکّر یعنی یاد کرد و یاد

آورد صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم

از باب تفعّل از هفت وجه صحیح واصلش تذکّر است بنا بر قاعدهٔ

مذکوره تا را در ذال ادغام کردند پس اولش ساکن شد همزهٔ

وصل در آوردند اذّکّر شد و بر همین قیاس کن یذّکّر

مستقبل معلوم از یتذکّر واذّکّرا مصدر از تذکّرا ومذّکّر

اسم فاعل از متذکّر ومذّکَّر اسم مفعول از متذکَّر واذّکّر

امر حاضر از تذکّر ولا تذّکّر نهی از لا تتذکّر واین مثالست

...ال در باب تفعّل وبدانکه مصنف

...رعی داشته در امثله از برای هر بابی یک مثال

...غام تا در ذال وبعد از ذال مناسب آن بود

...غام تا در زای ذکر کند تغییر ترتیب نموده اول ادغام

در ادغام تا در ذال در باب تفاعل ... ذکر ... بعض

ذکر او را بعد از فاصله کرده و دیگر آنکه بعد از تا ذال زای را باشد

ذکر کند سین را ذکر کرده و همچنین تغیر ترتیب داده تا شین و از

شین تا آخر باز ترتیب مرعی داشته هر که ملاحظه کند بیابد که مخفی

نیست و ما این ترتیب را رعایت کرده و مثالی را در محل خودش

ذکر میکنیم پس مثال ادغام تا در ذال در باب تفاعل اِذّابَعَ

است یعنی همدیگر را گلو بریدن ذبحوا واحد مغایب مذکر است

از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و همچنین

است قیاس مستقبل یَذّابَعُ از یَتَذابَعُ و مصدر اِذّابُعًا از تَذابُعًا

و اسم فاعل مُذّابِعٌ از مُتَذابِعٌ و اسم مفعول مُذّابَعٌ از مُتَذابَعٌ و امر

اِذّابَعْ از تَذابَعْ و نهی حاضر لا تَذّابَعْ از لا تَتَذابَعْ و اما مثال

ادغام تا در زای در باب تفعّل چون اِزّمّل یعنی ...

با اعلال و ذکر او را مکرر نمیکنند و نیز مثل اِزّیّن

شده مثال ادغام تا در زای در باب تفاعل ...

نیز مذکور شد مصنف این مثال را در ... ذکر کرده

... کرده باشد یا بن سبها از کاتب

نسخه اول شده باشد و اما مثال ادغام تا در سین در باب

تفعّل چون اِسّمّعَ یعنی شنافت همیشه واحد مغایب مذکر است

از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه صحیح و اصلش

تَسَمّعَ بود بنا بر قاعده مذکوره تا را در سین ادغام کردند

اولش ساکن شد همزه وصل در آوردند اِسّمّعَ شد و مستقبل

یَسّمّعُ است از یَتَسَمّعُ و مصدر وی اِسّمُّعًا از تَسَمُّعًا

و اسم فاعل مُسّمِّعٌ از مُتَسَمِّعٌ و اسم مفعول مُسّمَّعٌ از مُتَسَمَّعٌ

و امر حاضر اِسّمَّعْ از تَسَمَّعْ و نهی حاضر لا تَسّمَّعْ از لا تَتَسَمَّعْ

و مثال ادغام تا در سین در باب تفاعل چون اِسّابَعَ

یعنی با هم شنافتند همیشه واحد مغایب مذکر است از ماضی

معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش تَسابَعَ

بنا بر قاعده مذکوره تا را ساکن کرده در سین ادغام کردند

اِسّابَعَ شد و همچنین است قیاس فعل مستقبل یَسّابَعُ

از یَتَسابَعُ و مصدر اِسّابُعًا از تَسابُعًا

واسم فاعل متشارع از متشارع واسم مفعول متشارع
از متشارع وامر حاضر اشّارع از تشارع ونهی حاضر لا
تشّارع از لا تتشارع واما مثال ادغام تا در شین
در باب تفعّل چون اشّجّع یعنی دلیری نمود صیغهٔ واحد
مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
وجه صحیح واصلش تشجّع بود چون بنا بر قاعدهٔ مذکوره
تا را ساکن کرده در شین ادغام کردند اول ساکن شد
همزهٔ وصل را در آوردند اشّجّع شد وهمچنین است قیاس
فعل مستقبل چون یشّجّع از یتشجّع ومصدر اشّجّعا
از تشجّعا واسم فاعل مشّجّع از متشجّع واسم مفعول
مشّجّع از متشجّع وامر حاضر اشّجّع از تشجّع ونهی حاضر
لا تشّجّع از لا تتشجّع ومثال ادغام تا در [illegible]
در باب تفاعل چون اشّاعر یعنی شاعری
با هم بکرد شاعر نمود نه صیغهٔ واحد غائب
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت

واصل [illegible] بنا بر قاعدهٔ مذکوره تا را در شین
ادغام کردند میم اول ساکن گشت همزهٔ وصل در آوردند
اشّاعر شد وهمچنین است فعل مستقبل یشّاعر
از یتشاعر ومصدر اشّاعرا از تشاعرا واسم
فاعل مشّاعر از متشاعر واسم مفعول مشّاعر
از متشاعر وامر حاضر اشّاعر از تشاعر ونهی حاضر لا
تشّاعر از لا تتشاعر واما مثال ادغام تا در صاد
از باب تفعّل چون اصّعّد یعنی بالا شد صیغهٔ واحد
مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
از هفت وجه صحیح واصلش تصعّد بود بنا بر قاعدهٔ
مذکوره تا را ساکن کرده در صاد ادغام کردند
[illegible] ساکن گشت همزهٔ وصل را در آوردند
همچنین است حکم در مستقبل وی
[illegible] از یتصعّد ومصدر اصّعّدا از تصعّدا
[illegible] مصّعّد از متصعّد واسم مفعول مصّعّد

از مُتَصَعَّدٌ و در امر حاضر اِصَّعَّدْ از تَصَعَّدْ و در نهی حاضر لا تَصَعَّدْ
از لا تَتَصَعَّدْ ومثال ادغام تا در صاد در باب تفاعل
چون اِصَّاعَدَ یعنی باهم بالا بر شدن صیغهٔ واحد
مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
از هفت وجه صحیح واصلش تَصَاعَدَ بود بنا بر قاعدهٔ
مذکوره تا را ساکن کرده در صاد ادغام کردند
اِصَّاعَدَ شد وهمچنین است حال در فعل مستقبل
چون یَصَّاعَدُ از یَتَصَاعَدُ و در مصدر چون اِصَّاعُدًا
از تَصَاعُدًا و در اسم فاعل چون مُصَّاعِدٌ از مُتَصَاعِدٌ
و در اسم مفعول چون مُصَّاعَدٌ از مُتَصَاعَدٌ و در امر
حاضر اِصَّاعَدْ از تَصَاعَدْ و در نهی حاضر لا تَصَّاعَدْ
از لا تَتَصَاعَدْ واما مثال ادغام تا در [illegible]
تفعّل چون اِفَّرَّعَ یعنی زاری کرد صیغهٔ
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
[illegible] وجه صحیح واصلش تَضَرَّعَ بود بنا بر قاعدهٔ مذ[کوره]

[illegible] م کردند اِضَّرَّعَ شد همچنین است
حال در [illegible] [ا]ز یَتَضَرَّعُ و در مصدر اِضَّرُّعًا از تَضَرُّعًا
و در اسم فاعل مُضَّرِّعٌ از مُتَضَرِّعٌ و در اسم مفعول مُضَّرَّعٌ
از مُتَضَرَّعٌ و در امر حاضر اِضَّرَّعْ از تَضَرَّعْ و در نهی حاضر یعنی
با یکدیگر کینه کردند صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح
واصلش تَضَاغَنَ بود بنا بر قاعدهٔ مذکوره تا را
ساکن کرده در ضاد ادغام کردند اِضَّاغَنَ شد
وهمچنین قیاس است در مستقبل چون یَضَّاغَنُ
از یَتَضَاغَنُ و در مصدر چون اِضَّاغُنًا از تَضَاغُنًا
و اسم فا[عل مُضَّ]اغِنٌ از مُتَضَاغِنٌ و در اسم مفعول
[مُضَّ]اغَنٌ و در امر حاضر اِضَّاغَنْ
[و] در نهی حاضر لا تَضَّاغَنْ از لا تَتَضَاغَنْ
[اد]غام تا در طا در باب تفعّل چنانست که مذکور
[شد]ن با جمال و در شرح بتفصیل چون اِطَّهَّرَ

لا تَضَّرَّعْ از لا تَتَضَرَّعْ
ومثال ادغام تا در ضاد
در باب تفاعل چون اِضَّاغَنَ
صح

ومثال ادغام تا در طا در باب [illegible]
اتفاق کردند وموافق همدیگر شدند صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
وجه صحیح واصلش تَطَابَقَ بود تا بر قاعدهٔ مذکوره
تا را ساکن کرده در طا ادغام کردند اِطَّابَقَ شد
وهمچنین است حال در مستقبل چون یَطَّابَقُ از یَتَطَابَقُ
ودر مصدر چون اِطَّابُقًا از تَطَابُقًا ودر اسم فاعل
چون مُطَّابِقٌ از مُتَطَابِقٌ ودر اسم مفعول چون مُطَّابَقٌ
از مُتَطَابَقٌ ودر امر حاضر چون اِطَّابَقْ از تَطَابَقْ ودر نهی
حاضر چون لا تَطَّابَقْ از لا تَتَطَابَقْ واما مثال ادغام
تا در ظا چون اِظَّارَفَ یعنی ظریف نمود صیغهٔ واحد غائب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
وجه صحیح وبرین قیاس است مستقبل چون
از یَتَظَارَفُ ومصدر چون اِظَّارُفًا از تَظَارُفًا
چون مُظَّارِفٌ از مُتَظَارِفٌ واسم مفعول چون

وبدانکه
واین باب
متعدد است لیکن فرق
بحسب صورت فاعل
که هر فاعلش چون
هر دو فاعلند یعنی
واحد غائب مذ
تفاعل از هفت وجه صحیح
بباب تفاعل بردن قا
جاری کرداسید
آمده
باشد
امر
که در
غائب مذ

تها هل

حب هل نبود و عالم نبود صیغه

ت از فعل ماضی معه از باب تفاعل

فعل باشد که از باب

استفعل است از باب

... مشتق استشها

... مریم علیها السلام

ایست مریم و این تساقط یعنی

بلست واحد مذکر است مغایب

واحد مؤنث مغایب است

... به بزودی مذکور شد

... نستن که چون

علیها السلام ...

... المقدس ...

... حمل شود ...

از ...

خرهای خشک

بهم رسید

خرهای تر

... آورد تبیین ...

... زیر این درخت ...

که لفظ ... اشاد ...

چون اِظَّرَّفْ از تَظَرَّفْ و نهی

حاضر ... ت ~~و نهی حاضر چون لاتطرف~~

از لاتتظ... و مثال ادغام تا در ظا چون اِظّاهَرَ

یعنی هم پشت شدند و یکدیگر را یاری دادند صیغه

واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب

تفاعل از هفت وجه صحیح واصلش تَظَاهَرَ بود بنا

بر قاعدهٔ مذکوره چون تا را در ظا ادغام کردند

اولش ساکن شد همزهٔ وصل در آوردند اِظّاهَرَ

شد و برین قیاس است فعل مستقبل چون یَظّاهَرُ

از یَتَظاهَرُ و مصدر چون اِظّاهُرًا از تَظاهُرًا

واسم فاعل چون مُظّاهِرٌ از مُتَظاهِرٌ واسم مفعول

... ـرٌ از مُتَظاهَرٌ وامر حاضر چون اِظّاهَرْ

و نهی حاضر چون لاتَظّاهَرْ از لاتَتَظاهَرْ

... دانستنی شود که جمیع اسم مفعول مثالهای مذکور

... در باب مذکور هر کدام که لازم است بنا بر نقدیر

... و بابل

... مساقط علیک

... بود بعض

... ل است

... و غیر را جمع

... شده باتا

... بصیغه تساقط تا در

... ن را در سین ادغام

... بعضی تاء دوم را حذف

... لیس بر ...

... و بین

... آنچه محتمل

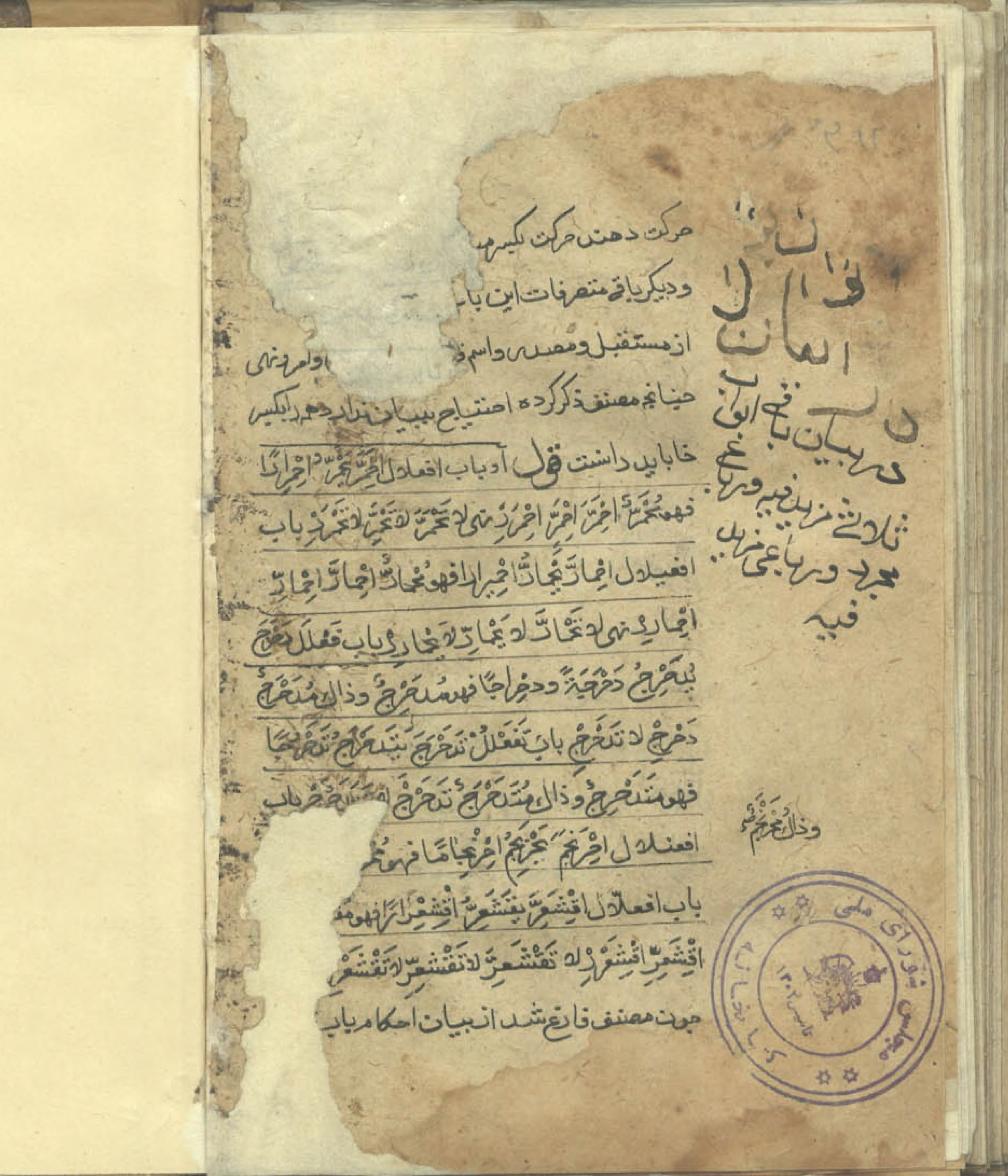
... مذکور در اس

... یق الاشیاء

در بیان قاعده ادغام تاء باب افتعال در عین این باب وقتی که یکی از حروف مذکوره باشد

نعدیه است واله فعل لازم
چنانکه مکرر منکور شد
فز
افتعال چون از بن حروف باشد [illegible] را افتعال
را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن
جمع شوند یعنی فا و تا بعضی حرکت تا بر فا افکنند و در اختصم
یختصم اختصاما فهو مختصم وذاک مختصم چنین گویند
خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم خصّم لا تخصّم وبعضی فا
حرکت بکسره دهند وگویند خِصّم یخِصّم خِصّاما فهو مخِصّم
وذاک مخصّم خِصّم لا تخصّم همزه وصل بیفتاد برای حرکت فا
[illegible] مصنف فارغ شد از بیان قاعده ادغام تای باب
تفعّل وتفاعل در فاء الفعل این [illegible] وقتی
که یکی از حروف مذکوره باشد باشد
قاعده ادغام تاء باب افتعال در عین الفعل
وقتی که یکی از حروف مذکوره بوده باشد و
قاعده یک مثال ذکر کرد و آن وقوع صاد [illegible]

[illegible] حرکت تا را بفا که خاست
[illegible] عین الفعل است
ادغام [illegible] فاء الفعل حرکت بهم رسانید
از همزه [illegible] و ترک همزه می افتد خصّم میشود
و معنی خصّم دشمنی وخصومت کرد صیغه واحد مذکر غائب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت
وجه صحیح و بر همین قیاس است باقی متصرفات این باب
از مستقبل و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و امر
و نهی چنانکه مصنف ذکر کرده احتیاج بیبیان ندارد
و نزد بعضی آنست که حرکت تا که فتحه است می افکنند پس خا را
ساکن حرکت میدهند از جهت دفع التقای
[illegible] تا ساکن شد جهت ادغام التقای
[illegible] بیانی تا مدغم در صاد و فاء الفعل که
[illegible] را حرکت کسره دادند خِصّم شد و ظاهرا
بعض کسره را بواسطه آنست که ساکن را چون



حرکت دهش حرکت بکسره ...

و دیگر باقی متصرفات این با[ب] ...

از مستقبل و مصدر و اسم ف[اعل] ... و امر و نهی

چنانچه مصنف ذکر کرده احتیاج ببیان ندارد دهم را بکسر

خا باید داشت **قول** او باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا

فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرْ نهی لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرْ باب

افعیلال اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ

اِحْمَارِرْ نهی لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَارِّ لا تَحْمَارِرْ باب فَعْلَلَ دَحْرَجَ

يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ و ذاك مُدَحْرَجٌ

دَحْرِجْ لا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُلْ تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا

فهو مُتَدَحْرِجٌ و ذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لا تَتَدَحْرَجْ باب

افعنلال اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْ[رَنْجِمٌ] ...

باب افعلال اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْ[شَعِرٌّ] ...

اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرْ لا تَقْشَعِرَّ لا تَقْشَعِرِّ لا تَقْشَعِرْ

چون مصنف فارغ شد از بیان احکام باب ...

در بیان باقی ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه

و ذاك مُحْرَنْجَمٌ فیه

کتابخانه مجلس شورای ملی